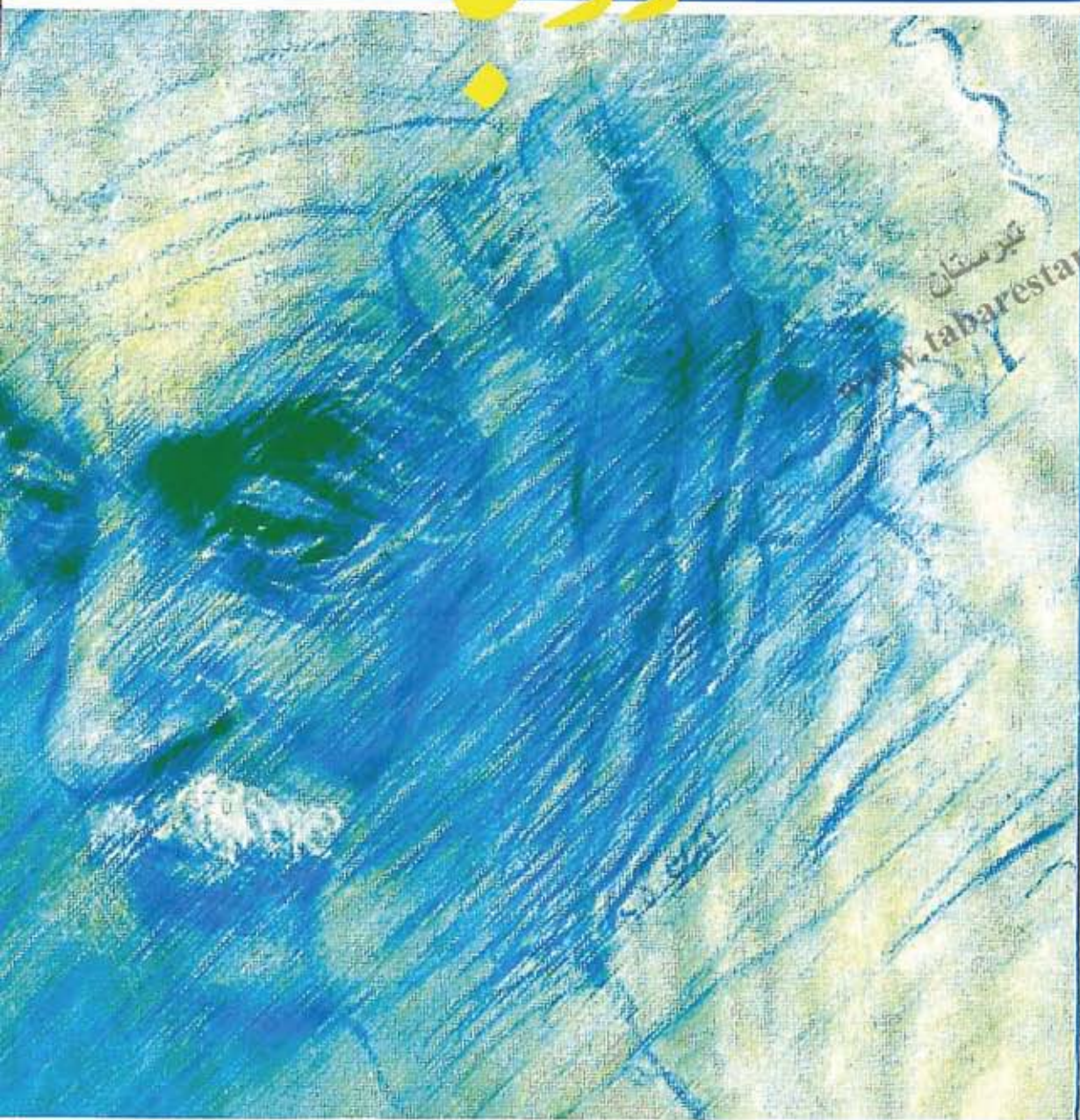


# روحها

مجموعه اشعار طبری نیما



روحها

مجموعه اشعار طبری نیما

برگردان از: مجید اسدی (راوش)

انتشارات شلاک

بخشی از پیش گفتار:

مسلماً ما نوعی غریب هستیم که در مقابل انواع قرار گرفته ایم  
و شاعر کسی است که در نوع غریب خویش نیز غریب باشد ...  
حافظ به خاطر اینکه جلوتر از زمانه خود می زید غریب معرفت است  
اما مولانا و دانتیه و نیما نه تنها دارای غربت حافظ اند  
از بعد مسافت نیز رنجیده اند .  
مولوی هیچگاه زادگاه خویش بلخ را از یاد نبرده است  
ودانتیه در آخرین لحظات حیاتش از زادجای و خان مان خویش میگوید  
و نیما که دنیا خانه اوست مسقط الراس خویش  
دهکده یوش را برتر و بزرگتر از پاریس می داند .

برگردان از: مجید اسدی (راوش)

شابک: ۸-۱-۹۳۳۹۴-۹۶۴  
ISBN: 964 - 93394 - 1- 8



انتشارات شلاک  
تهران - تلفن: ۶۸۹۱۰۳۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



# روجا

(مجموعه اشعار تبری نیا)

برگردان از: مجید اسدی (راوش)

تبرستان  
www.tabarestan.info

نیا پوشج، ۱۲۷۴ - ۱۳۳۸، مستعار  
« روجا » مجموعه اشعار طبری نیا / برگردان از  
مجید اسدی (راوش) - تهران : شلاک، ۱۳۸۰.  
۲۸۳ ص.  
ISBN 964-93394-1-8 ریال : ۱۹۰۰۰  
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.  
کتابنامه بصورت زیر نویس.  
۱ شعر مازندرانی - قرن ۱۴. ۲ شعر فارسی -  
قرن ۱۴. الف. اسدی، مجید، ۱۳۳۸ - ب. عنوان.  
ج. عنوان : مجموعه اشعار طبری نیا.  
۸ ۱ / ۶۲ PIR ۸۲۸۲ / ۹  
۱۳۸۰ ر ۹۸۶ ن  
کتابخانه ملی ایران ۱۳۳۵ - ۸۰ م



نام کتاب : « روجا » مجموعه اشعار طبری نیا  
ناشر : انتشارات شلاک  
برگردان : مجید اسدی (راوش)  
لیتوگرافی و چاپ : آیین چاپ  
چاپ اول : مهرماه ۱۳۸۰  
تیراژ : ۳۰۰۰ جلد  
قیمت : ۱۹۰۰ تومان

شابک : ISBN : 964-93394-1-8 ۹۶۴-۹۳۳۹۴-۱-۸

این کتاب با مشارکت و حمایت معاونت پژوهشی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

مقدمه	۵
پیش‌گفتار	۱۱
نیما، روجای ما	۳۱
اشعار تبری نیما	۴۹
پس‌گفتار	۲۷۷

(۱) شیما دره کجور ور، بهشت  
(۲) یوشیج و خواجو وند راه دشت  
(۳) می دل به یاد وی ددار مشت  
(۴) می یار شی و شماله ورشت

سرزمین مازندران به برکت کوههای سربلک کشیده البرز، چشمه‌های همیشه جوشان، رودهای خروشان، جنگلهای همیشه سبز و انبوه، و جمله نعمت‌هایی که خداوند به این سرزمین بخشیده است خود شعر زیبای خلقت است، شعری که جلوه‌های متنوع آن را در اشعار بسیاری از شعرای این مرز و بوم می‌بینم.

دریای موج و نلگون تا ساحل سبز فام، دشتهای حاصلخیز، شالیزارهای سبز و قشنگ، بوی خوشه‌های نارس شالی و عطر خوش بهار نارنج، نغمه‌های دل‌انگیز پرندگان، در میان جنگل‌های انبوه و درختان تنومند سر به فلک کشیده، مراتع پوشیده از گل و گیاه، صدای نی چوپانی که رمه‌های کوسفندان را به چرا آورده است، و در شب مهتابی همراه با شباهنگ با نی چوپانی اش سرود عشق می‌نوازد یادآور سرزمین موعود و بهشتی است، که همراه با آب‌هایی زلال، چین و شکن کوهها، صخره‌های سنگی، قلل مرتفع پوشیده از برف، دره‌هایی پوشیده از ابر سفید، صدای رعد و برق و غرش آسمان و بارش‌های متوالی و نم باران... با زندگی مردم دامنه‌های البرز عجین شده است، و همگی اشعار شاعران بزرگ این دیار (مست مرد، بندار، امیر، نیما،...) را در گوش ما نجوا می‌کند.

لالایی مادران، ناز دادن‌ها، موری‌ها،<sup>(۱)</sup> آوازهایی که در جشن و سرور خوانده می‌شود، جملگی یا با شعر و یا با ملودی امیری همراه است، که مایه‌هایی از عشاق دشتی است، در چنین فضایی که خود، شعر سبز طبیعت است، اشعار «نیما» در این سرزمین پا به عرصه ظهور می‌گذارد و با بهره‌گیری از مضامین غنی، بکر و بازمانده از زبان باستانی تبری که کم و بیش با واژگانی از زبانهای بیگانه نیز درآمیخته است، اشعار تبری نیما شکل می‌گیرد، و رشد و نمود می‌کند. مضامین این اشعار که الهام گرفته از افسانه‌ها، داستانها، وقایع کهن این سرزمین، ضرب‌المثل‌ها، چیستانها، و عبارات‌های رایج در این سرزمین است، جملگی باشور و نشاط و تأمل و تفکر همراه است که از ویژگی‌های زبان تبری است. البته در دهه‌های اخیر این زبان مورد بی‌مهری قرار گرفته است. تا آنجا که نه تنها جوانان این دیار بسختی می‌توانند به زبان تبری بنویسند و نوشته‌های تبری را بخوانند، بلکه بسیاری از آنان توانایی سخن گفتن به این زبان را ندارند و در بسیاری از ساکنان کناره دریا و آنانیکه در سایر ولایات زندگی می‌کنند، حتی در میان خانواده‌ها، زبان مازندرانی و لهجه‌های محلی آن بکلی متروک شده است و با آن بیگانه‌اند.

اگر چه امروز معدودی از آثار مکتوب نویسندگان و اشعار اندیشمندان این سرزمین به زبان مازندرانی منتشر می‌شود، اما سابقه تبری نگاری و تبری سرایی در قرون اولیه اسلامی امری رایج بوده و پیدایش آثار ارزشمندی از محمد بن جریر تبری و برخی ادبا و علمای آل بویه و آل زیار، ترجمه و تفسیر قرآن، شعر و نثر به این زبان، شواهدی غیر قابل انکار است و یادگارهای گرانبه‌ای است که از علما و شعرا و دانشمندان این خطه در توجه به زبان و گویش بومی این دیار بجا مانده است که همه آنان دین خود را در خدمت به فرهنگ خویش ادا نموده و علاقه مندی خود را به زبان آبا و اجدادی خویش نشان دادند و برای نسل امروز نیز گنجینه‌ای بی‌نظیر را به میراث گذاشتند، که به لحاظ

۱- همان مویه‌ها است که در سوگ عزیزی سروده می‌شود.

پژوهش و مطالعه‌ی تطور و روند تغییر و تحولات این زبان در طی قرون گذشته بسیار ارزشمند و در خور توجهند.

امید است که به همت ادیبان، فرهیختگان و فرهنگ‌دوستان این دیار بار دیگر شاهد شکوفایی این زبان کهن و... ظهور مردان بزرگی هم چون «مست مرد»، «صوفی مازندرانی»، «طالب آملی»، «امیرپازواری»، «نیمایوشیج» و... در عصر خود یا اعصار آینده باشیم تا این زبان کهن در پرتو آثار ارزشمند آنان حفظ شود.

اما نیما این مرد پرآوازه و بنیان‌گذار شعر نو نیز عاشق دلسوخته‌ای از این خیل مشتاقان به فرهنگ دیار مازندران است، که با سرودن اشعار تبری، علاقه‌مندی و وفاداری خود را به سرزمین و فرهنگ بومی خویش نشان داده است. نیما که در عصر خود در زمره ادبا و شعرای بزرگ قرار داشته، علاوه بر تسلط کامل بر شعر و ادب قدیم نیاز زمانه خود را درک کرده و انقلابی در ادبیات و شعر کهن فارسی بوجود آورده است.

او علاوه بر تسلط به زبان و ادبیات فارسی و عربی، زبان فرانسه را نیز بخوبی می‌دانست و با سایر زبانهای علمی نیز آشنا بود. با همه شهرتی که در شعر فارسی بالاخص در شعر نو بهم زد، این مجموعه اشعار را به زبان تبری سروده که نشانگر علاقه خاص وی به زبان مادری خود است. و به قول او «این زبان دل افسردگان است، نه زبان پی نام خیزان». در این توجه و علاقه نیما به زبان مازندرانی و سرودن شعر تبری سه‌زبانه است که شایسته توجه است. پرورش نیما در دامان طبیعت سرسبز البرز بلند و بالیدن او در آن فرهنگ و درک زوایای زندگی مردم این سرزمین موجب علاقه‌مندی و دل‌بستگی به این زبان گردید. همچنین تسلط و مهارت او در فن شعر و ادب پارسی وی را بر آن داشته است که برخی از آثار ادبی خود را از متن زندگی پدران، هم ولایتی‌ها و زادگاه خود انتخاب نموده و مضامین آنها را موضوع آثار خویش قرار دهد و شاید به زعم او عناصر و مضامین این اشعار در متن زبان بومی آنها بهتر می‌تواند انتقال دهنده پیام وی باشد. لذا ترجیح داده است که آنها را بزبان مازندرانی بسراید، که

بسیاری از کلمات مازندرانی را در اشعار فارسی او می‌بینیم. از آنجا که مؤلف عزیز این اثر بخوبی از معرفی نیما و شعر او در پیش گفتار این مجموعه برآمده است به این مختصر که در مورد این مرد بزرگ گفته‌ایم بسنده می‌کنیم.

اشعار تبری نیما که به همت دوست ادیب و فرزانه آقای مجید اسدی (راوش) طی چند سال پژوهش جمع‌آوری گردیده است، همگی از دست نوشته‌های خود نیماست، این مجموعه که شامل اصل اشعار (با همان شیوه‌ای که نیما نوشته است) می‌باشد اما به شیوه تلفظ رایج، آوانگاری، ترجمه و شرح شده است، که «روجا» نام گرفته است.<sup>(۱)</sup> و در نوع خود اثری ارزشمند و در خور تحسین است.

روجا مجموعه‌ای کامل از سروده‌های تبری نیما را به علاقه‌مندان نیما و شیفتگان فرهنگ و زبان مازندرانی ارائه می‌نماید و علاقه‌مندان را با قلمرو شعر تبری نیما آشنا می‌سازد. همچنین راه نفوذ به عمق و محتوای آثار تبری «نیما» را برای فارسی زبانان هموار می‌سازد. از این رو «روجا» ارتباطی است بین زبان فارسی و تبری که از طریق اشعار نیما برقرار می‌شود.

مجید اسدی (راوش) در هفتم مهر ماه ۱۳۲۸ در روستای عبدالله آباد شهرستان نور متولد شد، تحصیلات اولیه را در زادگاه خود ادامه داد. در سال ۱۳۷۵ موفق به دریافت مدرک کارشناسی ادبیات فارسی از دانشگاه پیام نور مرکز تهران گردید. تاکنون مقالات متنوعی را در زمینه فرهنگ و ادب این سرزمین در مجامع علمی و رسانه‌های نوشتاری ارائه کرده است. مجموعه شعر «ستاره و سنگ» در سال ۱۳۷۹ توسط ایشان به چاپ رسیده است. مقاله «او ناله‌های کم شده ترکیب می‌کند» یکی از جدی‌ترین مقالاتی است که تاکنون درباره شعر نیما یوشیج به رشته تحریر در آمده است.<sup>(۲)</sup>

۱- مجموعه اشعار تبری که در پایان مجموعه کامل اشعار نیما تدوین سیروس طاهراز منتشر شده توسط مولف تهیه و تنظیم گردید اما از آنجا که آن مجموعه دچار اغلاط معنایی و چاپی بود همچنین به علت حجم مجموعه اشعار نیما، مجال برای آوانگاری - توضیح... نبود تصمیم گرفته شد تا با رفع نواقص مجدداً در مجموعه‌ای کامل و جداگانه منتشر گردد.  
۲- این مقاله در جواب یکی از اعانت‌م روزگار توسط مولف در دو شماره ۱۸۶ (۱۲ مرداد ماه ۱۳۷۸) و شماره ۱۸۹ (۱۶ مرداد ماه ۷۸) در روزنامه خرداد چاپ شده است.

در حال حاضر کتابی با عنوان «سیاره مدرن، سیاره مضطرب» را آماده چاپ دارد که در این کتاب به بررسی نقش اسطوره، دین، عرفان، فلسفه و علم در تمدن بشری، همچنین جایگاه این معارف در تمدن امروزی می‌پردازد.

انجمن فرهنگی کجور که انجام امور فرهنگی در قلمرو خطه سرسبز مازندران و بویژه کجور را وجهه همت خویش ساخته است و تمام توان خویش را مصروف احیاء و توسعه فرهنگی این منطقه می‌سازد، از همه فعالیتها و طرحهای فرهنگی که در راستای رشد و ارتقای فرهنگی و اجتماعی منطقه بوده و زمینه‌های آشنایی نسل امروز با موارث و مشاهیر فرهنگی مازندران را فراهم سازد، استقبال می‌نماید. و دست همکاری و دوستی بسوی همه علاقه‌مندان دراز می‌کند و دست خادمان راستین را به گرمی می‌فشارد.

از خداوند منان برای آقای مجید اسدی (راوش) مؤلف کرانقدر این اثر که زحمات فراوانی را برای گردآوری اشعار، شرح و ترجمه اصطلاحات، عبارات لغات و ابیات تقبل نموده و رنجهای فراوانی را برای وصول به مقصود بر خویش هموار ساخته است، آرزوی موفقیت روزافزون داریم و توفیق بیشتر ایشان را در انتشار آثار دیگر، در معرفی و شناخت فرهنگ و ادب این سرزمین، بالاخص منطقه تاریخی و کهن رویان از خدای بزرگ مسئلت می‌نمائیم. و با شعری از نیما این سطور را به پایان می‌بریم.

- (۱) کجور میون هدار کویر  
(۲) ون ور ور ویشه ونر زنجیر  
(۳) کالچرو پش خجیر دیه کدیر  
(۴) نیماگن وی تلی مر حریر

تهران - شهریور ماه ۱۳۸۰  
انجمن فرهنگی کجور

## بنام خداوند جان و خرد

### پیشگفتار:

نوشتن درباره بزرگان، مفاخر بشری و آثارشان، کاری بس مشکل است و هر گاه که قضاوت افراد بسیار دقیق را در این باره از نظر می‌گذرانیم، این یأس قوت بیشتری می‌گیرد و حق را به عامه مردم خواهیم داد، که برای ستایش بزرگان‌شان از سلاح افسانه استفاده می‌کنند. در این مورد باید با یونگ روانشناس معروف هم‌عقیده شد که: دانش ما را آسوده نمی‌کند بلکه ما را از دنیای اساطیری که روزگاری بنابه حق حیات در آن آسوده بودیم دور می‌کند.<sup>(۱)</sup> آنچه مسلم است هنرمندان بزرگ به عنوان پدیده‌ای در مقابل هستی به عنوان پدیده دیگر قرار می‌گیرند و با رنگ و بوی جهانی و جهانشمول آن را منعکس می‌کنند و در هیچ قالبی که ما در دست گرفته‌ایم نمی‌گنجند و اگر بدانیم که جهان از ذرات ریز تشکیل شده است و هنر ذره‌ای است که در آن جهان‌ها می‌گنجد کار ما بسی مشکل‌تر خواهد شد. به همین خاطر است که هر کس در مقابل اثر بزرگ

قرار می‌گیرد، جز خود را نمی‌سنجد، و چنین است که ملای روم می‌فرماید هر کسی از ظن خود شد یار من. به عنوان مثال امروزه به روشنی می‌بینیم که در باره حافظ فراوان نوشته‌اند. بعضی به استناد ابیاتی به نوعی قضاوت کرده‌اند و بعضی به استناد ابیاتی دیگر به قضاوت دیگری رسیده‌اند و بعضی هم به زعم خود در کل اثر پی به مؤثر برده‌اند. ولی سوگمندها باید گفت که حقیقت مخرج مشترک اشتباهات همگی‌شان بوده است. کار ما نیست شناسایی راز کل سرخ/ کار ما شاید این است. که در افسون گل سرخ شناور باشیم. پس ما تنها می‌توانیم هنگامی که در مقابل اثر بزرگ قرار گرفته‌ایم، اول حیرت کنیم سپس چنانچه ذهن تعلیم‌نیافته ما ایثار کرده باشد، از آن به سهم فهم خود لذت ببریم، به همین جهت است که همگان از اکثر غزلیات حافظ لذت می‌بریم ولی هرگز نمی‌توانیم در مورد آن حکم صادر کنیم و باز به همین دلیل است که می‌گویند مرد بزرگ بودن نوعی بدبختی است، زیرا او باید تمام عمر خود را در رنج و کرسنگی سپری کند و پس از مرگش مردم او را به همه چیز تشبیه کنند جز به خودش.<sup>(۱)</sup> این گفته چقدر کار ما را آسان کرده است، که بی‌هیچ واسطه‌ای به یاد نیما می‌افتیم. پس با علم به مطالب گفته شده، از رود رویکن می‌گذریم ولی هرگز آن گفته‌ها را از نظر دور نخواهیم داشت. با توجه به اینکه دهه‌ها پس از اعلام فرضیه نسبیت در فلسفه توسط ویلیام جیمز، سپس در علم توسط اینشتین زندگی می‌کنیم و با این پشت‌گرمی که آنچه برتر است به واسطه چیز پست‌تری تعریف می‌شود.<sup>(۲)</sup>

امشب فکر می‌کردم با این گذران کثیف که من داشتم - بزرگی که فقیر و ذلیل می‌شود ... فکر کردم برای دکتر حسین مفتاح چیزی بنویسم که وصیت‌نامه من باشد. به این نحو که بعد از من هیچکس حق دست زدن به آثار مرا ندارد به جز دکتر محمد معین ... دکتر محمد معین که هنوز او را ندیده‌ام، مثل کسی است که او را دیده‌ام. اگر شرعاً می‌توانم قیم برای ولد خود داشته باشم دکتر محمد معین است ولو اینکه او شعر مرا دوست نداشته باشد.

۱- آناتول فرانس - لذات فلسفه - ویل دورانت ص ۲۵۲ زیراب خویی

۲- ویلیام جیمز - روان‌شناسی و کیمیاگری - بونگ - پروین فرامرزی ص ۳۳

آنچه گفته آمد، قسمتی از وصیت‌نامه غم‌انگیز نیما بود. این مرد غریب در ۲۱ آبانماه ۱۲۷۶ برابر با ۱۱ نوامبر ۱۸۹۷ میلادی در روستای یوش شهرستان نور مازندران دیده به جهان گشود. سه سال بعد از تولد او فریدریش نیچه با وضع رقت‌انگیزی درمی‌گذرد، در حالی که حدود یک قرن می‌گذشت که استخوان‌های ولتر و روسو را از قبر برآورده و در بیرون شهر به دور ریخته بودند.

نیما نیز مانند هر کودکی، غفلت زیبای کودکی را ارزان از کف می‌دهد و در جوانی دچار عشقی جگرسوز می‌شود و شکست در این عشق، شاید سرگذشت سال‌های آتی او را رقم می‌زند. آیا او در این اولین شکست احساس می‌کند که خروسی به اشک لاپیوس بدهکار است؟ با نگاهی به وصیت‌نامه او درمی‌یابیم که او معاصر ولتر و روسو و دانته همچنین هم‌نوع آنان بوده است که در آخرین لحظات حیاتش آنچنان غریب افتاده بود، که نگرانی‌اش را کاملاً می‌توانیم حس کنیم و با توجه به اوضاع اجتماعی زمان نیما، می‌توانیم با گوشت و پوست خویش لمس کنیم که متفکر و پیشگام در چنین جامعه‌ای، چه زندگی وحشتناکی خواهد داشت و صدور چنین وصیت‌نامه‌هایی هر چند نادر اما حتمی است.

به صورت خلاصه جامعه ما تا زمان مشروطه چندین دوره شعری را پشت سر گذاشته بود و دوره بازگشت نیز از روی ناچاری آزمایش شده بود. این دوره‌های شعری بسیار کند و بطئی شروع می‌شدند و به انجام می‌رسیدند. چون تحولی اساسی در جامعه صورت نمی‌گرفته است و شاید بتوان گفت با همان آفتابه لکنی ناصرالدین شاه دست می‌شست که سلطان محمود غزنوی در سده‌های بسیار پیشین. اما بعد از استبداد ناصری عصر ارتباطات می‌رفت تا آغاز شود و سیاره هر چه سریع‌تر کوچک می‌شد. مردم جایگزینی برای سلطان یافتند و آن دولت بود. شعر از دربار به درون اجتماع آورده می‌شود. تأثیرات جوامع پیشرفته‌تر سریع‌تر و صحیح‌تر به جامعه ما می‌رسد و آنچه بیشتر از هر چیز در جامعه جولان می‌داد، تنوعی تحمیلی بود که جامعه برای حرکت به سوی خاستگاهی مناسب، نیازمند آن است. مشروطه پیروز و سپس عقیم می‌ماند.



مدارس جدید شکل می‌گیرند، لباس عوض می‌شود سنت در یک درگیری آشکار با تجدد، می‌رود تا هر چه بیشتر رنگ ببازد. مسلماً ناکامی‌های گذشته بر این مسئله بیشتر دامن می‌زند. مسائل و مشکلات جدیدی بر سر راه حیات مردم جامعه پیدا می‌شود. در چنین اوضاع و احوالی ادبیات و بخصوص شعر که مقوله‌ای متأثر از شرایط اجتماعی زمان خود است، کماکان به روش گذشتگان درجا می‌زد و ورود بعضی از شاعران به سوی تعدیل بعضی از قوانین مقدس ادبی نه چشمگیر بود و نه به آن حدی که جواب چنان تکافوی اجتماعی را بدهد. جامعه بی‌انتظار هیچ کس به حرکت خود ادامه داد و بسیاری از ناهنجاری‌ها را چنان سیلی که خاشاک را، به نسل ما منتقل کرد، اما از جمله مقولاتی که به شیوه‌ای پالوده و شفاف، به نسل ما تحویل شد، شعر است. زیرا نیما قلم بدست گرفته بود و قرار بر این شد تا سال‌ها بعد وصیت‌نامه‌ای اتفاق بیفتد که همگان از اندوه اینکه انسان هستیم بر خود بلرزیم.

مسلماً ما نوعی غریب هستیم که در مقابل انواع قرار گرفته‌ایم و شاعر کسی است که در نوع غریب خویش نیز غریب باشد. بر این اساس شاعران واقعی به غربتی مضاعف دچارند. آنان علاوه بر غربت نوعی دچار غربت معرفتی نیز می‌شوند. حافظ بخاطر اینکه جلوتر از زمانه خود می‌زید غریب معرفت است اما مولانا و دانتی و نیما نه تنها دارای غربت حافظ‌اند، از بعد مسافت نیز رنجیده‌اند. مولوی هیچ گاه زادگاه خویش بلخ را از یاد نبرده است و دانتی در آخرین لحظات حیاتش از زادجای و خان‌ومان خویش می‌گوید و نیما که دنیا خانه اوست، مسقط‌الرأس خویش دهکده یوش را، برتر و بزرگتر از پاریس می‌داند. اما نیما که شعر را به تناسب حرکت جامعه دگرگون کرد، یا بهتر بگوییم جامعه بار تحول این مقوله را با امکانات اندک گذشته به او محول کرد، به صورت استثنایی در تاریخ ادبیات ایران می‌درخشد. در واقع کسی که از اعتقادی چنین راسخ برخوردار است که در برابر یک جمع می‌ایستد، به جای آنکه یک قاعده باشد استثنا است. استثنایی که غالباً معاصران بدان می‌خندند ولی او قرن‌ها بعد مورد

تحسین قرار می‌گیرد.<sup>(۱)</sup> زیرا برخلاف معاصران او چیز جدیدی که خلاف عادت و بحث برانگیز باشد ارائه کرده است. اما بدبخت کسی است، که بخواهد مردم را زودتر از مدتی که بتوانند بفهمند تعلیم دهد<sup>(۲)</sup> زیرا خودآگاهی طبیعتاً در برابر هر چیز ناخودآگاه و ناشناخته مقاومت می‌کند، که مردم‌شناسان آن را ترس از چیزهای نو در مردم ابتدایی نامیده‌اند. یک ترس عمیق و خرافاتی از چیزهای نو. مردم ابتدایی در برابر وقایعی مهم، درست مانند حیوانات وحشی واکنش نشان می‌دهند، اما انسان متمدن نیز در برابر افکار جدید کم و بیش به همان نحو با پر کردن سدهای روانی برای حفظ خویش، در برابر ضربه روانی حاصل از هر چیز نو واکنش نشان می‌دهد و به همین جهت است که بسیاری از پیشگامان فلسفه - علم و حتی ادبیات، قربانی محافظه‌کاری معاصران خود شده‌اند<sup>(۳)</sup>، و به این دلیل است که نبوغ را بلایی می‌دانند که برای دارنده آن کران تمام می‌شود. زیرا پیشگامان راه خود را با دیگران جدا می‌سازند و ماجرای وحشتناکی که عبارت از زندگی‌شان باشد، باید یک تنه و تنها توسط خودشان پشت سر گذاشته شود، تا به تنهایی بر شانه‌های خویش رنج نوعی را به مقصد ببرند. زیرا این افراد به بینش و احساسات والایی رسیده‌اند که آنچه آنان را والا می‌سازد، نه شدت این احساسات که مدت آنهاست<sup>(۴)</sup>. این گفته‌ها انسان را به یاد گفته‌ای از کتاب حکمت سلیمان می‌اندازد که کثرت حکمت کثرت رنج است. با توجه به آنچه گفته شد آیا نیما شایسته رنج نبود؟ بدون شک جز روسو کسی را نمی‌توان یافت که به اندازه نیما رنج کشیده باشد. زیرا عظمت گناه نیما که او را به رنجی برابرکیفر سیسوفوس مبتلا کرده بود نوآوری او بود و در این معرکه مخوف، سربازانش پس از قتلش به میدان آمدند. چون سال‌ها طول کشید تا شعرهایش نسبتاً فهمیده شدند. به این دلیل اگر نیچه مسیح مصلوب را آخرین مسیحی نامید و باروخ اسپینوزای یهودی را از یاد برد، ما هرگز نیما را از یاد نخواهیم برد.

۱- اربش فرود - دل آدمی و گرایش به خیر و شر - نشر البرز - چاپ پنجم - ۱۳۷۵ - ص ۵

۲- ویل دورانت تاریخ فلسفه - ص ۳ - یونگ - انسان و سمبل‌هایش - ص ۳۹

۳- فراسوی نیک و بد - نجه - ص ۱۱۴

## نیما در روجا

نیما در روجا بسیار خسته است. از نامردی و نامردمی‌ها می‌گوید. پیرمردی است با روزهای روشنش کز دستش رفتند. چون کاروانی دزد زده در بی تفاوتی اطراف، با خود و از خود می‌گوید. چون روسو در سال‌های آخر عمرش از مردم به طبیعت پناه می‌برد. با محیط اطراف سخن می‌گوید. گنگی خواب‌دیده است. از دیو، شیطان، جن، ارباب، روستایی مرد اندک دانش سبک‌بال، از هر چه و هر که سخن می‌گوید و به خود می‌رسد.

(۱) رمضون در می‌ور اجار کن (۲) وی گپ در من ویشار کن

(۳) می فکر در دنیی ر بار کن (۴) فلک سرش خوت سوار کن

(۱) رمضان (مرد روستایی) در کنارم در حال هیزم کردن است

(۲) صحبتش دارد از خواب بیدارم می‌کند

(۳) فکر من دنیا را دارد بار می‌کند

(۴) و بر سر فلک خود را سوار می‌کند

بلی صحبت رمضان روستایی هیزم‌شکن، نیما را از حال و هوای خود بیرون

می‌آورد. انسانی هیزم‌شکن که نمی‌داند در کنارش مردی است، که فکرش بر جهان هم

سنگینی می‌کند. آیا ما بیشتر از رمضان هیزم‌شکن در مقابل نیما بودیم؟ آیا این رمضان

نمی‌تواند رمضان نوعی باشد؟ در این صورت می‌فهمیم نیما چقدر تنها است. شاید او هم رنج دانش را خوب فهمید و به همین جهت به سلک روستایی درآمد و با ساده‌ترین مردم روزگار خویش یعنی چوپانان زیستن آغاز کرد. اما این رویکردی آگاهانه بوده است. برخلاف درون فتنه‌انگیزش، و از رنج او نکاست و دوباره او را به یاد نامردمی دوستانش انداخت که:

(۱) م یار پشت ش لینگ می‌شونگ سر (۲) بوم لو بورد بایت بوم سر پر

(۳) بوت هارشین سیو مردی رمی‌ور (۴) ننتون بسیه وی می‌ور بوم سر

(۱) بوم بایش را بر شانهم گذاشت

(۲) بر بام بالا رفت و پر گرفت

(۳) گفت این مرد سیاه را بنگرید

(۴) نمی‌تواند تا بالای بام به کنارم بیاید

اما هرگز امید را از دست نمی‌دهد. با تن خسته و روحی رنجور، از گذر سنگین سالیان، منتظر صدای خروس و درخشش ستاره روجاست و می‌خواهد خواب این خفته چند را بشکند.

(۱) ناقوس خون دنگ‌دنگ<sup>(۱)</sup> ویشار بواشین (۲) دینگ‌دینگ<sup>(۲)</sup> ش اسپ سر سوار بواشین

(۳) فکسر نیهون کار و بار بواشین (۴) دینگ‌دینگ چیر زیون و خوار بواشین

(۱) ناقوس می‌خواند: دنگ‌دنگ بیدار شوید

(۲) دینگ‌دینگ بر اسبستان سوار شوید

(۳) فکسر نهان کار و بار شوید

(۴) دینگ‌دینگ برای چه باید زیون و خوار شوید

۱ و ۲ - دینگ دینگ و دنگ و دنگ - صوت هستند صدای ناقوس یا حتی زنگ اسبان و استران چاروداران را به ذهن متبادر می‌کند.

می بینم که نیما مردم را به مبارزه برای رهایی می خواند، که این شعر دارای شوری انقلابی است. دوباره نیما تازه نفس است. خواندن ناقوس که احتمال واقعه‌ای را می دهد، سوار بر اسب شدن که حالت بهادری و رزم آزمایی است، برای اینکه زیون و خوار نباشیم، اما بزودی از نداشتن مخاطب خسته می شود و می گوید:

(۱) آدم در کو<sup>(۱)</sup> فسن ایشن خورن (۲) بوئی ور، بکو وی چی وی کورن

(۳) آدم در کسو و ددار فسون (۴) کم خورن وی خونارن رنج ارن

(۱) آدمی هست که می خوابد و می نگرند و می خورد

(۲) به او بگویی که او چیست چه می خواهد

(۳) آدمی هست که دائماً می افسرد

(۴) کم می خورد و خواب ندارد و رنج می آورد

چه کسی جز نیما است که دائماً می افسرد و رنج می آورد، وقتی مخاطب معقولی نداشته باشد، و مأیوسانه می گوید:

(۱) خنه ر تش ها دام ش دش جا (۲) مرتم<sup>(۲)</sup>، ها دام اتی تماشا

(۳) کلین سراسا در کم کا (۴) شم ش دسن کارم هسکا

(۱) خانه را با دست خود آتش زد

(۲) اینسان مردم را تماشا دادم

(۳) حال بر روی خاکسترش در حال بازی کردن هستم

(۴) دندانم را می ریزم بجایش استخوان می کارم

بدون شک نبوغ و افکارش سرگذشتش را رقم زد، تا کاشانه اش را به آتش کشد. کاشانه‌ای که در آن مزار بهاران بود و او را تافته‌ای چنان جدا بافته از دیگران نمایاند، که

در حسرت یک درد آشنا عمر گذراند.

(۱) جوون کو دونای ت نوم نیم (۲) جوون کو هیچ نپرسی ای من کیم

(۳) نشناسی تو م گل باغ تیم (۴) م وَر ایسی اوندم کو من دنیم

(۱) جوانی که نامت را نمی دانم

(۲) جوانی که هیچ نپرسیدی من کی هستم

(۳) تو نخم گل باغم را نمی شناسی

(۴) هنگامی به نزد من می آیی که دیگر نیستم

آری؛ پس از مرگ حافظ است که تربتش زیارتگه رندان جهان می شود. اما شاعر هر چند تنهاست، ولی با خیالش زندگی می کند. دوباره به خود برمی گردد، هم‌نوا می نمی یابد به زیبایی های طبیعی دل می بندد. گاهی فکرش متوجه مرغ دریایی کرکوبی می شود که بر فراز سرش پر می کشد. گاهی چون ولتر به دور از هیاهو برای صید طلوع بکر خورشید می شتابد و خود را تسکین می دهد.

(۱) صباحی<sup>(۱)</sup> سر در یو بوی<sup>(۲)</sup> طلاهی (۲) اوی دله زنجیر تنس ماهی

(۳) بسزونن تخت و بشتن صراحی (۴) خیال منی آنچه ها کرد شاهی

(۱) بامدادان دریا طلایی شد

(۲) میان آب ماهیان زنجیر کشیدند

(۳) تخت زدند و صراحی گذاشتند

(۴) خیال من در آنجا پادشاهی کرد

۱- صباحی صورت درست صراحی است که تلفظ می شود. م

۲- طلاهی صورت دیگر تلفظ طلایی است که کمتر تلفظ می شده است. م

۱- کو= که Ke است که نیما در اکثر موارد از آن استفاده کرده است ولی در زبان مازندرانی بیشتر از Ke استفاده می شود. م

۲- مرتم - صورت باستانی واژه مردم است. م

و اندک مدتی از رنج نمی‌گوید و از شکست نمی‌نالند و به خوی پهلوانی و قبیله‌ای‌اش برمی‌گردد و به شیوه‌ای حماسی می‌گوید:

- (۱) نیما م نوم نوم نماور  
 (۲) گرد گردون تهمن و دلاور  
 (۳) شیر شیرون، رستم دار سرور  
 (۴) ون ریکا اتی کومن نوم آور  
 (۱) نیما هستم نام من نماور (کماندار)  
 (۲) گرد گردان، تهمن و دلاورم  
 (۳) شیر شیران، سرور رستمدار (نور)  
 (۴) پسرش (م) همچو من نام آور

اما گویی یکباره متوجه می‌شود که سالیان زیادی از او گذشت و زمان، زمان پهلوانی نیست. سرخورده برمی‌گردد، به خود می‌آید و مرگ را در چند قدمی می‌بیند.

- (۱) م پس روز بوین حتی کو این  
 (۲) سیو اجل ویشه‌ی دم چی پین  
 (۳) دسن ونسی هزار هزار زین  
 (۴) جهون ور هزار هزار دین  
 (۱) روز پسینم را بنگر چگونه می‌آید  
 (۲) اجل سیاه، دم بیشه چه می‌پاید  
 (۳) دندانش هزار هزار می‌زاید  
 (۴) جهانش هزار هزار (دندان) می‌دهد

گاهی خود را با ترانه‌ای، طنزی، تسکین می‌دهد و تجاهل می‌کند، ولی هشیاری‌اش مایه گرفتاری اوست و او را از واقعیت دور نمی‌دارد. باز خسته و کوفته به رنج‌هایش می‌پردازد، یا دلیرانه با اندک مایه امیدی به تحریک و تحریض مردم روستایی علیه ظلم و ستم می‌پردازد و اینچنین زندگی سخت و وحشتناکی را ادامه می‌دهد که این کشاکش تا آخرین لحظات حیات با اوست. گاهی از گذر عمر افسوس می‌خورد و به یاد خاطرات کودکی می‌افتد و آن را به زیباترین صورتی به تصویر می‌کشد. اگر ما به این گفته

پوشکین اعتقاد داشته باشیم، که کسی شاعرتر است که بیشتر کودکی‌اش را به یاد داشته باشد، نیما کودکی خود را بسیار زیبا در خاطر می‌آورد، و وطن خویش را بسیار می‌ستاید. جایی که زیبایی مادر، برومندی پدر و غفلت زیبای کودکی‌اش را در آن به خاک سپرده است و حتی جنگل آن را جنگل جان خطاب می‌کند و خار خارزارهایش را از حریر برتر می‌داند. برخلاف منورالفکرها آنچنان به محیط زندگی‌اش دلبسته است، که در این مجموعه بسیاری از رفتارها و روش‌ها و آداب و رسوم محلی را به یاد می‌آورد و هر هم‌فرهنگش با یادآوری آن حال و هوا احساس لذت و نوعی غربت می‌کند. اما هرگز ازگیرندگان پیامش دلخوش نیست. بنظر می‌رسد که از روی ناچاری، گاهی از هدف اصلی‌اش منحرف می‌شود و به موضوعات تفننی می‌پردازد، اما فوراً از این وضع اعلام نارضایتی می‌کند.

- (۱) سیل دله، فریاد سر هادام  
 (۲) دنی سردم، خیر هادام  
 (۳) نشوسن ش ونگ هدر هادام  
 (۴) ش خود اتا جینگا پر هادام  
 (۱) میان سیل فریادم را سردادم  
 (۲) مردم دنیا را (با فریادم) خبر دادم  
 (۳) نشنیدند، بانگم را هدر دادم  
 (۴) خودم را یک جا پر (برباد) دادم

آی آدم‌ها که در ساحل نشسته ... آیا آن که در آب دارد دست و پای دائم می‌زند، خود نیما نیست؟ آیا واقعاً نیما و نیماها در زمانه خود بانگ خود را هدر نمی‌دهند؟ زمانی می‌توانیم سنگینی رنج نیما را احساس کنیم، که سال‌ها زحمت بی‌حاصل کشیده باشیم و مورد طعن و لعن دوست و دشمن قرار گیریم، و چون مسجد درگز بمانیم که نه شیعه در آن نماز بخوانند نه سنی. آری بدبختی نیما نبوغ اوست که باعث گرانی عمر او بر شانه‌هایش بود. چنین شخصی حتی از کمبود غذای روزانه‌اش گله می‌کند که:



- (۱) نیما تی خورد کوو تی بافتن کو (۲) انی کو چرخ گیرنی یافتن کو  
(۳) دل هما سی ای من بوتن کو (۴) اون کو دونی ها فرصت بوتن کو

(۱) نیما! خورد و خوابت کجاست

(۲) اینهمه جستجو می کنی، یافتن تو کجاست

(۳) به دل چسبیده ای به من بگو تن کو

(۴) آنچه را که می دانی فرصت گفتن کجاست

با آن همه دغدغه خاطری که برشمرده شد. شاعر حتی امکان خورد و خواب مناسب هم ندارد تا تکافوی یک تن سالم کند چه رسد به اینکه پیامش را گرفته باشند و محترمش بدارند. آنچه را می جوید نمی یابد. انسانش آرزوست، و آنچه را می داند، نمی تواند بگوید، امکانی برایش نمانده است. نه تن سالمی، نه فرصتی از دست رنج و بدبختی. اما آنچه عزیز و نادرش می دارد، استقامت اوست که می توانست با اندک لغزشی حداقل چون بعضی از شاگردانش به مکنت و رفاه برسد، لیکن او برتر و بزرگتر از آنچه فکر می کنیم بود و جاه و مال در امواج بی پایان پلک هایش محو بودند. بنابراین ترجیح می دهد، تنها با خودش و برای ما بگوید.

- (۱) بمردم هیچ کس خبر نایت (۲) ونگ هادام هیچ کس گذر نایت  
(۳) داردار سر پرنده پرنایت (۴) اتا کلاج لاش جیگر نایت

(۱) مُردم اما کسی باخبر نشد

(۲) بانگ زدم هیچ کس (از این حدود) گذر نکرد

(۳) (حتی) بر درختان پرنده ای پرنگرفت

(۴) یکی کلاج جگر مرداری را نگرفت

دوباره به سوی بهشت گمشده خویش برمی گردد. روح ناآرام و عاصی او، او را به

گذشته های زیبا و زودگذرش می برد به نزد سفورایش، تا دوباره چشمش روشنایی بگیرد و حیاتی دوباره آغاز کند.

- (۱) جومه بصحر<sup>(۱)</sup> و دیم، و دل به دریو (۲) ش هسکا پیل کتم کم او  
(۳) سفورا! اوندم کو تور ویم خو (۴) ای زنه ؤم چش<sup>(۲)</sup> چش گیرن سو  
(۱) جامه بصحرا و دل بدریا می دهم  
(۲) استخوانم را می کوبم و آبش می کنم  
(۳) سفورا! آندم که تو را بخواب می بینم  
(۴) دوباره زنده می شوم، چشمان من روشن می شود

تنها در خوابهایش راحت است، دشت مهتابی، آسمان آبی، فراوانی و نعمت، مردمی وارسته و رها، کلبه ای منزه و پالوده در شبهای مهتابی همه از آرزوهای شاعرند، که آنها در خوابش جریان دارند.

- (۱) بل باقم، می دل انی غم دارن (۲) دریوی ور شیطون، در شر کارنه  
(۳) روجانیمو، وا دکت و شو وارن (۴) خسر می یار هیچکس نیارن  
(۱) بگذار بخوابم که دلم خیلی غم دارد

(۲) کنار دریا شیطان دارد شر می کارد

(۳) روجا نیامد، باد می آید و شب می بارد

(۴) خسر یارم را هیچکس نمی آورد

- (۱) وافت ویم، بدیم شانه دشت (۲) م یار کیمه ور، شماله وشت  
(۳) بشنوسم ش یار آواه دس طشت (۴) آتا شیرار تلم<sup>(۳)</sup>، درکوتی ور گشت

(۱) خوابیده بودم - شاهان دشت را دیدم

(۲) در کنار کومه یارم شماله می درخشید

(۳) صدای طشت زدن یارم را شنیدم

(۴) یک گاو پابهزا داشت در اطراف تپه می گشت

۱- صحرو - تلفظ نادری از صحراست. م

۲- چش چش = چشمان. دستور جمع پهلوی است که در زبان مازندرانی رعایت می شود. م

۳- تلم Telem به گاری که نزیابده است می گویند - شیر دار تلم به زلیسی که در حال شیرآوردن (افزایش پستان) برای زاییدن است می گویند - گوساله ماده در یک سالگی مارشن (Marsan) به معنی رهاکننده مادر، از مادر جدا شونده، نامیده می شود - در ۲ سالگی مولگی Mulki در سه سالگی رچی raci که ظاهراً موقع گاو نر گرفتن اوست در ۴ سالگی cer (به معنی نیرومند - قوی - برتر) نامیده می شود که اولین شکم می زاید. cer شاید همان جیره فارسی باشد. م

شاعر با نیروی خیال، تمام جهان را می‌کاود. به شرق و غرب مسافرت می‌کند. چنان که می‌دانیم مرد بااطلاعی است و تاریخ مازندران را به خوبی می‌شناسد که وقت به تدوین آن ندارد. متون گذشته فارسی و عربی ما را به خوبی مطالعه کرده است. زبان فرانسه را به حدی می‌داند که می‌تواند با آن زبان شعر بسراید. از اتفاقات روز جهان کاملاً باخبر است و هیچگاه فریب وعده‌هایی چون سناتور و غیره را نمی‌خورد. کتاب‌های زمانه خود را نیز مطالعه کرده است. بعضی از کتاب‌های منتشره را از جمله دستور نوشته شده در باره زبان فارسی را اقتضاح می‌داند. در هر صورت شاعری بزرگ و نوآیین است. با این همه مدینه فاضله خود را چنین شرح می‌دهد:

(۱) چه خوش هس گسن ور بافتن  
(۲) ش تش‌پاش دهن تافتن  
(۳) کیجا دست چو خار بافتن  
(۴) انی خوشی دنی دله یافتن

(۱) چه خوش است در کنار گوسفندان خوابیدن  
(۲) با دهن اجاق و آتش را دمیدن  
(۳) چوخای (نوعی لباس پشمی) دست دختر را بافتن  
(۴) اینهمه خوشبختی در جهان یافتن

آیا واقعاً از آنهمه که می‌داند سرخورده نیست؟ راستی سعادت چیست؟ ساده زیستن، بی‌آرایش زیستن، بی‌دغدغه زیستن، در دامان طبیعت بی‌حصار و حدود بودن، شاد و سالم، بی‌رنگ و ریای مدنیت امروزی، چند روزه عمر مقدور را گذراندن؟ آیا علم، اختراع، ماشین، سیاست، دستگاه‌های اجتماعی ... قانون، دشمن بشوند؟ گویا بوی افکار روسو می‌آید که علم را مخرب و غریزه را دوست می‌دانست. انسان چقدر آسوده می‌شود که باری سنگین را از شانه‌هایش بر زمین می‌گذارد. آنگاه می‌تواند بصورت فردی ساده و آرام زندگی کند، روح بزرگ‌گرانی تن است و کمتر تنی را توان حمل آن است. روح بزرگ با ایمان بزرگ، کاری بس بزرگتر در پیش می‌گیرد، ولی تن آن صخره‌ای نیست که در مقابل توفان مشکلات نرساید و این تناقض روح و تن است که باعث مشکل زیستن می‌شود. تناسب روح و تن باعث تعادل در زیست است. شاید همین

جاست که کثرت حکمت، کثرت رنج می‌شود و آنگاه باید افسوس جای دنج خود را خورد، افسوس گوشه‌ای آرام را.

(۱) بگذشت شو نیما، برسی نیمه (۲) تش هادائی، هر چه تیر و همیشه  
(۳) تراؤس تی کله سی، ته کیمه (۴) بلار<sup>(۱)</sup> بخون تن یار حلیمه

(۱) نیما! شب گذشت و به نیمه رسید

(۲) هر چه تیسیر و هیزم را آتش زدی

(۳) برای تو کنار اجاق و کومه‌ات کافی است

(۴) (و) یار تو حلیمه برایت آواز بلار بخواند

در مجموعه روجا گویی نیما از سفر پرماجرا و بی‌حاصلی برگشته است. گرد سفر و چروک سالیان بر چهره‌اش نشست است. شاعر همچنان که از زندگی، عشق و انسانیت می‌گوید هرگز از یاد نمی‌برد که مرگ در راه است. ولی هرگز مرگ برای او حل شده نیست و با افسوس از گذشت زمان یاد می‌کند اما می‌داند که مرگ حتمی است و گریزی نیست.

(۱) نادون نیما تن شو منزل مرگ (۲) شوی ابر، وارش هس و تگرگ  
(۳) دار حاصل پائیز زرد ورگ<sup>(۲)</sup> (۴) خالی وون، لوی هر چه بزرگ

(۱) نیمای نادان، شب منزل تو مرگ است

(۲) در شب ابری باران و تگرگ هست

(۳) حاصل درخت برگ زرد پاییز است

(۴) دیگ خالی می‌شود هر چند بزرگ باشد

مسئله مرگ، هرگز از یاد نیما نمی‌رود. چنانکه کلمه کاروان، شب منزل، کوچ‌بار،

۱- شاید بلار همان بگذار فارسی باشد از ریشه بل و بهل = بگذار بارت حلیمه برایت بخواند یا بگذار بارت برایت ملودی یار حلیمه را بخواندم.

۲- ورگ - varg - صورت پهلوی واژه برگ است. کاش بزرگ را هم بصورت ورگ می‌آورد. م

تقریباً برابر با خروس، ناقوس، صبح - روجا آمده است. این است که زندگی و مرگ هر دو در شاعر جریان دارد و گاهی به آن و گاهی به این می‌پردازد. بطور کلی نیما در روجا به سه طریق خود را می‌نمایاند:

اول به صورت فردی فرزانه و روشنفکر، که روابط و مناسبات اجتماعی را قبول ندارد. و با علاقه خاصی که به فرهنگش دارد که همان فرهنگ مردم است، با استفاده از کلماتی که دارای بار معنایی رسا و گویایی هستند، به جنگ پلشتی و کمک نور و روشنایی می‌رود. در این قسمت شعرهای اجتماعی گرانسنگی را عرضه می‌دارد، که انتخاب خود کلمه روجا نیز بر اسم این مجموعه حکایت از همین موضوع دارد. در این قسمت کلماتی نظیر صبح، روجا، آفتاب، ستاره، دریا، اسب، خروس، کشاورز، در مقابل شب، ابر، غروب، تاریکی، خواب، جغد و اریاب و نامرد قرار می‌گیرند و رسالت خود را به زیباترین وجهی به پایان می‌رساند. در مرحله دوم به صورت انسانی که صرفاً در طبیعت است و دل به زیبایی‌های بکر طبیعی داده است و دماغ کسل و آلوده سالیان دراز را به آغوش طبیعت می‌برد و نفسی تازه می‌کند. در این قسمت نیز اشعار بسیار زیبایی خلق می‌کند. مسلماً نیاز هر انسانی، بخصوص انسان خسته از دانش، آغوش طبیعت است.

- (۱) شوی میون، که پل گیرن گهن (۲) اتا سیو بشو، بوشن دهن  
(۳) ترسن اتا کوچیکک<sup>(۱)</sup> خونی، کربن (۴) نیمای گیس<sup>(۲)</sup>، کفن اتا رسن

- (۱) میان شب که گون شعله می‌گیرد  
(۲) یکی جانور کوچک دهان می‌گشاید  
(۳) یکی چشمه کوچک زیر صخره‌ای می‌ترسد  
(۴) بگردن نیما ریسمانی می‌افتد!

۱- خونی - در پهلوی خانیک - در ترکیب گودال گاوخونی نیز مشاهده می‌شود.  
۲- گیس - صورت دیگر (ges) = گردن اما در فارسی واژه گیسو باقی مانده است زلفی که برگردن می‌ریزد. لازم به ذکر است که این شعر از جمله شعرهای نیمایی نیما از نظر تصویر و معنی در مجموعه روجاست. م

و در مرحله سوم خسته، تکیده از راهی دراز، بی حاصل از زحمات چندین ساله که نه کسی او را درک کرده است و نه کسی قدرش داشته است، ظاهر می‌شود و از ستم و رنج برخوردار می‌گردد. او خود می‌داند که برای فرداها، دیروز سخن گفته است.

- (۱) فردای راه سری دیروز بزا امیدم (۲) وارث شو نیاری دکت صبح سفیدم  
(۳) اتسام، لزم، نهیش چی ار پدیدم (۴) ناخوش خلق گنج دارو رکلیدم

(۱) میرای راه فردا، دیروز امیدم زایید

(۲) در شب بارانی، صبح سپیدم ناپدید افتاد

(۳) ایستاده‌ام، می‌لرزم، ننگر برای چه پدید آمدم

(۴) من کلید گنج داروی خلق ناخوش هستم

و بسیار می‌رنجد که پس از سالیان رنج بردن و تجربه کسانی به او راه را بنمایانند!

- (۱) دهشتم<sup>(۱)</sup> راه روز دله شن خون (۲) دکردم زمی سر آسمون  
(۳) اساکو من درش راه شوم (۴) اتا مجیله در مه راه نمون

(۱) میان راه خونم را ریختم

(۲) زمین را بر آسمان بالای سرم بردم

(۳) حال که به راه خود می‌روم

(۴) یکی مورچه دارد مرا راه می‌نمایاند

مسلماً این خشم، خشمی عادلانه است. که سال‌ها نه تنها حرف او را نفهمیده‌اند

۱- دهشتم به معنی آب گرفتن از چشمه یا رودخانه است اما در اینجا به معنی ریختن آمده است شاید از اشتداد باشد مثل م. ل. م

و خندیده‌اند، بخوانند او را رهنمون باشند. چه مشکل و چه ظالمانه است قضاوت ما، گاهی که نخواهیم به جلو برویم، بلکه بخواهیم جلوداری را به عقب برگردانیم و با قالبی که در دست گرفته‌ایم صرفاً بر اساس ذهنیت خویش او را بسنجیم.

در خاتمه ذکر چند مطلب ضروری به نظر می‌رسد. می‌دانم که گناهی را مرتکب شده‌ام و دست به ترجمه اشعار روجای نیما زده‌ام. از این بابت خود را شایسته هر ناشایستی می‌دانم. چه می‌توان کرد که: «لکل جواد کبوة: اسب خوش‌رو نیز هنگامی خورد اسکندری» اما باید بگویم، برای اولین بار که ترجمه اشعار روجا را در مجموعه کامل اشعار نیما دیدم، متأسف شدم. به نزد ناشر رفتم و با استاد طاهباز تماس گرفتم. ایشان ضمن پذیرش نظر بنده دستور به ترجمه مجدد دادند، این کمین نیز امثال امر کرده و دست به ترجمه زده است که در چاپ‌های بعدی مجموعه کامل اشعار نیما آمده است. چنانکه در مقدمه آن ترجمه نیز اعلام شده است. از همه عزیزان فرهیخته تقاضا کردم تا از نظریات صائب آنان بهره‌مند باشم. هر چند سواء علینا بخل لیلی وجودها.

مسئله بعدی در مورد نوشتن اشعار به صورت فوتییک است. بنده مخالف نوشتن این اشعار به صورت فوتییک می‌باشم، به این دلیل که در زبان مازندرانی و مازندرانی لهجه‌ها بسیار متنوع‌اند و لهجه‌ای میانجی نیز نمی‌توان یافت، اما به اصرار دوستان برای اولین بار دست به چنین کاری زدم اما همچنان معتقدم که شعر با ترجمه سقوط کرده است و سعی این کمین بر رعایت امانت در ترجمه بوده است که در این خصوص با وسواس عمل شده است. تا آنجایی که امکان بود از کلمات معادل استفاده شده است و در غیر این صورت، با استفاده از پاورقی برای انتقال پیام، احساس، تصویر تا حدی منظور عملی شد. شعرهای این مجموعه با زحمت زیاد از روی کاغذ پاره‌ها، پاکت سیگار، پاکت نامه حقوقی عالیه... که تاریخ بعضی از آنها به سالهای قبل از ۱۳۲۰ یا حتی جلوتر بر می‌گردد، بامداد نوشته شده بود. شاید اگر نیما زنده بود بعضی از این اشعار را چاپ نمی‌کرد. اما نگارنده را اعتقادی به این کار نبوده است. بخصوص که گزینش کردن باعث پنهان ماندن بسیاری از واقعیت‌ها خواهد شد و در شناخت بهتر هر مقوله‌ای، دشمن اصلی، گزینش‌گری است و از آنجائیکه برگزیده با شخصیت گزینش‌گر رابطه مستقیم دارد حقیقت به غرض نزدیک می‌شود. همچنین بسیاری از واژه‌های این

مجموعه با تلفظی دیگر آمده است که سعی بر آن شده است در متن شعر به همان صورت اصل آورده شود، ولی در پاورقی یا در آوانویسی به تلفظ رایج آن واژه اشاره شود مثلاً کلمه دل در اکثر موارد بصورت دُل نوشته شده است. که بنده منظور این صورت از تلفظ را نفهمیدم و بدون تغییر در اصل شعر در آوانویسی آن را، به شیوه تلفظ رایج نوشته‌ام، از آنجا که نیما هر کاری را به منظور انجام می‌داده است و با ایمانی که به بار علمی او دارم این احتیاط را بسیار شایسته می‌دانم. در آخر همچنان منتظر راهنمایی‌ها و گوشزدهای عزیزان بوده و از تشویق و راهنمایی استاد طاهباز که مشوق اصلی این بنده در این کار و در مقابل بعضی از سخنان دل‌سردکننده بوده‌اند، تشکر می‌کنم. نگارنده به ظن خود اندکی از دین خود را به فرهنگ کشور خود ادا می‌کند و امیدوار است، دیگوان به از این کنند که می‌بینند زیرا که: لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ وَكُلُّ مَيْسَرٍ لَمَّا خَلِقَ لَهْ

مجید اسدی (راوش)

تهران - پانزدهم دیماه

هزارویسدوهفتادوشش

در این تاریخ (مرداد ماه سال ۱۳۸۰) که این کتاب به دست چاپ سپرده می‌شود، مدتهاست که استاد مرحوم طاهباز رخ در نقاب خاک کشیده است. یادش گرامی و روحش شاد باد.

در همین مجال جا دارد از دوست و شاعر ارجمند، فرهود جلالی کندلوسی صاحب منظومه پارو پیرار بخاطر نظارت بر چاپ این دفتر و تذکر بر مواردی ارزشمند، سپاسگذاری کنم.

همچنین از جوان ادب دوست و دانش‌پذیر مصطفی آذرکیش بخاطر تلاش جهت چاپ این کتاب تشکر می‌کنم.



## «نیما، روجای<sup>(۱)</sup> ما»<sup>(۲)</sup>

ناقوس خون دنگ دنگ ویشار بواشین دینگ دینگ بش اسپ سر سوار بواشین

فکر نیهون کار و بار بواشین دینگ دینگ چیربون و خوار بواشین

ناقوس می خواند: دنگ دنگ، بیدار شوید

دینگ دینگ بر اسبتان سوار شوید

کار نهان کار و بار شوید

دینگ دینگ برای چه زیون و خوار شوید

اظهار فضل تکرده باشم، شاید تی اس الیوت باشد که می گوید: هر شاعری که در

زمان خود طرفداران زیادی دارد، در شاعری او باید شک کرد، زیرا چیزی که جدید و

خلاف عادت و بحث برانگیز باشد، ارائه نکرده است. بدون شک این گفته در مورد

نیمای فرزانه صادق است. زیرا او هر لحظه در پی نوآوری و کشف است و خود چه زیبا

می گوید:<sup>۳</sup> «نو شدن ما مربوط به نو شدن رابطه ما با چیزهاست» اما از آنجایی که قصد بر

آن است در این مجال، هر چند ناقص به بررسی مجموعه شعرهای تبری (روجای)

بپردازیم ناچاریم به تأثیر محیط اجتماعی و طبیعی ای که شاعر در آن می زیسته است،

توجه داشته باشیم زیرا آثار ادبی و هنری تحت تأثیر محیط اجتماعی و طبیعی قرار دارند

و به عنوان نیاز اجتماعی در آن مقطع خاص جامعه تلقی می شوند.

تأثیر محیط اجتماعی و طبیعی مازندران در مجموعه روجا آنچنان مشهود است

که حتی چنانچه زادجای این شاعر را ندانسته باشیم، با نگاهی سطحی بر این اشعار پی

خواهیم برد که سراینده روجا در مازندران می زیسته است. دریا، جنگل، رودخانه،

پرنده، زمزمه باد، صدای مرد روستایی و بانگ شغال به روشنی در این مجموعه دیده و

شنیده می شود.

۱- روجا ستاره سپیده‌دمی است که راهنمای کاروان بود. م

۲- این مقاله در کنفره یکصدمین سالگرد تولد نیما که توسط پونسکو در تهران برگزار شد ارائه گردید و با بعضی

تغییرات، همان مقدمه چاپهای قبلی در مجموعه کامل اشعار نیما می باشد. م

• درباره شعر و شاعری ص ۳۹۱

(۱) میچکا، میچکا، چتی پر بایتی  
قاف کوه بوردی گذر بایتی  
گنجشک، گنجشک چگونه برگرفتی

داردار سرناله سر بایتی  
توش کلی ر دیر خبر نایتی  
بر سر درختان ناله آغاز کردی

از کوه قاف هم گذر کردی

اما از لانه‌ات خبر نگرفتی

(۲) نام شوم سر کافتاب سرخاب کرد رور  
اوی میون نازین دلجوور  
هنگام غروب که آفتاب رویش را سرخاب می‌کرد

خون بدیم بهوشت دل دریور  
گفتی دُو تو دایش گیسور  
دریا را خون به دل هشته دیدم  
و در میانهای آب دلجوی نازین را دیدم  
گفتی داشت گیسویش را تاب می‌داد

(۳) وهار کواین اوتیلون وون  
غیه زن دره سر جر شون  
بهار که می‌آید آب گل آلود می‌شود

امی هراز از درها ر موون  
من فکر وون حالت یکسون  
رودخانه ما به ازدها می‌ماند  
فریاد می‌کشد و دره را سرازیر می‌رود

فکر من و حالت او یکسان است  
نمونه این اشعار در مجموعه روجا بسیار است. اما تأثیر محیط اجتماعی نیز  
چنانکه گفته آمد کمتر از تأثیر محیط طبیعی نبوده است.

۱- مجموعه کامل اشعار نیما - تهیه و تدوین سیروس طاهباز - چاپ دوم ص ۶۶۰  
۲- مجموعه کامل اشعار نیما - تهیه و تدوین سیروس طاهباز - چاپ دوم ص ۶۲۸  
۳- مجموعه کامل اشعار نیما - تهیه و تدوین سیروس طاهباز - چاپ دوم ص ۶۲۸  
۴- مشخص نیست غیه است یا فه. م

(۱) نامرد نسیه خورن می دش رنج  
کشیله گسن امار زن برنج  
کشه گیرن شو کو فسن ترنج  
من گنه کی کار نکرد ار گنج  
نامرد دست رنجم را نسیه می‌خورد  
برنج را پیمان می‌کند و در انبار می‌نهد  
شب که می‌خوابد ترنج را در آغوش می‌گیرد  
(آنگاه) به من می‌گوید چه کسی برای گنج رنج نبرده است؟!

گتی کی دیم سنگ پا و نیش  
یتیم مال و هر گدا و نیش  
نامرد که شکل بی حیا و نیش  
دنی نقره و طلا و نیش  
می‌گفتی کیست که صورت سنگ پا از آن اوست  
نامرد که صورت بی حیا از اوست  
مال یتیم و هر گدا مال اوست  
طلا و نقره دنیا مال اوست

لازم به یادآوری است که نیما شاعری نیست تا در محدوده زبان مازندرانی بگنجد، چنان که خود گفته است (۲): دنیا خانه اوست. منتهی او از جمله اندیشمندان است که هرگز نه زادگاه خود و نه وطن خود را از یاد نبرده است، و با جرأت خاص خودش، حتی کلمات مازندرانی را در شعرهای فارسی خود گنجانده است. تا حدی که امروزه یکی از مشخصه‌های سبک او همین موضوع محسوب می‌شود.

در مجموعه روجا هم نیما را شاعری مردمی و مسؤول می‌بینم. شاعری که با نوآوری و نگاه تازه‌اش به اطراف، رنج‌های زیادی کشیده است. شاید یادآوری این گفته یونگ روانشناس معروف خالی از لطف نباشد که: انسان متمدن نیز در برابر افکار جدید

۱- مجموعه کامل اشعار نیما - تهیه و تدوین سیروس طاهباز - چاپ دوم ص ۶۶۰  
۲- مجموعه کامل اشعار نیما - تهیه و تدوین سیروس طاهباز - چاپ دوم ص ۲۱۵  
۳- دنیا خانه من است - برگزیده آثار نیما پوشیح به کوشش سیروس طاهباز چاپ اول ۱۳۶۹ ص ۱۷۸

با پر کردن سدهای روانی برای حفظ خویش در برابر ضربه روانی حاصل از هر چیز نو و اکنش نشان می دهد و به این جهت است، که بسیاری از پیشگامان فلسفه - علم و حتی ادبیات قربانی محافظه کاری معاصران خود شده اند.<sup>(۱)</sup> بنابراین از شاعری دردمند و آگاه به رنج های زمانه خود چه انتظاری می توان داشت. شاعر به آن معنی و مفهوم مورد نظر که در ذهن داریم، شاعری که بر کتف بلند گذشته ایستاده است و تا دوردست های آینده را می کاود. بدین جهت است که نیما و رواجش اتفاق می افتند و شاعر نام این مجموعه را روجا می نهد. نام روجا بی مناسبت انتخاب نشده است. ستاره روجا، راهنمای کاروان هایی است که در شب می گذرند و پیدایش آن در آسمان نشانه صبح است و در فرهنگ مردم مازندران روجا به صورتی عوام فهم جا افتاده است. نام روجا بانگ خروس، صدای اذان صبح و زنگ کاروان را در ذهن زنده می کند و از آنجایی که شاعر می گوید روجا راهنمای راه است ایهامی زیباست، که هم روجای آسمانی و هم روجای نیما راه را می نمایانند و مخاطب بر سر دوراهی قرار می گیرد که منظور کدام است. گرچه هر دو به طریقی راهنمای شب گریزانان و آبله پایان اند. نیما در روجا هم آب در خوابگاه مورچگان و زراندوزان می اندازد و نامردمی ها و مناسبات غلط اجتماعی را نکوهش می کند. اگر به این گفته بوفن اعتقاد داشته باشیم که: (سبک خویشتن خود آدمی است) از نیما انتظار دیگری نه می توان داشت که ارباب را به حلزونی مانند کند، که هنگام باغ تاران شنگول بیرون می آید، یا با تأسف از دچار شدن شیری در مقابل شغالی بگوید، یا پاییز ما را بهار آنان بدانند که:

آم پاییز ماه و نر بهار بهی  
آم و چون بوی وُن فدایی  
آم شام (شوی) شوم و نر ناهار بهی  
همین نی کو آشکار بهی  
پاییز ما برای او بهار شد

شام ما برای او ناهار شد

بچه های ما برای او فدایی اند

همین قدر نیست که آشکار شد

و آنجا که می گوید:

خروس می خواند: می خوانم، مردم را می یایم  
دنبال بانگم به پشت در تو می آیم  
بانگم می گوید: راز می گویم، راز می زایم  
اگر بیدار باشی رازم را به تو می دهم

بی شک این خروس رازدار و رازده، جز نیما کسی دیگر نیست. از این نمونه ها در مجموعه روجا بسیار می یابیم. اما اینکه شعرهای تغزلی نیز در روجا موجودند؛ دلیل بر رد مطالب بالا نمی تواند باشد. زیرا اولاً این شعرها در فرهنگ مردم مازندران رایج هستند و در ثانی اهداف همیشه در پس ظواهر می باشند. قابل ذکر است که در مازندران، بخاطر موهبت طبیعی برتر، شاعران بومی سرای زیادی بوده اند که از جمله امیر پازواری و رضا خراد، در میان دیگران چشم گیرترند و شعر این بزرگان در سینه مردم مازندران رسوب و رسوخ کرده است. ولی آنچه این شاعران و نیما را از یکدیگر متمایز می دارد، اهداف و رویکرد نیما به مسائلی است که مربوط به زمان اوست. از آن جمله نکوهش مناسبات غلط اجتماعی و حامیان آن مناسبات:

(۱) و چش دوس و تن بافت و گوش غول  
چشمش بسته و تنش خوابیده و گوشش کراست  
خسونه بمونس و نه خسونه و نه کول  
باغ تارون ار دیرگا این زَن و ول  
رَب ره ارشن ارباب جور چی شنگول

در خانه مانده و خانه برکولش است

برای تاراج باغ بیرون می آید و وول می خورد

حلزون را نگاه کنید مانند ارباب چه شنگول است

شاعران بومی سرای مازندران به طبیعت پیوسته بودند و در شعر فارسی نیز کمتر شاعری را می‌توان به یاد آورد که به اندازه منوچهری به طبیعت توجه کرده است. اما همگی در توقیف طبیعت بودند. ولی نیما هنرش پس از توقف طبیعت آغاز می‌شود. او تنها به سنگ نمی‌نگرد، بلکه در درون سنگ قرار می‌گیرد و از درون سنگ بیرون را می‌نگرد<sup>(۱)</sup> و بازگشت به سلوک و رفتار آن بزرگان را که رفتار تازه‌ای به جانشین دارد ردیلت می‌داند.<sup>(۲)</sup> و دست به هنری بزرگ می‌زند که هنر بزرگ، همیشه زاییده ایمانی بزرگ است.<sup>(۳)</sup> و افلاطون چه زیبا می‌گوید: آن کس که در وقت مناسب، به نحو درست و برای مدت شایسته، نسبت به شخصی یا موضوعی عادلانه خشمناک شود، قابل تحسین است.<sup>(۴)</sup> در زمانی نیما دست به چنین اقدامی می‌زند، که شاعران دیار دقیقاً در زمان خود و جای خود زندگی نمی‌کنند. گروهی به خراسان بازمی‌گردند و عده‌ای در حال و هوای هند و اصفهانند. و با قواعد دست و پاگیر عروضی توان بیان مسائل امروزی را از دست می‌دهند و چند صد سال پس از حافظ، در همان حال و هوا و نه مانند او غزل می‌سرایند. ولی نیما با ایمان بزرگ خود به درستی راهش، از نقد ناتوان و بیمار زمانه‌اش عادلانه خشمگین می‌شود و می‌گوید آنانکه غربال در دست دارند از عقب قافله می‌آیند و این کار را نه تنها در شعر فارسی که در شعر مازندرانی هم به انجام می‌رساند. می‌دانیم که او محدودیت‌های زیادی در زندگی‌اش داشته است و شاید به این گفته هیوم باشد که محدودیت‌ها هر چند او را آسیب رسانده‌اند، ولی ناگزیر به کسب عظمت شده است.<sup>(۵)</sup> اما هدف بعدی نیما در مجموعه روجا زنده کردن زبان مازندرانی و دادن قاعده و دستور و بررسی آن بوده است. کما آنکه می‌خواسته است دستوری در این مورد بنویسد، که عمر به او خیانت کرد. در مجموعه روجا ما با یافته‌های جدیدی از ضرب‌المثل‌ها، آداب و رسوم و واژه‌ها می‌رسیم. او عمداً کلمات را به صورت قدیمی و گاهی به شکل قبل از قلب خود می‌آورد و باستان‌گرایی می‌کند.

۱- برگزیده آثار نیما - چاپ اول ۶۹ ص ۱۸  
 ۲- ویل دورانت - تاریخ تمدن - مشرق زمین ص ۶۴  
 ۳- ویل دورانت - تاریخ تمدن - مشرق زمین - ص ۱۱۵۶  
 ۴- ویل دورانت - تاریخ تمدن - یونان - ۱۹۶۵ - ۵- ویل دورانت - تاریخ تمدن - یونان - ص ۸۲۲

مژد = مزد ● چرده = شرده = شیرده = علفی که شیرگاوها را زیاد می‌کند ● مشر = جن ● سوات = فرشات نورانی که بعداً سواد شده است و نام یکی از فرماندهان بومی مازندران بوده است ● روج = روز ● اسپ = اسب ● جینگا = جا = مکان ● مارزار = فرشته نگهبان برکت ● چکاس = چکاد، دو اسم را کنار هم قرار می‌دهد و دستور جمع در زبان پهلوی را بدست می‌دهد. از آنجایی که زبان مازندرانی و فارسی از یک ریشه‌اند و تقریباً با تفاوتی، یکسان هستند، بسیاری از واژه‌هایی که امروز در زبان فارسی وجود ندارند، در زبان مازندرانی موجودند که رو به فراموشی می‌روند. و زنده کردن چنین واژه‌هایی برای زبان فارسی با اهمیت خواهد بود. واژه‌هایی چون بسودون = سرودبند بجای شاعر - گت به معنی بزرگ - مونگ - مانگ اوستایی - ماه ● کاوی = جوان و برومند که به سلسله‌ای از پادشاهان مازندران کاوی باره می‌گفتند ● مَس = بی چیز - فقیر ● خونی یا خانی = چشمه که خاقانی آن را بکار برده است. ● شماله = مشعلی که از چوب کراد می‌ساختند و استاد خطیب رهبر در ص ۱۲۵ بوستان آن را به جای شمع عربی آورده است ... که امروزه این واژه‌ها به جز در مازندران استعمال ندارند. اما هنوز قاعده جمع زبان پهلوی در مازندران رعایت می‌شود. دار، دار = درختان ● و چه‌وچه = بچه‌ها و غیره. و نکته دیگر اینکه نیما می‌خواسته است، تاریخ مازندران را هم بنویسد که به این کار موفق نشد. اما از دیوان مازندران تصویر دیگری بدست می‌دهد:

رستم بحیله دیو دس دوس  
 (۱) مازرون دیو ائا گت نوم هس

زرتش به کینه بد بوی دوس  
 دیسو، خوندون آفتاب پرس

دیو مازندران بزرگ نامند

رستم بحیله دست دیو را بست

خاندان دیو آفتار پرستند

زرتشت به کینه بد به وی بست



که امروز در فرهنگ ما دیو درست ترجمه شیطان است. چنانکه در ترجمه قرآن مجید سده‌های پیشین<sup>(۱)</sup>، متابعت نکردن از شیطان به صورت به‌دَم دیونرود ترجمه شده است. گرچه دیو در دیگر زبان‌های هند و اروپایی نام خداوند است. علت دیگر پیدایش روجا حکایت از رنج‌های شخصی شاعر می‌کند. شاعری که با نوآوری و ارائه روش‌های جدید، مورد خشم بسیاری از کسان هم‌زمان خود واقع شده بود و با توجه به این که هر کس به زبان مادری خود می‌اندیشد. بسیاری از دل‌تنگی‌ها و شکایت و مُستی را بدین زبان بیان داشته است.

م پیر کووای بونی م روزگارِ  
دلیر شیر شال ور دچارِ  
پشیز مونا بکت پی وهارِ  
م پیر کووای بشنو ای مارمارِ

یدرم کجایی که روزگارم را ببینی

مانند پاییز در پس بهار افتاده است

شیر دلیر دچار شغال است

یدرم کجایی مادر مادرم را بشنوی

اما کماندار به زاد برآمده کوهساران از چه ابزار و یا ابزارهایی بهره جسته است؟ نیما با داشتن امکان وسیع استادی خویش، از صنایع و ابزارهای ادبی بهترین و بیشترین بهره را برده است. از آنجایی که می‌گوید شعر ما باید برون حالی باشد، از درون اشیا بیرون را می‌نگرد و از هر جاندار و بی‌جان است، که برای بیان منظور خود استفاده می‌کند و از این روست که تشخیص بیشترین و بالاترین بسامد را در شعر روجا دارا است. همه اشیا در شعر او جاندارند، یا کننده کاری هستند یا مورد خطاب قرار می‌گیرند. دشت، کوه، صحرا، گل، باغ، سنگ، چشمه، رود، آسمان، ابر، مه، ماه، همه و همه

جاندارند و نه تنها جاندار که با شعورند، بدین جهت است که انسان در مجموعه روجا انسانی تنها در کره خاکی نیست و با محیط باشعوری روبروست:

شو بوردُ شِ جُمه رِ خون‌ها کرده

شب رفت و پسیراهنش را خونین کرد

یا: شوی میون دنون شورن ستاره

میان شب ستاره دندانش را می‌شوید

یا: آفتاب طلا کوتنی دس سر

آفتاب بر روی دست طلا می‌کوبید

دریو شویون در کشمی و ور

دریا داشت در کنارش شیون می‌کشید

<sup>(۱)</sup> پیری بیمو و دس چو انجیله

پیری (زمان پیری) با چو بدست انجیلی اش آمد

**تشبیه:** تشبیه در مجموعه روجا بسیار ساده و بجا و طبیعی نشسته است و از طرفی مانده و مانسته جدیدند و حکایت از افکار و دید خود نیما دارند و اکثراً محسوس می‌باشند.

<sup>(۲)</sup> بدیم شو اتی کو اوس گوو بدیم روج اتی کو شومله سوو

شب را چونان گاوی آبستن دیدم

و روز را مانند مشعلی روشن

پل موون تابوت کو هر کس رهوار

تابوت مانند پلی است که رهوار هر کسی است

(۱) مه خنه بایت پایبر موږ  
خانه‌ام به پاییز گرفته می ماند

بکت بشو بیارد خیز موږ  
به جانوری افتاده و باد کرده می ماند

**استعاره:** نیما از استعاره نیز بهره‌ها می برد و چه زیبا.

(۲) بوتی برو کافتاب بکشی پر  
گفتی بیا که آفتاب پر کشید  
خون میون پرکشن اتاکوتر  
میان خون کبوتری پر می کشد

که آن را کنابه هم می توان پنداشت.

(۳) دریوی ور اودم کافتاب هار این  
درکنار دریا آندم که آفتاب رها می شود  
تش اسپ سر جوگی سوار این  
کولی سوار بر اسب آتشین می آید

که کولی روز است که همراه اسب آتشین (خورشید) می آید.

(۴) ناشوم که مه بایت دیم کهسار  
غروبگاهان که مه چهره کوهسار را پوشاند  
کلین دپاشی دره پش خروار  
خروارها خاکستر بر روی دره پاشید

که خاکستر استعاره از مه است.

۱- مجموعه کامل اشعار نیما - چاپ دوم - ص ۶۵۲

۲- مجموعه کامل اشعار نیما - چاپ دوم - ص ۶۶۳

۳- مجموعه کامل اشعار نیما - چاپ دوم - ص ۶۶۹

۴- مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج - تهیه و تدوین سیروس طاهباز - چاپ دوم - ص ۶۶۱

**ضرب المثل:** از آنجایی که ضرب المثل‌ها در هر قضاوتی، بخصوص در نزد مردم حرف آخر را می زنند و معمولاً برای صحت و یا رد ادعایی به آن مراجعه می شود، نیما نیز از ضرب المثل بهره فراوانی برده است، که این ضرب المثل‌ها در زبان مازندرانی کمتر وجود داشته‌اند و این خود می تواند بر وسعت زبان بیافزاید.

(۱) اغوزگر سر نشکن ش تور  
بسوس جلد نورن و ورزور

گیره گـردوسرت را نمی شکنند

یوغ ساییده شده گاو شخم زن را در مسیر شخم نمی برد

(۲) بخوشت گنم وی مازرار کورن  
بمرد تن وی هسکار کورن

گندم خوشیده فرشته برکت نمی خواهد

تن مرده استخوان را می خواهد چه کند

تو ندا تا و هیچی زور نارن  
جمام اسپ تور راه روز گذارن

مه کو همس نوی لو نوارن  
مرد کو دل نسوت اشک نیارن

نخ نتابیده هیچ نیرو ندارد

اسب جوان تو را در میان راه می گذارد

مه تا متراکم نشد گردنه نمی بارد

مرد کو دلسوخته نیست اشک نمی ریزد

و بسیاری اشعار دیگر که در آنها از ضرب المثل استفاده شده است. نیما از تجاهل العارف نیز بهره برده است.

(۳) ندوم کجهی آبی گل دَوِ خنس  
ندوم کجهی شو کالم ور چرس

نمی دانم گل آبی کجاست می خندید

نمی دانم آهوی کجا داشت در پهلوی تمشک می چرید

۱- مجموعه کامل اشعار نیما چاپ دوم - ص ۶۳۸

۲- مجموعه کامل اشعار نیما - چاپ دوم - ص ۶۴۰

۳- مجموعه کامل اشعار نیما - چاپ دوم ص ۶۸۲

(۱) ها این کو خون کپله بنت اوا  
من بوئین چی شوا چنی سوا

آی ایسکه می خواند آب جوی است

برایم بگویند چی شی است!! چقدر روشن است!!

صنایع همگی در خدمت شاعرند نه برعکس. شاعر بخاطر تفهیم یافته‌ها و ذهنیاتش به مخاطبان، این صنایع را بکار می‌گیرد، نه اینکه با تمسک به این صنایع گفته‌های، بهمی ارائه دهد، تا نه عوام و نه خواص را در آن راه نباشد. اما دل‌بستگی نیما به طبیعت تا آنجایی است که جدا شدن از آن را جدا شدن از خود تلقی می‌کند و برایش بسیار دردناک است. نه تنها او به جنگل عشق می‌ورزد و به آن جنگل جان می‌گوید، بلکه دودی را که در جنگل به آسمان می‌رود دوست دارد. نه تنها چوپانان، بلکه بانگ آنان را نیز دوست دارد، خارهای جنگل را حریر می‌پندارد و از زادگاهش می‌گوید.

(۲) کجور میون هدار کویر  
ون ور ویشه ونر زنجیر

کالجرو پش، خجیر دیه کدیر  
نیما گن وی تلی مر حریر

میان کجور کویر سر راستی است

بیشه کنارش برایش زنجیری است

نزدیک کالجرو ده زیبای کدیر است

نیما می‌گوید خارهای جنگل آن برایم حریر است

(۳) آشکار گم خنده کم کوهان سر  
دلک منی جنگل جان زن پر

وینی نیه سیودیم غم می‌ور  
ای ویم غم پیش ومم دمال سر

آشکار می‌گویم بر سرکوه‌ها می‌خندم

دلکم برای جنگل جان پر می‌زند

تا شاید غم سیه چهره به کنارم نیاید

باز می‌بینم غم در جلو و من به دنبالش هستم

۱- مجموعه کامل اشعار نیما - چاپ دوم ص ۶۹۰

۲- مجموعه کامل اشعار نیما - چاپ دوم ص ۶۷۳

۳- مجموعه کامل اشعار نیما - چاپ دوم ص ۶۹۴

اما در مورد ترجمه این شعر باید گفت که شعر با ترجمه سقوط کرده است و شاید یکی از معیارهای سنجش هر شعری، در نسبت ترجمه‌ناپذیری آن باشد. نکته‌ای که قابل ذکر است اینکه شعرهای مجموعه روجا در سال‌های مختلف سروده شده‌اند، همچنانکه شعرهای فارسی نیما تا مرگ آن بزرگ مرد ادامه داشت و این است که شعر زاده احساس ارضا نشدن است<sup>(۱)</sup> دوباره یاد آن بزرگ مرد را گرامی می‌داریم و برای نمونه اشعاری از این مجموعه می‌خوانیم.

اوندم کو وشن روح نشون

شوی میون م راه رهنمون

روجا آتا بسوت خانمون

ایار - نیار، آر، م دل خون

روجا یکی خانمان سوخته است

آندم که او می‌درخشد نشانه روز است

آشکار و نهان، آری خون دل من است

و میان شب راهنمای راه من

مرتم هادام اتی تماشا

شم ش دندن کارم هسکا

خنه رتش هادام بش دس جا

کلین سر اسا در کم کا

خانه‌ام را با دست خود آتش کشیدم

اینسان مردم را تماشا دادم

حال بر روی خاکسترش بازی می‌کنم

دندانم را می‌ریزم و بجایش استخوان می‌کارم

شوی میون دنن شورن ستاره  
آتا درجمه رکن پاره

لتگاگیرن دریوی کناره کناره  
اتا درؤنر دوجن دوباره

میان شب، ستاره دندانش را می‌شوید

قسایق درکنار دریا کنار می‌گیرد

یکی دارد جامه‌اش را پاره می‌کند

دیگری دارد جامه‌اش را برایش می‌دوزد

به شاگردانش می‌گوید:

دهشتم راه روز دله شن خون  
اساکو من در ش راه شوم

دکردم زمی سر آسمون  
آتا مجیله در من راه نمون

در میان راه خونم را ریختم

زمین را بر آسمان بالای سرم بردم

حالا که دارم به راهم می‌روم

یک مورچه دارد مرا راه نمی‌نماید

تلا خون - خوم تا من شو دارم  
نوئی تاریک جهون دله خو دارم

نالش گم من به دل تو دارم  
م چش بن اتا دریو دارم

خروس می‌خواند: من می‌خوانم تا شب دارم

ناله می‌کنم تا بدل تب دارم

مگو میان جهان تاریک خواب دارم

زیر چشم خود یک دریا دارم

نیهون بوه آته گل بهارون  
نمردم خنه گم و یارون

سیکلیم ولم ور ها کرد نیهون  
م نوم شون دیر گاور دیارون

یکی گل بهاران نهران شد

خارهای پرتیغ او را نهران کردند

یاران باز نمردم و می‌خندم

نام من از دیاران بیرون می‌رود

مجید اسدی (راؤش)

# اشعار تیری نیما (روچا)

تبرستان  
tabarestan.info



(۱) پی ای بایتِ روج، نَشون دین  
 (۲) روجا کو رنگ باردنې، روج پین  
 (۳) دَم کو مَن (۱) اج و بیاد این  
 (۴) روجا (۲) گَم سُخَن (۳) سُخَن زین

- ۱) peyi baite ruj nešun deyne  
 ۲) rujā ku rang bārdeni ruje peyne  
 ۳) dam ku mone ?aj ve beyād ?eyne  
 ۴) rujā gome soxon soxon zeyne

(۱) روز به عقب برگشته (بازخود را) می‌نمایاند

(۲) روجا کو رنگ برگرداند روز را می‌پاید

(۳) (آن) دم که مرا از او بیاد می‌آید

(۴) از روجا می‌گویم و (از) سخن سخن می‌زاید

(۱) بکت سو جهون چش، خوار بُوئی  
 (۲) نیما ش اسب (۴) سر، سوار بُوئی  
 (۳) خو دیم هادا تلا، ویشار بُوئی  
 (۴) پرسین بوریم روجا، (۵) آیار بُوئی

- ۱) bakete su jahune çêš xār baveyo  
 ۲) Nimā še aspe sar sevar baveyo  
 ۳) xo dīm hādā talā vîšār baveyo.  
 ۴) persin burim rujā ?ayār baveyo

(۱) (۶) روشنایی آمد (افتاد) چشم جهان زیبا شد

(۲) نیما بـ سوار شد

(۳) خروس خواب را رها کرد و بیدار شد

(۴) برخیزید برویم (که ستاره) روجا آشکار شد

۱- Ku در مازندرانی بیشتر بصورت Ke رایج است. م.

۲- روجا در پهلوی (ruca) به معنی روشنایی است اما در زبان مازندرانی ستاره‌ای است که سحرگاهان طلوع می‌کند و در قدیم راهنمای کاروان‌ها بوده است.

۳- سُخَن Soxon شکل قدیمی سخن است. م.

۴- اسب - صورت قدیمی واژه اسب. م.

۵- آیار = آشکار واژه زیبای مازنی که امروزه به فراموشی می‌رود. م.

۶- نظر زنده یاد طاهباز بر این بود که مصرع‌های ۱ و ۲ و ۳ و ۴ زیر هم نوشته شوند یعنی مصرع اول مقابل مصرع سوم و مصرع دوم مقابل مصرع چهارم قرار گیرد.

## ۳

- (۱) روجا، اتا بسوتِ خانمونُ  
 (۲) اوندم کو وشنِ و، روجِ نشونُ  
 (۳) آیار، نیار، آر، مِ دَلِ خونُ  
 (۴) شوی میون، مِ راهِ رهنمونُ
- ۱) rujā ?attā basute xānemuno  
 ۲) ?undam ku vašne,ve ruje nešuno  
 ۳) ?ayār nayār ?are me dele xuno  
 ۴) šuye miun me rāhe rahnemuno

(۱) روجا یکی خانمان سوخته است

(۲) آندم که می درخشد نشانه روز است

(۳) آشکار و نهان، آری خونِ دل من است

(۴) میان شب راهنمای راه من

## ۴

- (۱) کارونِ دارسنی<sup>(۱)</sup> شِ دَسِ سوژُ  
 (۲) بَسْرُ بُنِ وراز، بِنِسِ کوژُ  
 (۳) آی خُردِ مَسون، روجا بنمو سوژُ  
 (۴) مشت<sup>(۲)</sup> مل مِ یار، سرخو دکردِ روزُ
- ۱) kārūn dārsenie še dasse suro  
 ۲) banne bone varāz banese kuro  
 ۳) ?āy xord massun rujā banemu suro  
 ۴) mašt mal me yare serxo dakorde ruro

(۱) کاروان چراغش (دستش) را روشن کرد

(۲) گراز پایین کوه به کوه گریخت

(۳) آی خورده مستان، روجا نورش را نمایاند

(۴) کرشمه یارم چهره (دشتهای مقابل) را سرخاب کرد

۱- واژه دارسنی بیشتر در البرز مرکزی رواج دارد. م.

۲- مشت مل ترکیبی است از دو واژه مشت (mast) = پر + مل (mal) که شاید دم بریده ملج باشد. در مازندرانی بصورت

مش مل بیشتر تلفظ می شود یعنی هر دو واژه دم بریده اند. م.

## ۵

- (۱) ش اسبِ سر سوارِ ویم، شِ یازُ  
 (۲) چکاس<sup>(۱)</sup> سر بسوتِ پیرُ پاژُ  
 درسه شو، پرده بایتِ روجگار<sup>(۲)</sup>  
 روجا کو وشنِ ویم، روج شاز<sup>(۳)</sup>
- ۱) še ?asbe sar sevar vimme še yāro  
 ۲) êekāse sar basute piro paro  
 ۳) daresse šu parde bayte rujgāro  
 ۴) rujā ku vašne vimmo ruje šāro

(۱) چیر (بالای) اسبش (م) یارم را سوار می بینم

(۲) بر برف کم پشت (انگار اشیاء) پیر و یار سوخته را

(۳) شب برگشت و روزگار را در پرده گرفت

(۴) روجا که می درخشد شهر روز را می بینم

## ۶

- (۱) مَشْرُ<sup>(۲)</sup> اِبِن، بَلَبِ حسابِ کُنُ  
 (۲) خرمن وُر شِ چیش، خوابِ کُنُ  
 (۳) بینجگر خنه سری، رِ خرابِ کُنُ  
 (۴) مخته سر، شِ خوتِ اربابِ کُنُ
- ۱) mašar ?eyne belab hesāb konno  
 ۲) xarman var še êeše xāb konno  
 ۳) binjgare xene sere re xarāb konno  
 ۴) maxetey sar še xot ?arbāb konno

(۱) جن می آید و بال حساب می کند

(۲) کنار خرمن چشمش را در خواب می کند

(۳) خانه و سرای برنج کار را خراب می کند

(۴) بر پشتی (تکیه زده) خود را ارباب (حساب) می کند

۱- چکاس بیشتر در البرز مرکزی رایج است برف ضعیفی که بر زمین نمی ماند. م.

۲- روجگار - صورت اصلش تلفظ روزگار باید باشد. م.

۳- روج شاز = شهر روز - شاز = شهر - شازستان - مرکز شهر. م.

۴- مشر - واژه ای نادر است. م.

## ۷

- (۱) رمزون دَر می وَر اجار<sup>(۱)</sup> گُنْ  
 (۲) وی گپ، دَر مَن ویشار گُنْ  
 (۳) می فکر دَر دنی ر بار گُنْ  
 (۴) فلک سرش خوت<sup>(۲)</sup>، سوار گُنْ
- ۱) ramzun dare mi var ?ajār konno  
 ۲) vi gap dare mone višār konno  
 ۳) mi fekr dare doni re bār konno  
 ۴) falake sar še xot sevār konno

(۱) رمضان در کنارم در حال بریدن سرشاخه‌های درخت است

- (۲) صحبت او دارد بیدارم می‌کند  
 (۳) فکر من دارد دنیا را بار می‌کند!  
 (۴) بر سر فلک خود را سوار می‌کند!

## ۸

- (۱) خراب دیه، اتی قله رمونْ  
 (۲) باری<sup>(۳)</sup> کش ماژکل ددار شوْ  
 (۳) کوکی<sup>(۴)</sup> نشتاک سر، سوار وونْ  
 (۴) گون<sup>(۵)</sup> کی آخر و فرجوم دونْ
- ۱) xarabe deh ?eti yalle re munno  
 ۲) bārie kaš māzkel dedār šuno  
 ۳) kukki ništāke sar sevār vuno  
 ۴) gene ki ?āxar-o-farjume dunno

(۱) ده خراب قلعه رامانند است

- (۲) روی مامولک دائم درگذر است  
 (۳) جغد بر بالای ناودان سوار می‌شود  
 (۴) می‌گوید کیست که آخر و فرجام را بداند. نیما

۱- اجار - زدن سرشاخه‌های درختان برای چهر کردن. است. واژه بسیار قدیمی بنظر می‌رسد. م.

۲- خوت - تلفظ قدیمی تر خود. م.

۳- سکوی دورخانه. م.

۴- کوکی همان کوکو است ولی نیما آن را جغد معنی کرده است و معنی نیشناک آبشارک است که به معنی ناودان آمده است. م.

۵- گونْ gune تلفظی نارایج از گین (gene) می‌گوید) است. م.

## ۹

- (۱) بورْدَمْ شهر، بدیمْ شیخ و شابْ  
 (۲) هزار بد کاژ ناصواب  
 (۳) بیمومْ دیه<sup>(۱)</sup>، بدیمْ دیه خرابْ  
 (۴) ز خون خلق، مَس چش اریابْ
- ۱) burdemo šahr badimo šeyxo šābo  
 ۲) hezār bad kāro nā savābo  
 ۳) bimume deh badimo deh xarābo  
 ۴) ze xune xaly masse çês ?arbābo
- (۱) به شهر رفتم، شیخ و شاب (شهر) را دیدم  
 (۲) هزار بدکار و ناصواب را  
 (۳) به ده آمدم دیدم ده خراب است  
 (۴) از خون خلق، مست چشم اریاب است

## ۱۰

- (۱) م یار بشتِ ش لینگ می شونگ سر  
 (۲) بوم لو بورْد، بایت بوم سر پر  
 (۳) بوٹ هارشین، سیو مردی<sup>(۲)</sup> ر می وَر  
 (۴) ننتونْ بیه وی می وَر، بوم سر
- ۱) me yār bešte še linge mi šunag sar  
 ۲) bume lu burdo bayite bum sar par  
 ۳) bute hāršîn seyū mardī re mi var  
 ۴) natunne bie ve mi var bume sar
- (۱) یارم پای بر شانه‌ام نهاد  
 (۲) بر بام شد و از بام پرواز کرد  
 (۳) گفت مرد سیاه را در کنارم ببینید  
 (۴) نمی‌تواند به کنارم، پشت بام بیاید

۱- دیه صورت دیگر ده

۲- مردی mardī - در اوستا مرئی marti به معنی مرد، شاید از ریشه مردن باشد. م.

## ۱۱

- (۱) آدمِ دَر، کو فکرِ جول<sup>(۱)</sup> کُنْ
- (۲) دُنسی په‌نور، طولِ کُنْ
- (۳) آدمِ دَر کو دیمِ غولِ کُنْ
- (۴) انگیسِ شمار، شمارِ پولِ کُنْ
- ۱) ?ādam dare ku fekre jule kenno
- ۲) donie pahnure vi tul kenno
- ۳) ?ādam dāre ku dime γule kenno
- ۴) ?angis šemār, šemāre pule kenno
- (۱) آدمی هست که فکر عمق را می‌کند (عمیق می‌اندیشد)
- (۲) پهنای دنیا را طول می‌کند (اندازه می‌گیرد)
- (۳) آدمی هست که چهره‌ای (چون چهره) غول می‌کند
- (۴) انگشت شمار، شمار پولش را می‌کند

## ۱۲

- (۱) آدمِ دَر، کو وُنِ دُلِ دُریوؤ
- (۲) دُریو وی فکرِ جولی و په‌نوؤ
- (۳) آدمِ دَر کو آتا خرده جوؤ
- (۴) بلو<sup>(۱)</sup> بدس بفکر ش بلوؤ
- ۱) ?ādam dare ku vene del doryu?o
- ۲) deryu vi fekre juli—o— pahnu?o
- ۳) ?ādam dare ku ?attā xorde ju?o
- ۴) balu bedas befekre še balu?o
- (۱) آدمی هست که دلش دریاست
- (۲) دریا عمق و گستردگی فکر اوست
- (۳) آدمی هست که یکی جوی کوچک است
- (۴) بیلچه بدست بفکر بیلچه‌اش

۱- جول - در زبان سیستانی جُهول - در ترجمه نهج البلاغه قرن پنجم و ششم به تصحیح عزیزاله جوینی جول - به معنی عمق می‌باشد.

۲- بلو - بیلچه سرکج دهقانان که از آن در شیازدن استفاده می‌کنند.

## ۱۳

- (۱) آدمِ دَر کو وی سحرِ پینْ
- (۲) شوی دله ی ره‌گذرِ پینْ
- (۳) آدمِ دَر، کو وی ش درِ پینْ
- (۴) اتا کُهارْ آتا خَرِ پینْ
- ۱) ?ādam dare ku vi sehare peyno
- ۲) šuye delaye rāh gozare peyno
- ۳) ?ādam dare ku vi še dare peyno
- ۴) ?attā kohāro ?attā xare peyno
- (۱) آدمی هست که وی سحر را می‌پاید
- (۲) راه‌گذر میان شب را
- (۳) آدمی هست که وی در (خانه‌اش) را می‌پاید
- (۴) بزغاله‌ای و خوری را

## ۱۴

- (۱) آدمِ دَرِ سحرِ میچکاء
- (۲) صُبحِ سفیدِ ترزی<sup>(۱)</sup> قلیکاء
- (۳) اتی الف، کور دله اِساء
- (۴) دنیی ر تیز پینْ چش بوشاء
- ۱) ?ādam dare sehare mîckā?o
- ۲) sobhe sefide tarzi γelikā?o
- ۳) ?eti ?alef ku—re dela ?esā?o
- ۴) doni re tiz peyno çêš buša?o
- (۱) آدمی هست که گنجشک سحری است
- (۲) (یا) ستاره سپید صبح است
- (۳) چونان الف در دل کوه ایستاده است
- (۴) دنیا را تیز می‌پاید، چشم گشاده است

۱- ترزی فلیکا یا شیشک ترازوی که مجموع شنن ستاره در آسمان هستند و مردم معتقد بودند که اگر چشم بزغاله در شب به این شیشک بیفتد می‌میرد. م

## ۱۵

- (۱) آدم دَر کو فسن، ایشن، خورنْ  
 (۲) بوئی دَر کو وی چیی وی کورنْ  
 (۳) آدم دَر کو وی، ددار فسرنْ  
 (۴) کم خورنْ وی، خو نارنْ، رنج ارنْ

- ۱) ?ādam dare ku fesno, ?ešno, xorno  
 ۲) bu?i vere ku vi ĉio vi korno  
 ۳) ?ādam dare ku vi dodār fesorno  
 ۴) kam xorno vi xo nārno, ranj ?orno

(۱) آدمی هست که می خوابد و می نگرند و می خورد

(۲) به او بگویی که او چیست؟ چه می خواهد؟

(۳) آدمی هست که دائم می افسرد (افسرده است)

(۴) کم می خورد و خواب ندارد و رنج می آورد

## ۱۶

- (۱) آدم دَر کو وی، هلم موئ  
 (۲) انگیس شمار، ددار شمرن یوئ  
 (۳) وی دیم اتی بیارد خیز غوئ  
 (۴) آدم دَر دُریو، و فکر جوئ

- ۱) ?ādam dare ku vi haleme mulo  
 ۲) ?angis šomar, dodār šemorne pulo  
 ۳) vi dim ?eti biyārde xiz γulo  
 ۴) ?ādam dare deryu ve fekre julo

(۱) آدمی هست که جانور توی آب است

(۲) با انگشت دائم پولش را می شمارد

(۳) صورتش انگار غول باد آورده است

(۴) آدمی هست که (عمق) دریا ژرفای فکر اوست

## ۱۷

- (۱) مازرون دیو، اما گت نوم هسْ  
 (۲) رستم بحیله دیو دس دوسْ  
 (۳) دیو خوندون آفتاب پرسْ  
 (۴) زرتش به کینه بد بوی دوسْ

- ۱) māzrone div ?ammā gat num hasso  
 ۲) rostam be heyle dive das davasso  
 ۳) dive xunedun ?āffāb perasso  
 ۴) zartoš be kine bad beve davasso

(۱) اما دیو مازندران بزرگ نام است

(۲) رستم بحیله دست دیو را بست

(۳) خاندان دیو آفتاب پرستند (بودند)

(۴) زرتشت به کینه بد بدیشان بست

## ۱۸

- (۱) دیو مَغی<sup>(۱)</sup>، هر چه بزرگ دینْ  
 (۲) خیال نی، کو وی بخواب اینْ  
 (۳) ایسن تی ور، دَر ددار پینْ  
 (۴) مَغی درو درو بدیو دینْ

- ۱) dive moyi har ĉe bezorg deyno  
 ۲) xeyāl nio ku vi bexāb ?eyno  
 ۳) ?eyne ti var vere dedār peyno  
 ۴) moyi deru deru be div deyno

(۱) مَغی دیو را هر چند (نسبت) بزرگ می دهد

(۲) خیال نیست که بخواب می آید

(۳) به کنار تو می آید و او را دائماً می باید

(۴) مَغی (نسبت های) دروغ به دیو می دهد

۱- مع از گذشته‌های بسیار دور برخوردار است، واژه majic (افسون) انگلیسی از همین ریشه مع است تاریخ مغان شاید تا به زمان شمنان و شمنی گری بازگردد. اما بعد از زرتشت دو دسته از پیروان او وجود داشتند که یک دسته همین مغان بودند که دسته مقابل را با آنکه پیروان راستین زرتشت بودند و بحق یکتاپرست، به زندگی و بدنامی معروف کردند. مغان پیروان اصیل زرتشت نبودند، بلکه در تاریخ اینگونه نمرده شده‌اند. بیشتر مغان در قست غرب و شمال غربی ایران سکنی داشته‌اند و به همین دلیل عده‌ای به اشتباه زادگاه زرتشت را در شمال غربی ایران دانسته‌اند. شاید به همین دلیل از زمان ساسانیان آشکده هایی بنام، در آذربایجان وجود داشتند و هر پادشاهی پس از تاجگذاری باید به زیارت در آن سامان میرفت و آذربایجان استان مقدس بود.



## ۱۹

- ۱) گوی کله<sup>(۱)</sup>، امی دو کلاو (۲) وی خام، وُن خنی، خارک قبا و  
 ۳) زنگ داشت دیو، کو وی بزرگ و شاو (۴) و دس گرز، سنگ آسیا و

- ۱) guye kalle ?ami deve kelā ve  
 ۲) vi xām vone xeyni xārak γabā ve  
 ۳) zang dāste div ku vi bezorgo šā ve  
 ۴) ve dasse gerz sange ?āsīā ve

- ۱) کله گاو و کلاه دیو ما بود  
 ۲) پوست (گاو) قبای قهوه‌ای زیبایش بود  
 ۳) دیو (به گردن) زنگ داشت چون بزرگ و پادشاه بود  
 ۴) گرز دستش سنگ آسیا بود

## ۲۰

- ۱) اسپید دو، گُنی کی و تی جَد و (۲) پارین دکاشت فک، گُنی و قَد و  
 ۳) هزار وِئ، آتا نو نه سد و (۴) وی زرتش گپ، بَسوِت سد و

- ۱) ?espide dev geni ke ve ti jad ve  
 ۲) pārin dakāšte fek geni ve γad ve  
 ۳) hezār veyo ?atā nave na sad ve  
 ۴) ve zartoše gapo ba?ute sad ve

- ۱) می‌گویی که دیو سپید جد تو بود  
 ۲) درخت سپید دوساله قدش بود  
 ۳) هزار بود و نه یکی بود و نه سد بود  
 ۴) این گفته زرتشت است که گفت او سد بود

۱- در توصیف دیوان مازندران می‌گوید، چون دیوان بزرگ و پادشاه بودند، زنگ بر گردن داشتند، شاید به همین علت باشد که چوپانان مازندران هنوز به زنگ گردن گاو علاقه بسیاری دارند و بخصوص در بهار بر گردن گاو ان زنگ می‌اندازند و آن را باعث فخر و غرور می‌دانند. گاو نر دابرائیان مقدس بوده است و بر حسب اساطیر این قوم زمین بر شاخ این حیوان قرار دارد. گاو بارور است، نماد حاصلخیزی زمین - در نگاره‌های تخت جمشید سوار شدن شیر بر گاو مشاهده می‌شود، که شیر در برج اسد نشانه خورشید است و گاو نشانه زمین و سوار شدن خورشید بر زمین نشانه ازدواج آسمان و زمین است و نشانه حاصلخیزی. گاو در مازندران هم موجودی بسیار با ارزش بوده است، رستم شاخی را که بر سردیو بوده است پس از پیروزی بر سرخو می‌گذارد. دیوان به نشانه قدرت، شاخ گاو بر سر می‌گذاشتند چون واژه گاو - گو به پهلوان است. گاو نر دابرائیان موجودی ارزشمند بوده است. هنوز در هند گاو را پرستش می‌کنند. م

## ۲۱

- ۱) دیو دارمی، کو و بد نوم سوات<sup>(۱)</sup> (۲) رستم وُر بوردُ باوی بسات  
 ۳) دیو دارمی، کو بایتِ آراراتِ (۴) این ریشه دیو و تبار تات<sup>(۲)</sup>

- ۱) div dārmi ku ve bad num su?āte  
 ۲) rostame var burdo bā ve basāte  
 ۳) div dārmi ku baite ?ārārāte  
 ۴) ?in rīseye divo tabāre fāte

- ۱) دیو (ی) داریم که او بد نام و سوات است  
 ۲) به نزد رستم رفت و با وی ساخت  
 ۳) دیو (ی) داریم که او آرارات را فتح کرد  
 ۴) این ریشه و تبار دیو و تات است

## ۲۲

- ۱) دیو سخن می جا نپرس، درازُ (۲) هر چی بوأم می سخن، آغازُ  
 ۳) انی گم کو تو گُنی، هراژُ (۴) انی خوَم کو پندارنی، آوازُ

- ۱) dive soxan mi ja napors derāzo  
 ۲) har çī bo?em mi soxane ?āyāzo  
 ۳) ?ani gemo ku to geni harāzo  
 ۴) ?anni xummo ku pendārni ?āvāzo

- ۱) سخن دیو از من می‌پرس که دراز است  
 ۲) هر چه بگویم سخن را آغاز است  
 ۳) آنقدر می‌گویم که گویی رودخانه است  
 ۴) آنقدر می‌خوانم که می‌پنداری آواز است

۱- سوات که اصل آن فرسوات یا فرسوات بمعنی سوات نورانی است و سوات که بعداً سواد شده است نام یکی از فرماندهان یومی مازندران است (نیما)

۲- تات بمعنی چاودان اسم علم شده برای توریهای قدیم است. (نیما)  
 درباره واژه تات و اصل و منشأ آن میان اصحاب نظر اختلاف عقیده وجود دارد. برخی آن را یک واژه ترکی دانسته‌اند که ترکان زبردستان خود را به این نام می‌خواندند که این دسته به معنی لغوی در زبان ترکی عثمانی استفاده کرده‌اند. در قاموس ترکی تألیف شمس‌الدین سامی تات به همین معنی آمده است. پروفیسور هیننگ استاد کمبریج نیز به این معنی گرایش دارند و تاجیک را از دو واژه تات به معنی زبردست و چیک یعنی کوچک می‌دانند اما هیچیک به بررسی نیما نرسیده‌اند و از آنجایی که نیما با متون گذشته ما مأنوس بود و بخصوص در مورد مازندران می‌خواست تاریخی بنویسد این کلمه را بهتر دریافته است. امروز زبان تاتی از خلخال گرفته تا نواحی سوراخانی و بالاخان حومه باکو رواج دارد. م

## ۲۳

- (۱) کاوی<sup>(۱)</sup> نوه، ورکاگُسن نووُنْ (۲) نساتِ خنه، وی کهن نووُنْ  
(۳) کُتی<sup>(۲)</sup> کوکوه نُووی، بِن نووُنْ (۲) لال و غول مردی، خوش سخن نووُنْ

- ۱) kāvi nave varkā gosan navuno  
۲) nasāte xene vi kohan navuno  
۳) keti ku kuh nave ye ban navuno  
۴) lālo γul mardi xoš soxan navuno

(۱) بره تا کاوی نشد گوسفند نمی شود

(۲) خانه نساخته کهن نمی شود

(۳) تپه تا کوه نشد گردنه نمی شود

(۴) مرد کر و لال خوش سخن نمی شود

## ۲۴

- (۱) زنگی وجه، ش چش تونده تو (۲) بنه روز تش، امارِ خونده تو  
(۳) خیال مَنی رِ راهرو ننده تو (۴) نایش<sup>(۳)</sup>، میرمُ مَن اندونده تو

- ۱) Zangi vaçe še çeše tu nade tu  
۲) bene ruz taš ?amāre xu nade tu  
۳) xeyāl meni re rāhru nade tu  
۴) nāyeš mirmo mene ?andu nade tu

(۱) بچه زنگی! چشمت را تاب مده، تاب

(۲) از همان روز اول به آتش مان عادت مده

(۳) خیال مرا تو راه تکاپو مده

(۴) نگاه نکن، می میرم، مرا اندوه مده

۱- کاوی - برومند - جوان - نام سلسله‌ای از پادشاهان و اسپهبدان نیز بوده است کاوی باره یا گاویاره هم ریشه گو و پهلوان و برومند است. اما گوسفند دو ساله را کاوی گویند م.

۲- کُتی - تپه - واژه سنسکرت - سنسکرت آن kataya به معنی تپه - گوراب - جایی که مردگان را می سوزانند. م

۳- نایش - صورت دیگری از واژه نیش (Nes- نگاه نکن) م

## ۲۵

- (۱) یارک این، کتنِ تِنِ دَرِ (۲) در پی اساء، نمونُ ش سَر  
(۳) در بوشنی، انی ایشِنِ بوم و بَرِ (۲) شوگم کُنْ، تِنِ و وُنْ گُدِرِ

- ۱) yārak ?eyne ketene tone dare  
۲) dare pey ?essā nemunne še sare  
۳) dar bušne ?anni ?eysne bumo bare  
۴) šu gom konne teno vene gozare

(۱) یارک می‌آید و دَرِ تو را می‌کوبد

(۲) پشت در می‌ایستد، سرش را می‌نماید

(۳) در را می‌کشایی آنقدر بام و بر را می‌نگرد

(۴) (تا) شب گذر تو و او را گم می‌کند

## ۲۶

- (۱) خنه رِ تش هادام، ش دَشِ جا (۲) <sup>(۱)</sup>مرتم هادام، اتی تماشا  
(۳) کُلینِ سراسا، دَرِ کَمِ کا (۴) شَمِ شِ دنن، کارمِ هسکا

- ۱) xene re taš hādāme še dasse jā  
۲) marteme hādāme ?eti temā šā  
۳) koleyne sar ?esā dare kemme kā  
۴) šamme še danone kāreme haskā

(۱) خانه را با دست خود آتش کشیدم

(۲) ای انسان مردم را تماشا دادم

(۳) حال بر خاکستر (ش) در حال بازی کردن ام

(۴) می‌ریزم دندانم را (بجایش) استخوان می‌کارم

## ۲۷

- (۱) دُهَل بایتن، بزوتن ناقوس  
(۲) دُریو بجمش، بوی آنوس  
(۳) سوار بیمو بنه، بایت مایوس  
(۴) تیفون دلَه کی، درکشن فانوس

- ۱) dohol baytono bazonno nāyus  
۲) dor yu bajemosso baveye ?avnus  
۳) sevar bimu bene bayite ma?yus  
۴) tifune dela ki dar kašne fānus

- (۱) ده‌ل گرفتند و ناقوس زدند  
(۲) دریا جنبید و آب‌نوس گشت  
(۳) سوار آمد و مایوس زمین خورد  
(۴) میان توفان کیست (که) دارد فانوس می‌کشد

## ۲۸

- (۱) مردی بیمو ش، فانوس بکوشت  
(۲) چو بایت تش وکلین بروشت  
(۳) می یارش چملی<sup>(۱)</sup>، تلم ر بئوشت  
(۴) می دل می خیال بیمو بهوشت

- ۱) mardi bimu še fānuse bakušto  
۲) ču baito tašo koleyn barušto  
۳) mi yār še čamli telem re ba?ušto  
۴) mi dele mi xeyāl bimu bahušto

- (۱) مرد آمد و فانوسش را خاموش کرد  
(۲) چوب برداشت و بر آتش و خاکستر کوفت  
(۳) یارم گاو جوان زیبایش را دوشید  
(۴) خیالم آمد و دلم را برانگیخت

۱- چملی - سیاه و سفید = گاوی که از پیشانی و گردن، ستون فقرات تا دم پلنگی مانند باشد.

## ۲۹

- (۱) سیو هارش و، وی دس چنگلی  
(۲) وی آتامیس دپات، تل هلی  
(۳) زن میرش در شون، کنگلی  
(۴) تل هلی خورم، زم ولولی

- ۱) siu hārešo vi dasse çangeli  
۲) vi ?atā mis dapāte tale hali  
۳) zanne mere še dar šune kangeli  
۴) tale hali xermo zamme velveli

- (۱) سرد - سیاه و ناخن دستش را بنگر  
(۲) یک (ضربه) مشتش آلوچه تلخ (نرسیده) را ریخته است  
(۳) زنبور مرا (نیش) می‌زند و در می‌رود  
(۴) آلوچه تلخ می‌خورم و ولول می‌زنم

## ۳۰

- (۱) وهار کوا، این، او تیلون وون  
(۲) امی<sup>(۱)</sup> هراز، ازدهار مون  
(۳) فیه زن دره، سر جو شوون  
(۴) من فکر وون<sup>(۲)</sup> یکسون

- ۱) vehār ku ?eyne ?u tilun vuno  
۲) ?ami harāz ?aždar hāre munno  
۳) fie zanno dare re sar jer šuno  
۴) mone fekro vone .... yaksuno

- (۱) بهار که می‌آید آب گل آلود می‌شود  
(۲) رودخانه ما به ازدها مانند است  
(۳) پارو می‌کشد و دره را سرازیر می‌رود  
(۴) فکر من و [حالت] او یکسان است

۲- در اصل دست‌نوشته کلمه‌ای جا افتاده است.

۱- صورت دیگر واژه‌ام ame م

## ۳۱

- (۱) کرکویی<sup>(۱)</sup> کو این، بال کشن اوی سر (۲) نمون وی، مِه دله شن پیر  
(۳) جُمس ش خوت، اتی برابر (۴) کو گُنی بورد نساء تُسن ور

- ۱) kerkui ku ?eyne bāl kašne ?uye sar  
۲) nemunne vi mehe dela šanne par  
۳) jomosse še xote ?eti barābar  
۴) ku geni burdo nessae tone var

- (۱) (مرغ) کرکویی که می آید و بر آب بال می کشد  
(۲) می نمایم که در دل مه پر می ریزد  
(۳) خود را چنان در برابرت می جنبانم  
(۴) گویی رفت و در کنارت نایستاده است

## ۳۲

- (۱) تو ندا تا، و هیچ زور نارن (۲) جُماس اسپ تور، راه روز گذارن  
(۳) مه کو همس نوي لو<sup>(۲)</sup> نوارن (۴) مرد کو دل نسو اشک نیارن

- ۱) to nadā tā ve hič zur nārno  
۲) jomām ?asp tore rāh ruz gozārno  
۳) meh ku hammas naveye lu navārno  
۴) mard ku del nasuto ?ašk niārno

- (۱) نَخ نتابیده هیچ نیرو ندارد  
(۲) اسپ جوان تو را در میان راه می گذارد  
(۳) مه تا متراکم نشد کوه نمی بارد  
(۴) مرد تا دل سوخته نباشد اشک نمی آورد (نمی ریزد)

۱- کرک - پهلوی کرک - مازندرانی کرک - مرغ در اینجا کرکویی به معنی مرغ دریایی. م  
۲- لو - Lo - لب - در اینجا خط الرأس رشته کوه که از مقابل پیداست (خط الرأس نظامی). م

## ۳۳

- (۱) بدیم سر جور و سر چر عالم (۲) وی کم، وی ویشتر<sup>(۱)</sup>، وی ویش وی کم  
(۳) دُنسی و زندگونی اتا دم (۴) آغاز وُنسی شادی و آخر غم

- ۱) badime sar juro sarjere ?ālam  
۲) vi kam, vi vištar, ve višo vi kam  
۳) doni o zendegunie ?atā dam  
۴) ?a γāz vene šādio ve ?āxar γam

- (۱) فراز و فرود جهان را دیدم  
(۲) کمش، بیشش، بیش و کمش را  
(۳) دنیا و زندگانی دمی است  
(۴) آغازش شادی و آخرش غم

## ۳۴

- (۱) می پیر کو وای، بوینی م روزگار (۲) پیئز مونا، بکت پی وهار  
(۳) دلیر شیر شال، ور دچار (۴) م پیر کو وای، بشنوی مارماز

- ۱) mi per kuvei bavini me ruzgāro  
۲) pa?iz munā baket peye vahāro  
۳) delire šir šāle var dočāro  
۴) mi per kuvi bešno?i mār māro

- (۱) پدرم کجایی (تا) روزگارم را ببینی  
(۲) (روزگارم) بسان پاییزی در پس بهار است  
(۳) شیر دلیر دچار شغال است  
(۴) پدرم کجایی که مادر مادر (مرا) بشنوی

۱- ویش صورت قدیمی و قبل از قلب بیش فارسی است. م

## ۳۵

- (۱) تلی بيمو، تی بووم در بایٹ  
(۲) تی گوگ و گور، جانور بایٹ  
(۳) کلاج، شن کلی رسر بایٹ  
(۴) جهون تش، خشک و تر بایٹ

- ۱) tali bimu ti bumo dar ba?ito  
۲) ti gugo gore jānevar ba?ito  
۳) kalāj šene keli re sar ba?ito  
۴) jahune taš, xoško tar ba?ito

(۱) خار آمد و بام و درت را درگرفت

(۲) گاو و گوساله ات را گرگ درید

(۳) کلاج (ساختن) لانه اش را از سرگرفت

(۴) آتش جهان (در) خشک و ترگرفت

## ۳۶

- (۱) ارزا دکاشتیم ش تیم جاژ<sup>(۱)</sup>  
(۲) وهار ها کردم، دار اجاژ  
(۳) تیم جار ور، ندیم هیچ باژ  
(۴) دار پره، بخوشت جونکاژ

- ۱) ?orzā dakāšteme še tim jāro  
۲) vahār hākerdemo dāre ?ājāro  
۳) tim jāre var nadime hič bāro  
۴) dāre pare baxušte junekāro

(۱) توومجارم را دیر وقت کاشتم

(۲) (در) بهار شاخه های درخت را زدم (هرس کردم)

(۳) از توومجارم هیچ باری ندیدیم

(۴) و شاخه درخت را (هم) جوانه خوشید

۱- تیم جار - خزانه شالی که اول شالی را تا سبز شدن در آن می باشند و بعد از سبز شدن آن را می کنند و در زمین نشانی کنند - خزانه شالی. م

## ۳۷

- (۱) گلم گلم، می نازنین جونکا  
(۲) کلاج، کلاج، می گسن ورکا  
(۳) دنی می تپ، ون میون می لتکا  
(۴) ری ری گم، درگم من تپ کا

- ۱) golom golom mi nāzanin junekā  
۲) kalāj, kalāj, mi gosane varkā  
۳) doni mi tap vone miun mi latkā  
۴) rey rey kemmo dare kemmo men tapkā

(۱) گلم گلم (ای) نازنین گاو نر من

(۲) کلاج کلاج (سیاه و سفید) بره گوسفند من

(۳) دنیا توپ من و میانش باغچه ام است

(۴) ری ری کنان (در میان باغچه) دارم توپ بازی می کنم

## ۳۸

- (۱) زاگون<sup>(۱)</sup>، زاگون، امی گوگ بیارین  
(۲) بسو بيمو، پیرار بسو و پیرارین  
(۳) دهاج بورد، اسا وی خواین بالین  
(۴) چپر نوشین، هاپا وین ور دارین

- ۱) zākun, zākun, ?ami guge biārin  
۲) ba?u bimu pirār ba?u o pārin  
۳) dehāj baverd ?esā vi xayne bālin  
۴) çapar nušin hāpā veyne ver dārin

(۱) بچه ها، بچه ها! گوساله ما را بیاورید

(۲) جانور آمد - جانور پارو پیرارین آمد

(۳) لحاف را برد حال، بالین می خواهد

(۴) چپر نگشاید او را باید مواظب باشید

۱- زاگون - شکل قدیمی تر سیکون Seykun - پسران - این شعر از شعرهای بمنظور و اجتماعی مربوط به زمانه اوست. م



## ۳۹

- (۱) شوی میون، دنون شورن ستاره  
(۲) لتکا، گیرن دریوی کنار کناره  
(۳) آتا دره جمه رگس پاره  
(۴) آتا در ونر، دوچن دوباره

- ۱) šuye miun danun šurne setāre  
۲) latkā girne daryuye kenār kenāre  
۳) ?attā dare jome re kenne pāre  
۴) ?attā dare vener dujne dobāre

(۱) میان شب ستاره دنداننش را می‌شوید

(۲) قایق در کنار دریا کنار می‌گیرد

(۳) یکی دارد جامه (اش) را پاره می‌کند

(۴) دیگری دارد برایش (جامه را) می‌دوزد

## ۴۰

- (۱) سیو مه، بیمو می بوم و در بایت  
(۲) دریوی او، می راه گذر بایت  
(۳) می دل من بشت، ش پر بایت  
(۴) ش درد داستون سر بایت

- ۱) seyu meh bimu mi bumo dar baito  
۲) doryuye ?u mi rāh gozar baito  
۳) mi del mene bešto še par baito  
۴) še darde dāstune sar baito

(۱) مه سیاه آمد و بام و درم را گرفت

(۲) آب دریا راه گذرم را گرفت

(۳) دلم مرا گذاشت و خود پرواز کرد

(۴) داستان دردش، دوباره آغاز کرد

## ۴۱

- (۱) شوی دله، تیفون: بایت دریور  
(۲) م تیم جار، بشنن تیلون اور  
(۳) کیجا دهیشت هراز دم، افستور  
(۴) بورد بور، بوتم هاده گروور

- ۱) šuy dela tifun bayte daryure  
۲) me tim jār bašennie tilun ?u re  
۳) kijā dahište harāz dam ?afture  
۴) burde bure butom hāde gerure

(۱) میان شب دریا را توفان گرفت

(۲) خزانه شالی ام آب گل آلود را ریخت

(۳) دختر افتو را لب رودخانه پرکرد

(۴) خواست برود گفتم گرویت را بده

## ۴۲

- (۱) بخورد، او بیات، وا بیارد  
(۲) خجیر<sup>(۱)</sup> کیجا هارش چی‌ها بیارد  
(۳) گتی امی کیجا، صفا بیارد  
(۴) صفا نکرد امیر، جفا بیارد

- ۱) baxordo ?u baito vā biārdo  
۲) xojir kijā hāreš ôihā biārdo  
۳) geti ?mi kijā safā biārdo  
۴) safā nakerd ?amer jafā biārdo

(۱) خورد و باد آورد و آبدار شد

(۲) دختر قشنگ بنگر چه‌ها آورد

(۳) می‌گفتی دختر ما صفا آورد

(۴) صفا نکرد، برای ما جفا آورد

۱- خجیر = هوجیر - خورچیر - خجیر - واژه‌ای باستانی است. م.

۱- از جمله شعرهای نمایی این مجموعه است. در تاریخ ادبیات ما این تصویر بدیع و تازه است. م.

## ۴۳

- (۱) بخوشت استکار<sup>(۱)</sup>، رنگ بزون<sup>(۲)</sup> (۲) لځ هادانن و گوشت تنگ بزونن  
(۳) دلبر بوی، کلار سنگ بزونن (۴) مرتم<sup>(۳)</sup> دل آنی چنگ بزونن

- ۱) baxušte ?astekāre rang bazunon  
۲) lox hādānon ve gušte tang bazunon  
۳) delbar bave kalāre sang bazunon  
۴) martome dele ?anni çang bazunon

- (۱) استخوان خوشیده را رنگ زدند  
(۲) سوراخ کردند و گوشت (را در آن) تنگ جا زدند  
(۳) دلبر شد کوزه‌اش را سنگ زدند  
(۴) دل مردم را اینهمه چنگ زدند

## ۴۴

- (۱) بخورد انی چی، و او بایت<sup>(۱)</sup> (۲) مُس<sup>(۳)</sup> آدم چش تو بایت<sup>(۱)</sup>  
(۳) شوی میون، روزگرو بایت<sup>(۱)</sup> (۴) بورد هاریش، و چش خو بایت<sup>(۱)</sup>

- ۱) baxordo ?ani çio ?o baito  
۲) mosse ?ādame çêse to baito  
۳) şuy miun ruze gero baito  
۴) burdo hārşe ve çêse xo baito

- (۱) آنقدر چیز خورد (که) آبدار شد  
(۲) چشم آدم فقیر را تب دچار شد  
(۳) میان شب روز را گرو گرفت  
(۴) خواست بنگرد چشمش را خواب فرو گرفت

۱- استگا - صورت دیگر واژه هگا  
۲- بزونن صورت دیگر بزونه  
۳- مرتم - صورت قدیمی واژه مردم. م  
۴- مُس - فقیر - بی چیز که در واژه مستمند مانده است - مُستی = شکایت. م

## ۴۵

- (۱) دینه<sup>(۱)</sup> مردی، دکاشت تیم جازک (۲) او هاداء داشت ور چی خوارک  
(۳) وشکت گُل، نخورد وی انارک (۴) بکستی، دیم هادا وُن ماری

- ۱) dine mardi dakāste tim jārak  
۲) ?u hādā?o dāste vere çi xārak  
۳) veškote gol naxorde vi ?anārak  
۴) bakennio dim hādā vene mārak

- (۱) دیوانه مردی، تو میجاری کوچک کاشت  
(۲) آبش داد و چه خوب آن را نگهداری کرد  
(۳) گُلش شکست و انارش را نخورد  
(۴) ساقه‌اش را کند و (به گوشه‌ای) انداخت

## ۴۶

- (۱) گلیک هاییت، اتا کینکاک (۲) اتا کربایت راه سر، چک  
(۳) بسوس بل بزوا چنی خارک (۴) چمر هاگرد شن دل پارک

- ۱) gelik hāite ?attā kinekā kak  
۲) ?attā kere baite rāhe sar çak  
۳) basusse bal bazu?e çani xārak  
۴) çomor hākordo şene dele pārak

- (۱) قلوه سنگی کوچک غلتید  
(۲) بر صخره‌ای سرراهی برخورد کرد  
(۳) برخورد کرد و جرقه‌ای چه زیبا زد  
(۴) (از) دل پاره شده‌اش صدایی خاست

۱- دینه - صورت دیگری از دیوانه - البته دین به معنی بلندی هم هست مانده دینه کوه نور نزدیک گالی خمن - که به معنی کوه بلند است. این واژه شاید از دیو برگرفته شده باشد اما معنی واژه دیگر دین در پهلوی دئنا یا وجدان است. م

## ۴۷

- (۱) شوی میون کوم کله، وشاین  
(۲) کلین وون ش کلین وا دین  
(۳) اتا نیشته اتا شون، اتا این  
(۴) اتا بئو اسا امار پین

- ۱) šuye miun ku me kale vošāyne  
۲) koleyn vuno še koleyne vā deyne  
۳) ?attā nište ?attā šun ?attā ?eyne  
۴) ?attā ba?u ?essā ?amāre peyne

- (۱) میان شب که اجاقم شعله می کشد  
(۲) خاکستر می شود و خاکسترش را بر باد می دهد  
(۳) یکی می نشیند، یکی می رود، یکی می آید  
(۴) یکی جانور می ایستد و ما را می باید

## ۴۸

- (۱) لوسک<sup>(۱)</sup> سری تیم، جارگم خرمین  
(۲) الو میجش، تاریک جهون روشن  
(۳) اون ماه<sup>(۲)</sup> م، زیما ایم شیون  
(۴) پیتک پی گزرگر خارک گلشن

- ۱) lusak sari timjāre kommo xarman  
۲) ?alu meješ tārīk jahune rušan  
۳) ?une mah me zimāre ?eyme šivan  
۴) pitak peye kor kore xārak goľsan

- (۱) بر روی لوسک تو مجارم را خرمین می کنم  
(۲) همچون برق، جهان تاریک را روشن (می کنم)  
(۳) فروردینم و برای زمستان شیون می کشم  
(۴) بعد خمرسه و (هنگام) گلشن زیبای صخره ها

۱- لوسک یا لوشک وسیله ای حصیر مانند که از چوب های نازک می یافتند و به دنبال گاو می بستند و با آن زمین را آب تخت می کردند یا در خرمین کردن از آن استفاده می کردند. م  
۲- اون ماه (آبان ماه تبری) در اصل برابر با اول اسفند ماه خورشیدی است اما با توجه به فضای شعری و خصوص مصرع چهارم، اون ما باید در زمان سرایش شعر، برابر فروردین بوده باشد، چون هر سال قمری از ۱۲ تا ۳۰ روزه تشکیل می شود و پنج روزیاقی را پنجک یا پیتک یا خمرسه می گویند، بنابراین شش ساعت و ربع اضافی سال را در نظر نمی گیرند در نتیجه هر چهار سال یکروز تفاوت پیدا می شود. ماههای تبری به این صورت شروع می شوند ۱- فصل بهار - ارکما (arkema?) - دی ما (dayma) - رهمین ما (vahmenema) ۲ - تابستان - نر زما (nerzema) - نوروز ماه - فردینما (ferdinema) - فروردین ماه - کرج ما (kercema) ۳ - پاییز - خمر ما (xarema) = (خرداد ماه برابر با اول مهر ماه رسمی) - (tirema) تیر ما برابر با اول آبان ماه رسمی - ملال ما (melalema) = مرداد برابر با آذر ماه رسمی) ۴ زمستان - شروین ما (sarvinema) برابر با دی ماه - میرما (mirema) برابر با بهمن ماه رسمی «اونما (unema?)» اسفند ماه م

## ۴۹

- (۱) شو هین کومن پیت کله موئم  
(۲) دار ماسم ویشه ر میون کم  
(۳) کت کت پی چی واج هس ندوم  
(۴) ون دلک چی بنوشت نخوم

- ۱) šu hasse ku men pit kelehe munno  
۲) dāre māsmo više re miun kemma  
۳) kat kate pey ĉi vāj hasso nadummo  
۴) vene deia ĉi banvešte naxummo

- (۱) شتاب است و من جغد را مانندم  
(۲) درخت را می گیرم و بیشه را میان می کنم  
(۳) پشت دیوارها چه زمزمه ای است، نمی دانم  
(۴) درونش چه نوشته ای است نمی خوانم (نمی دانم)

## ۵۰

- (۱) ها این باری بن گوشاری نشنو  
(۲) هر گوش نایرن هر کس گپ دون تو  
(۳) آسمون ون سرین دهاج دُریو  
(۴) باری پشت دَرگَسَن هیا هو

- ۱) hā ?in bārie ben gušāri nešnu  
۲) har guš nayne har kase gape dun tu  
۳) ?āsmun vone sarin dehāje doryu  
۴) bārie pešt dare kenne hayā hu

- (۱) آی زیر این دیوار گوش (به پیچ پیچ) مسپار  
(۲) هر گوش حرف هر کس (را) نمی گیرد، تو بدان  
(۳) آسمان متکای او دریا لحافش  
(۴) پشت دیوار دارد هیا هو می کند

## ۵۱

- (۱) زاکون هارشین، دریو تیفون نمونُ  
 (۲) گت وا بیمو، دَر مه دپات وونُ  
 (۳) اتا مردی، در ایسنِ آتا شونُ  
 (۴) شوی پایون هُسنِ، کی دونُ
- ۱) zākun hāršīn deryu tifun nemunno  
 ۲) gat vā bimu dare meh dāpāt vuno  
 ۳) ?attā mardi dar ?eyne ?attā šuno  
 ۴) šoye pāyun hasso nio ki dunno
- (۱) بیچه‌ها نگاه کنید دریا توفانی می‌نماید  
 (۲) باد بزرگ آمد و مه دارد پخش می‌شود  
 (۳) یکی مرد دارد می‌آید، یکی می‌رود  
 (۴) پایان شب هست (یا) نیست که می‌داند؟

## ۵۲

- (۱) شو بو نشو غم، بو دواش مَن وَر  
 (۲) پیت کله‌جان بروم ور، بایر<sup>(۱)</sup> پر  
 (۳) نی‌زن بخون طبری<sup>(۲)</sup> نیمای وِسر  
 (۴) بـوریت یار درنئِ م جگسر
- ۱) šo bo našu γam, bo davāš mene var  
 ۲) pit kele jān beru me var bair par  
 ۳) ney zan baxun tabri nimāy veser  
 ۴) burite yār darennio me jegar
- (۱) شباهنگام به غم بگو مرو، درکنارم باش  
 (۲) جغدجان، درکنارم بیا پروازکن  
 (۳) نی‌زن برای نیمای طبری بخوان  
 (۴) (که) یارگریخته جگرم را دریده است

۱- شایدوازه بایر، نابیر na?ir باشد: جغدجان، درکنارم بیا، پرواز نکنم.

۲- طبری خواندن، خواندن شعر با لحن خاصی نظیر شروع خوانی جنوب است به این صورتی که دوبیتی‌های شاعران محلی را بصورت آواز در گوشه عشاق دشتی اجرا می‌کنند.

## ۵۳

- (۱) م مار دریو، مَن آهنگ هاداء  
 (۲) م پیر آفتاب مَن م رنگ هاداء  
 (۳) دئی می یار دَلِ سنگ هاداء  
 (۴) مَن بسزوا مَن ونگ هاداء
- ۱) me mār daryu mene ?āhang hādā?o  
 ۲) me per ?āftāb mene me rang hādā?o  
 ۳) doni mi yāre dele sang hādā?o  
 ۴) mene bazu?o mene vang hāda?o
- (۱) منم دریاست به من آهنگ داد  
 (۲) پدرم آفتاب است مرا رنگ خودم داد  
 (۳) دنیا دل یارم را (از) سنگ داد  
 (۴) مرا بانگ کرد و مرا زد؟!

## ۵۴

- (۱) دریوگن، دُدار من خروشم  
 (۲) چل سر مه روشن او ر، دوشم  
 (۳) زمی ر هر چی او، کو وینِ روشم  
 (۴) وای کپ کوه من اشنوم، جوشم
- ۱) daryu geno dodār men xrušmo  
 ۲) çel sare mehe rušen ?ure dušmo  
 ۳) zami re har çi ?u ku veyne rušmo  
 ۴) vāy kop kohe men ?ešnume jušmo
- (۱) دریا می‌گوید دایم در خروشم  
 (۲) آب روشن مه بالای کوه را می‌دوشم  
 (۳) زمین را هر چه آب می‌باید می‌فروشم  
 (۴) باد کوه کپ<sup>(۱)</sup> را چو می‌شنوم می‌جوشم

۱- کپ در پهلوی کپ به معنی کوه اما این نام، نام روستایی کوهستانی در نور پایین‌تر از روستای هلوپشته است باد خنک و سرد آن در تابستان زیانزد است. م

## ۵۵

- (۱) م روز پس، هارش چتی کواپن  
(۲) سیو اجل ویشه‌ی دم، چی پین  
(۳) دئن ون هزار هزار، شن  
(۴) دُنسی ور هزارهزار دین

- ۱) me ruze pas hāreš çeti ku ?eyno  
۲) siu ?ajal višeye dam çî peyno  
۳) danen vene hezār hezār šanno  
۴) doni vere hezār hezār deyno

(۱) روز پسین م، بنگر چگونه می‌آید

(۲) (بنگر) اجل سیاه دم بیشه چگونه می‌پاید

(۳) دندانش هزارهزار می‌ریزد

(۴) دنیایش هزارهزار (دندان) می‌دهد

## ۵۶

- (۱) وا دکتُ تیفون بوی ویشه ور  
(۲) مُلاگت کچه بورد، منِ خر  
(۳) من گتم اون مرغ، کو هس بی پر  
(۴) چتی ورن ویشه ور، اسا سر

- ۱) vā dakto tifun bave višeye var  
۲) mollā gete keje burde mene xar  
۳) men getme ?un mory ku hasso bi par  
۴) çeti varne višeye var esā sar

(۱) باد وزیدن گرفت، بیشه توفانی شد

(۲) ملا می‌گفت خرم کجا رفت

(۳) من می‌گفتم (آه) آن مرغی که بی‌پر است

(۴) حال چگونه در اطراف بیشه بسر می‌برد

## ۵۷

- (۱) بی پر و بال، چی مرغ زار زارم  
(۲) چنگل زم دو دوک کشم چی کارم  
(۳) من دکاشتِ خان ورن، ش نارم  
(۴) انی من کارم، هارش چی بیعارم

- ۱) bi paro bāl çî morye zār zārho  
۲) çangal zammo do duk kašmo çî kārmo  
۳) mene dakāšte xān varno še nārmo  
۴) ?anni men kārmo hāreš çî bi?ārmo

(۱) بی‌پری پروبال چه مرغ زار هستم

(۲) چنگل می‌زنم، شیار می‌کشم چه (چی) می‌کارم

(۳) کاشته مرا خان (ارباب) می‌برد و خود ندارم

(۴) اینهمه (باز) می‌کارم بنگر چه بی‌عارم

## ۵۸

- (۱) دُنسی کار ددار بخوا نخوا  
(۲) هیچکس تو نوئی، کو بی‌ریا  
(۳) پرده کن کو این، من حیاً  
(۴) پرده پشت ور هزار، ادا

- ۱) donie kār dedār bexā nexāo  
۲) hiç kas to nu?i ku bi riāo  
۳) parde kenno ku ?in mene hayāo  
۴) pardey pošt vere hezār ?edāo

(۱) کار دنیا همیشه بخواه نخواه است

(۲) هیچکس (را) مگو که بی‌ریاست

(۳) (رخ) در پرده می‌نهد کین حیای من است

(۴) پشت پرده او را هزار اداست



## ۵۹

- (۱) حسود منی کو شیر دَمالِ شالْ (۲) مَنِ پینْ شِ خوتِ خورُنْ بدحالْ  
(۳) پرن گننن، انکنن شِ بالْ (۴) ونگ زَن گننن، حسود شالْ

- ۱) hasud meni ku šir domāle šālo  
۲) mene peyno še xot xorno bad hālo  
۳) perne gennene ?eškenne še bālo  
۴) vang zanne gennene hasud šālo

(۱) حسود من که او شغال دنبال شیر است

(۲) مرا می باید، خود می خورد و بدحال است

(۳) می پرد، می گویند بالش را می شکنند

(۴) بانگ می زند می گویند شغال حسود است

## ۶۰

- (۱) کیجا نشِتِ کو هارشم ون دیم (۲) ور نایشم، گن چنی لئیم  
(۳) شومِ بورم، گن م دَلِ دونیم (۴) ایم پی ای کُنْ گن، من نیم

- ۱) kijā nešte ku hāršem vene dime  
۲) vere nešem gene çanni la?ime  
۳) šume burem gene me del donime  
۴) ?eyme peyi konno gene men nime

(۱) دختر نگذاشت که صورتش را بنگرم

(۲) (اگرهم) نگاهش نکنم می گوید چقدر لئیم ام

(۳) می خواهم بروم می گوید دلم دونیم است

(۴) برمی گردم، کنار می گیرد، می گوید من نیستم

## ۶۱

- (۱) ریکا گن، کیجای چش چی مَس (۲) کیجا گن، ریکا چی خارک هَس  
(۳) ایشُن، خوابُن و دس قفل و بَس (۴) دارنِ شِ دَل و نارسن گنی دَس

- ۱) rikā geno kijāye çeš çî masso  
۲) kijā gene rikā çî xārak hasso  
۳) ?ešno xāyno ve das γoflo basso  
۴) dārne še delo nārne geni dasso

(۱) پسر می گوید چشم دختر چه مست است

(۲) دختر می گوید پسر چه خوب (زیبا) است

(۳) می نگرد، می خواهد (ولی) دستش در قفل و بست است

(۴) دلش را (نگه) می دارد و گویی دستش را (نگه) نمی دارد

## ۶۲

- (۱) بلِ میون، بلیج کیجارِ هارش (۲) هلی نچی لینگ و شلوارِ هارش  
(۳) خَسَنه کُنن، ون وهار هارش (۴) پی ای گیرن، وُنِ آدارِ هارش

- ۱) bele miun belij kijā re hārēs  
۲) hali naçi lingo šalvāre hārēs  
۳) xanne kenno vene vahāre hārēs  
۴) peyi girno vene ?adāre hārēs

(۱) میان (روستای) بل، دختر بلیج را بنگر

(۲) آلوچه نیچیده پا و شلوارش را

(۳) (گاه که) می خندد به بهارش بنگر

(۴) (چون) کنار می رود (ناز) ادایش را

## ۶۳

- (۱) کیجا، کیجا، بَ مَسَّ چَشِ دا من (۲) هر جا بوری، ایم بَ تِ کفا مَن  
 (۳) چی ووڼ بونیم اَتا صفا کُن (۴) چی ووڼ هاگنم اَتا وفا، مَن
- ۱) kijā, kijā, te masse çeşe dā men  
 ۲) harjā buri ?eyme be te kafā men  
 ۳) çi vune bavinem ?attā safā ken  
 ۴) çi vune hākonem ?attā vafā men
- (۱) دخترا! دخترا! به قربان چشم مست تو گردم  
 (۲) هر جا (که) بروی پشت سرت می آیم  
 (۳) چه می شود (که یک بار) ببینم صفا می کند  
 (۴) چه می شود (که یک بار) وفا کنم من

## ۶۴

- (۱) بافت و یمَ بدیم، شانه دشت (۲) م یار کیمه ور شماله<sup>(۱)</sup> وشت  
 (۳) و چش چش م دَمال دَوگشت (۴) کوه دَمَن بهشت سرگدشت
- ۱) bafet veymo badime šāne dašto  
 ۲) me yāre kime var šamāle vašto  
 ۳) ve çeşe çeşe me domāl dave gašto  
 ۴) koho daman behešte sar gozašto
- (۱) خواب بودم، شاهان دشت را (درخواب) دیدم  
 (۲) درکنار کومه یارم شماله روشن بود  
 (۳) چشمانش داشت بدنبال من می گشت  
 (۴) (زیبایی) کوه و دمن از بهشت برتر بود

۱- شماله - جویی بوده که از بالا آن را خیارخار می کردند و می نهادند تا خشک می شد و شبها با روشن کردن آن به عنوان چراغ یا چراغ راهنما استفاده می کردند. اسناد خطیب رهبر در بوستان سعدی این کلمه را به جای شمع استفاده کرده است. م

## ۶۵

- (۱) الو مجش، جریک بزو در بورد (۲) اتی اَتا چملی کوتر بورد  
 (۳) وی گت مر، من گتم ور بورد (۴) بوردُم هارشم، م عمر یکسر بورد
- ۱) ?alu meješ jerik bazu dar burdo  
 ۲) ?eti ?attā çameli kutar burdo  
 ۳) vi gete mer men getme ver burdo  
 ۴) burdome hārşem me ?omr yeksar burdo
- (۱) چون برق جرقه ای زد و گریخت  
 (۲) انگار یکی کبوتر وحشی (زیبا) گریخت  
 (۳) او می گفت برای من، من می گفتم برای او رفت  
 (۴) رفتم نگاه کنم عمر من یکسر رفت<sup>(۱)</sup>

## ۶۶

- (۱) یارون م یار م یارو یار، نوون (۲) سوما<sup>(۲)</sup> دله، م نوهدار نوون  
 (۳) نیما ش چرکار، سوار نوون (۴) هر چی ووڼ و کار، خوار نوون
- ۱) yārun me yār me yār o yār navuno  
 ۲) sumāy dela me now hedār navuno  
 ۳) nimā še çar kare sevār navuno  
 ۴) har çi vune ve kār xār navuno
- (۱) یاران، یارم (برایم) یارو یاور نمی شود  
 (۲) میان گرداب ناوم (قایم) مستقیم نمی شود (نمی رود)  
 (۳) نیما خود چرا برکار (ها) سوار نمی شود  
 (۴) هر چه می شود کارش درست (روبراه) نمی شود

## ۶۷

- (۱) مِ باغِ سی او دارنُ، او نخوایمُ  
(۲) ش مونک دارمُ، مونک شو نخوایمُ  
(۳) گتی بتشر اسامُ و دو نخوایمُ  
(۴) ویشازم مُن برو کو، خو نخوایمُ

- ۱) me bāye si ?o dārno ?o naxāymo  
۲) še monak dārmo munak šo naxāymo  
۳) geti batšer ?essāmo do naxāymo  
۴) višarom mon beru ku xo naxāymo

- (۱) بالای باغ من آب هست، آب نمی خواهم  
(۲) خود ماه دارم - شب ماهتابی نمی خواهم  
(۳) می گفתי دورتر ایستاده ام و دویدن نمی خواهم  
(۴) بیدارم من بیا که خواب نمی خواهم

## ۶۸

- (۱) من خال<sup>(۱)</sup> شوُم، تیرنگ مِ خالِ گیرنُ  
(۲) غلا ها کردمُ، یار سوالِ گیرنُ  
(۳) نیست مُنِ ایشِن، مِ فالِ گیرنُ  
(۴) مِ غمِ هَسُ مِ عمر و سالِ، گیرنُ

- ۱) men xāl šumo tireng me xāle girno  
۲) yelā hākordmo yār so?āle girno  
۳) ništo mene ?ešno me fāle girno  
۴) me yam hasso me ?omro sāle girno

- (۱) به شکار قرقاول می نشینم، قرقاول کمینگاهم را می فهمد  
(۲) خلوت کردم اما یار پیشانی اش را می گیرد  
(۳) می نشیند، مرا می نگرد، فالم را می گیرد  
(۴) غم من است، عمر و سالم را (نیز) می گیرد

۱ - خال شاخه ای از درخت که قرارگاه هر شب تیرنگ یا قرقاول است و صیاد باید بناچار آن شاخه (آسایشگاه هر شب) قرقاول را کشف کند و در زیر آن کمین کند تا غروبگاهان که قرقاول برای خوابیدن در شب بدانجا باز می گردد شکار شود. م

## ۶۹

- (۱) منجوکم من، لو شوم داردارُ  
(۲) خُم، اوندم کو ویم من دریاژُ  
(۳) اتا کچک میچکا، مِ ورمِ یارُ  
(۴) ها این من کار هَسُ مِ روزگارُ

- ۱) monjukom men lu šume dār dāro  
۲) xomme ?undam ku vimme men daryāro  
۳) ?attā kečke mičkā me var me yāro  
۴) hā ?in mene kār hasso me ruzgāro

- (۱) من ک کوچکم - بر بالای درختان می روم  
(۲) می خوانم آندم که (از بالای درختان) دریا را می بینم  
(۳) یکی گنجشک کوچک در کنارم یار من است  
(۴) آری این کار من است و (این) روزگارم

## ۷۰

- (۱) جونِ<sup>(۱)</sup> در شون، مین وهار کو  
(۲) مِ چش کو اسری شَن، لاله زار کو  
(۳) گوان بيمونن، گوگزا اون گودار کو  
(۴) کلم بوشامُ اسپ بيمو، سوار کو

- ۱) juni dare šune mene vahār ku  
۲) me çeš ku ?asri šanne fālezār ku  
۳) goān bimunon gugzāun gudār ku  
۴) kolom bušamo ?asp bimu sevār ku

- (۱) گاو نر (بارمه گاوها) دارد می رود، بهار من کجاست  
(۲) چشمم که اشک می ریزد، لاله زار کجاست  
(۳) گاو نر آمدند، گوساله ها و گاودار کجایند  
(۴) در طویله را گشودم، اسب آمد سوار کجاست

۱ - جون - گاو نر برگزیده و جنگی گاو سراسر و در بهار گاوها با گاو نر همراه چوپانان از مرتعی به مرتعی کوهستانی کوچ می کنند. م

## ۷۱

- (۱) تاریک شو، دهاج سر جمش  
(۲) ونگ هادام اتا کوتر<sup>(۱)</sup>، جمش  
(۳) بال بزوم و بال پر، جمش  
(۴) هیچ چی نوم دل م ور، جمش
- ۱) tārike šu dehāje sar jomesso  
۲) vang hādāmo ?attā kutar jomesso  
۳) bāl bazumo ve bālo par jomesso  
۴) hīc ĉi nave me del me var jomesso

(۱) (در) شب تاریک بر سر لحاف می جنبید

(۲) بانگ زدم یکی کبوتر می جنبید

(۳) دست زدم بال و پرش می جنبید

(۴) چیزی نبود دلم در کنارم می جنبید

## ۷۲

- (۱) کیجا بورد بوشا، شن لاز  
(۲) دیار بدیم، ون چک و پاژ  
(۳) بوت<sup>(۲)</sup> کی نین<sup>(۳)</sup>، بوتم ور، ت ماژ  
(۴) کشه خواین بزین ش کیجاژ
- ۱) kijā burde buša?o šone lāro  
۲) dīār badimo vene ĉako pāro  
۳) bute kini buteme ver te māro  
۴) kaše xāyne bazene še kijāro

(۱) دختر رفت و لحافش را کنار زد

(۲) پروپایش را آتشکار دیدم

(۳) گفت که هستید؟ گفتم مادر تست

(۴) می خواهد دخترش را در آغوش کشد

۱- کوتر - صورت دیگر واژه کُتر Ketar. م

۲- بوت - صورت دیگر واژه بته bote. م

۳- کی نین صورت دیگر کینه Kene. م

## ۷۳

- (۱) بیایم، ش دال بزه پاواژ  
(۲) رنگ باردنیم ش پیٹ پاژ  
(۳) جانون نیمو، ندیم ش دلداژ  
(۴) کورم<sup>(۱)</sup> دیر، ش خوار هاگرد قباژ
- ۱) beyāvimo še dāl baze pavzāro  
۲) rang bārdenimo še pito pāro  
۳) jānun nimu nadimo še deldāro  
۴) kurmo diyar še xār hakerd yabāro

(۱) پای افزار پاره ام را بافتم (دوختم)

(۲) رنگ (لباس های) کهنه ام را برگرداندم (نو کردم)

(۳) جانان پیامد و دلدار را ندیدم

(۴) حال قبای رفو کردم را (نوام را) چه کنم

## ۷۴

- (۱) بوری لینگ، وی پاواژ نارن  
(۲) باغ کو سوٹ، هلی دار نارن  
(۳) خراب تیم جار، پاکار نارن  
(۴) خوموش<sup>(۲)</sup> نوون یار، کو یار نارن
- ۱) baveri ling ve pāvezār nārno  
۲) bāy ku basuto hali dār nārno  
۳) xarābe tim jār pākār nārno  
۴) xomuš navuno yār ku yār nārno

(۱) پای بریده پای افزار ندارد

(۲) باغی که سوخت درخت آلوچه ندارد

(۳) توم جار خراب مراقب (لازم) ندارد

(۴) خاموش نمی شود یاری که یار ندارد

۱- کورم - صورت دیگر واژه کرم Korme. م

۲- خوموش - تلفظی دیگر از خاموش. م

## ۷۵

- (۱) وُلِ باری شوین، تا نوکینه کج (۲) سیف کو بچی بوئ، دچی ورج  
 (۳) نادون چی اهل مازرون، چی ساوج (۴) چی بسودن<sup>(۱)</sup> چی کلاگر، چی آش پیج  
 ۱) vale bāri šune tā nukine kaj  
 ۲) sif ku bači beve dačie ve raj  
 ۳) nādun čī ?ahle māzerun čī savaj  
 ۴) čī basudun čī kaḷā gar čī ?āšpaj

- (۱) دیوار کج تا نوکینه (شریا) کج می رود  
 (۲) سیب چون چیده شده، ردیف چیده می شود  
 (۳) نادان چه اهل مازندران، چه ساوه  
 (۴) چه کوزه گر، چه شاعر، چه آش پز (نادان) است

## ۷۶

- (۱) هماسی م بال، من یارک (۲) بوردم ورج بوام چن، خوارک  
 (۳) زهل بیمو هانیشت ماه، تازک (۴) آتا کوترم ورج بزو، کتازک<sup>(۲)</sup>  
 ۱) hamāsie me bāle mene xārak  
 ۲) burdeme vere bu?em čann xārak  
 ۳) zohal bimu hānište māhe tārak  
 ۴) ?attā kutar bazu me var katārak

- (۱) دستم را یارکم گرفت  
 (۲) رفتم (خواستم) به او بگویم چقدر خوبی  
 (۳) زهل آمد و بر تارک ماه نشست  
 (۴) یکی کبوتر در کنارم چانه زد (جان باخت)

۱- بسودن (basudun) سرود بند = شاعر = واژه‌ای که بسیار غریب است. م.

۲- کتازک کنایه از جان کنندن است. شاعر در مندو بی‌بدیل بومی سرای مازندرانی امیرپازواری چنین می‌فرماید:  
 سه تا چینه کا داشتمه، خجیر و خارک - یناره کرچک بورده یناره شالک  
 ینا بیونسته ونگ هاکنه بهارک - اونم کت کت به زنه کتازک

## ۷۷

- (۱) لیاز<sup>(۱)</sup>، سر بدیم آتا گل (۲) زرین ولشت<sup>(۲)</sup> قرمز وُن کاکل  
 (۳) مو<sup>(۳)</sup> در مه می یاد بیمو ش بِل<sup>(۴)</sup> (۴) سومای<sup>(۵)</sup>، میون گلیک بایت ش دُل  
 ۱) liāze sar badime ?attā gol  
 ۲) zarrin velašto γermez vene kākol  
 ۳) mu dar mah me yād bimue še bol  
 ۴) sumāye miun gelik bayto še dol

- (۱) بر روی سیل یکی گل (را) دیدم  
 (۲) گردنبدش زرین و کاکلش قرمز بود  
 (۳) بین اول و آخر ماه، راه تنگم بیاد آمد  
 (۴) (و) میان گرداب، دلم خود غلتید

## ۷۸

- (۱) کیجات خوارک گرد روی، دا من (۲) تِن نیشونه‌ی تیر بلا، من  
 (۳) دولت تِنی ت در سرگدا، من (۴) م سر بشکن، نشکن ش عهد با من  
 ۱) kijā te xārak gerde ruye dā men  
 ۲) tone nīšuneye tire balā men  
 ۳) dulat toni, te darsare gedā men  
 ۴) me sar bešken nešken še ?ahde bā men

- (۱) دختر فدای روی خوب (زیبا) و گرد تو شوم  
 (۲) آماج تیر بالای تو گردم  
 (۳) دولت آن تو، گدای درگاه تو من  
 (۴) سرم را بشکن (ولی) عهدت را با من نشکن

۱- لیاز واژه‌ای فراموش شده است. م. ۲ و ۵ - ولشت و سومای واژه‌ای از یاد رفته‌اند. م.

۲- منظور بین سیخ و غره ماه است که در اینجا کنایه و تعبیر از مرگ و زندگی است (نیما)

۳- بل به معنی راه تنگ واژه‌ای قدیمی است. م.

## ۷۹

- (۱) گُلینِ بِنِ جاب، هادامُ شِ نَش (۲) کیمه‌ی ور، شِ بی‌نزه گُلَش<sup>(۱)</sup>  
 (۳) کیجا بیمو مشت هاکردُ شِ کَش<sup>(۱)</sup> (۴) وِ مارِ بیمو بوردُ مَنِ تَش

- ۱) koleyne bon jāb hādāmo še tašo  
 ۲) kimeye var še binaze kolašo  
 ۳) kijā bimu mašt hākordo še kašo  
 ۴) ve mār bimu bavordo mene tašo

(۱) زیر خاکستر آتشم را پنهان داشتم

(۲) دم کومه کلاه بونزده‌ام را

(۳) دختر آمد دامنش را (از گاه بونزده) پرکرد

(۴) مادرش آمد آتشم را برد

## ۸۰

- (۱) گُلینِ چشمه‌ی او، یارون چی خواژ (۲) گُلینِ چشمه شونی، وینئِ گلزارژ  
 (۳) گُل او گیرئ، او شَنُ شِ کلاژ (۴) مَن او خورم، چش بِنِ ایشم گلنارژ

- ۱) golbon çêsmeye ?u yārun çî xāro  
 ۲) golbon çêsmê šuni vinni golzāro  
 ۳) gol ?u girno ?u šanne še kalāro  
 ۴) mon ?u xormo çêš bon ?eyšmo golnāro

(۱) یاران آب چشمه گلین چه خوب است!

(۲) به چشمه گلین می‌روی گلزار می‌بینی

(۳) گل (دختر) آب برمی‌دارد و از کوزه‌اش آب می‌ریزد

(۴) من آب می‌خورم و زیر چشمی (او را) گلنار را می‌نگرم

۱- گُلش در البرز مرکزی رایج است. م.

۲- کَش = kas = آغوش پهلوی است. در شاهنامه به همین مفهوم بکار رفته است. م.

## ۸۱

- (۱) وُشا این، سو کو وی گتی بکوشت (۲) سیو دُریو، جانورِ بهوشت  
 (۳) دارون آپر شیر، و آپر بخوشت (۴) شیطون<sup>(۱)</sup> بیمو، تَش سر بروشت

- ۱) vošā ?eyne su ku vi geti bakušto  
 ۲) siu daryu jānevāre bahušto  
 ۳) dārun ?aper širo ?aper baxušto  
 ۴) šeytun bimu taše sare barušto

(۱) شعله می‌کشد نوری که می‌گفتی خاموش است

(۲) دریای سیاه جانور را برانگیخت

(۳) درختان بعضی سبز و بعضی خوشیدند

(۴) شیطان آمد و بر آتش (با چوب) کوبیدن گرفت

## ۸۲

- (۱) دالَن<sup>(۱)</sup>، دالَن، کووای دالَن مِ همدم (۲) گنِ اَجَلِ بیمو، بایتِ مِ دَم  
 (۳) گمِ اَجَلِ بیارد، مِرِ موتَم (۴) دالَن دالَن کووای، دالَن مِ همدم

- ۱) dālon, dālon kuvi dālon me hamdam  
 ۲) gene ?ajal bimu baito me dam  
 ۳) geme ?ajal biārde mere motam  
 ۴) dālon, dālon kuvi dālon me hamdam

(۱) دالَن - دالَن - کجایی، دالَن همدم من!

(۲) می‌گوید اجل آمد و راهم را گرفت

(۳) می‌گویم اجل برایم ماتم آورد

(۴) دالَن - دالَن - کجایی دالَن همدم من!

۱- شیطون صورت دیگر واژه شیطن (šyten) است اصل واژه شیطان عبری است. م.

۲- دالَن نام سگ است.

## ۸۳

- (۱) آغوزگرش، سرنشکن تورو<sup>(۱)</sup> (۲) بسوس جد، نون وی ورزور  
 (۳) اوسوس<sup>(۲)</sup> چر خورنی، اشناسم ش تورو (۴) من تو ویمم، تو وین دُریور
- ۱) ?āyuze gor ê se sar neškenne turo  
 ۲) basusse jed naverne vi varzuro  
 ۳) ?usus çar xorni ?ešnāsem ê se turo  
 ۴) men tu vimmo tu vinni doryuro

- (۱) گره (پوست) گردو سرت را نمی شکند  
 (۲) یوغ سبیده شده گاو شخم زن را (در مسیر شخم) نمی برد  
 (۳) افسوس چه می خوری که تو را می شناسم  
 (۴) من تو را می بینم و تو دریا را

## ۸۴

- (۱) آندم ش خود وی، سیو هاگرد (۲) م هسکارم دل، او هاگرد  
 (۳) شیطون بیمو، ش رنگ نو هاگرد (۴) مین وِر دُریو، پرتو هاگرد
- ۱) ?āndam ê se xode vi siu hākordo  
 ۲) me hassekāre me del ?u hākordo  
 ۳) êseytun bimū ê se range nu hākordo  
 ۴) meno vere daryu partu hākordo

- (۱) آندم که او خودش را سیاه نمود  
 (۲) دلم (از ترس) استخوانم را آب کرد  
 (۳) شیطان (بود) آمد و رنگش را نو کرد  
 (۴) من و او را دریا پرتاب کرد (بیرون انداخت)

۱- نور - تلفظ دیگر لوره می باشد شاید به سبب قافیه چنین آمده است و اگر منظور از تور، تیر باشد معنی چنین تغییر می کند « گره (درخت) گردو تیر را نمی شکند. اما به اعتبار سر نشکنن و مثل مشابه سراسکنن، پله، ر-افوزکن، باید همان ترجمه اول صحیح باشد.

۲- اوسوس - صورت دیگر واژه افسوس است که نادر است. م

## ۸۵

- (۱) بخورد او بیات، خیز<sup>(۱)</sup> بیارد (۲) مزدک وئی، برد چنگیز بیارد  
 (۳) جانون بوی میر ستیز بیارد (۴) م ور باجخت، وگ لیز بیارد
- ۱) baxordo ?u baito xiz biārdo  
 ۲) mazdak veyo burdo çangiz biārdo  
 ۳) jānun bave mere setiz biārdo  
 ۴) me var bāxeto vage liz biārdo
- (۱) خورد و آبدار شد و باد آورد  
 (۲) مزدک بود، رفت و چنگیز آورد  
 (۳) جانان شد و برایم ستیز آورد  
 (۴) آنقدر در کنارم خوابید (تا) خزه پوش شد

## ۸۶

- (۱) بخونش اوسوس<sup>(۲)</sup> بیارد کیجا (۲) من بورد تِلاونگ، دیرگا  
 (۳) اساکو بیموم، بویم تنها (۴) من نیشیم، وی در کن تپکا
- ۱) baxunessō ?usus biārde kijā  
 ۲) mene baverde telāvāng dirgā  
 ۳) ?esā ku bimumo bavime tanhā  
 ۴) men ništemo vi dare konne tapkā
- (۱) دختر (آواز) خواند و افسوس (م) آورد  
 (۲) مرا خروسخوان (هنگام سحر) به بیرون برد  
 (۳) حال که آمدم تنها شدم  
 (۴) من نشسته ام و او دارد توپ بازی می کند

۱- خیز آوردن - باد کردن - دم کردن گاهی به آن چپ چپ هم می گفتند که امروزه غریب است. م

۲- افسوس به معنی ریشخند است ولی در اینجا به معنی افسوس آمده است. م

## ۸۷

- (۱) نامرد دنی، بایت کی‌کای پر  
(۲) و گنکا، گلیک هایت و وُر  
(۳) گینی چر، ایم چر شوم تَن دَر  
(۴) گزلیم هَس، م کار و کرد یکسر
- ۱) nāmard donni baite kikāye par  
۲) ve gennekā gelik haite ve var  
۳) geni çar ?eymo çar şume tone dar  
۴) gezlīm hasse me kārō kard yeksar
- (۱) می‌دانی؟ نامرد پنبه غوزه را گرفت  
(۲) گلوله نخش در کنارش غلتید  
(۳) می‌گویی چرا می‌آیم و می‌روم بر در (سرای) تو  
(۴) کار و کردم یکسر (چون زلف تو) در تاب و آشفته است

## ۸۸

- (۱) من تو، تو کس آر نوتی من ویم  
(۲) نوتی مِر چراینی، من شِشِ اِیم  
(۳) نوتی مِر چر پینی، من شِشِ پِیم  
(۴) هیچکس نارن م دَل، من تِر دِیم
- ۱) men tome to kasār nuti men veyme  
۲) nuti mere çar ?eyni men şe ?eyme  
۳) nuti mere çar peyni men şe peyme  
۴) hiç kas nārne me del men tere deyme
- (۱) من (از برای) تو ام، تو برای کسی نگفتی (که) من (هم برای) اویم  
(۲) نگفتی چرا می‌آیم، من خود می‌آیم  
(۳) مرا نگفتی چرا می‌بایی من خودم می‌بایم (مراقبم)  
(۴) دلم هیچکس ندارد من (دل‌م را) به تو می‌دهم

## ۸۹

- (۱) بوٹ هارش، من هارشیم شو بورْدُ  
(۲) م دَس بشکس کجلیس<sup>(۱)</sup> او بورْدُ  
(۳) خو بدیم، کو من مهتو بورْدُ  
(۴) اسا کو خوام بافِسم، خو بورْدُ
- ۱) boto hāreš men hāršimo šu burdo  
۲) me dasse beškess kajlise ?u burdo  
۳) xu badimo ku mene mahtu burdo  
۴) ?esā ku xaymo bāfesem xu burdo
- (۱) گفت نگاه کن، نگاه کردم شب رفت (گذشت)  
(۲) (آنقدر نگاه کردم که) آب کجلیس شکسته دسم رفت (ریخت)  
(۳) خواب دیدم که مهتاب من رفت  
(۴) حال که می‌خواهم بخوابم خواب (م) پرید

## ۹۰

- (۱) بوت<sup>(۲)</sup> هارش، هارشیم شِشِ دَمَالُ  
(۲) اتاکوتر، بدیم نارنِ بَالُ  
(۳) کتی سر، غرا<sup>(۳)</sup> بکوشتِ شَالُ  
(۴) درسم، ندوم چنی سَالُ
- ۱) bute hāreš haršime še domālo  
۲) ?attā kutar badimo nārne bālo  
۳) ketie sar γarā bakušte šālo  
۴) dareseme nadumme çanni sālō
- (۱) گفت نگاه کن، پشت سرم را نگاه کردم  
(۲) کبوتری دیدم کو بال ندارد  
(۳) بالای تپه (ازرائیل) غراب شغالی را کشت  
(۴) برگشتم، نمی‌دانم چند سال گذشت

۱- کجلیس - کلیر - ظرف چوبی بیضی شکل بسیار زیبا با دسته‌ای چوبی از پهلوی چون علامت سؤال که چوپانان در آن آب یا شیر می‌ریزند. متأسفانه اساتید بومی که این ظرف را از چوب می‌ساختند، بسیار کم‌اند که امروزه این صنعت زیبا از یاد می‌رود. م.  
۲- بوت صورت دیگر تلفظ واژه Bote. م.  
۳- غراب = پرندهای کوشخوار - غرا = ازرائیل. م.



## ۹۱

- (۱) نیما پی‌رس، کو کاروون در شوون  
(۲) نازرکوه سر، قرمز در ووون  
(۳) افتو<sup>(۱)</sup> چمر کونن، تالا در خوون  
(۴) شوکو بوردا، ش نیک بد کی دوون

- ۱) Nimā peyres ku kārūn dar šūno  
۲) nāzare kuhe sar γarmez dar vuno  
۳) ?aftu čomor konno talā dar xunno  
۴) šu ku burde še nik bade ki dunno

(۱) نیما برخیز که کاروان در حال رفتن است

(۲) بر بالای کوه نازر دارد قرمز می‌شود (سپیده می‌تابد)

(۳) افتو صدا می‌کند، خروس دارد می‌خواند

(۴) شب که گذشت، که نیک و بد خود را می‌داند

## ۹۲

- (۱) پیت مه م، نخوایم من بوارم  
(۲) گنم خوایم، نخوایم من دکازم  
(۳) نیما گن چی رنگ وین، بیازم  
(۴) وچه نارم، ددار ترسم داژم

- ۱) pite meh mo naxāyme men bavārom  
۲) gannem xāymo naxāymo men dakārom  
۳) Nimā gone či rang veyne biārom  
۴) vače nārmo dodār taresme dārom

(۱) مه کهنه‌ام، نمی‌خواهم (باران) بیارم

(۲) گندم می‌خواهم، نمی‌خواهم (گندم) بکارم

(۳) نیما می‌گوید چه رنگ باید (بایسته است که) بیارم

(۴) بیچه ندارم، دایم می‌ترسم (که بیچه) داشته باشیم

۱- افتو - ظرفی که با آن آب برمی‌داشتند گاهی شیردان هم گفته‌اند. م

## ۹۳

- (۱) نما شوم سر، کو گوگ هادائن ماژ  
(۲) م پر بوت هارش نیما دیرکار<sup>(۱)</sup>  
(۳) ایم اتی ایشم ش پش و پس کُھساز  
(۴) نویم من شین سوریت یاز

- ۱) nemā šum sar ku gug hādānon māro  
۲) me per buto hāreš Nimā dirkāro  
۳) ?eymo ?eti ?eyšem še peš o pase kohsāro  
۴) navimmo men šene burite yāro

(۱) هنگام غروب که گوساله را به مادر می‌دادند

(۲) پدرم گفت نیما دیرکار (تنبل) است

(۳) می‌ایم، هر چه کوه‌های پس و پیشم را می‌نگرم

(۴) یار گریخته‌ام را نمی‌بینم

## ۹۴

- (۱) بخوشت گنم، وی مارزار<sup>(۲)</sup> کورن  
(۲) بمرد تن، وی هسکار کورن  
(۳) خراب خنه، اسپی تلار کورن  
(۴) عاشق کو یار نارن، سمار کورن

- ۱) baxūste ganem vi marzāre kurno  
۲) bamerde tan vi hassekāre kurno  
۳) xarāb xene ?espi talāre kurno  
۴) ?āsey ku yār nārne samāre kurno

(۱) گندم خوشبیده فرشته برکت را می‌خواهد چه کند

(۲) تن مرده استخوان را چه کند

(۳) خانه خراب، خروس<sup>(۳)</sup> سفید رانمی‌خواهد

(۴) عاشق چون یار ندارد رقص را چه کند

۱- شاید دیرگا باشد به معنی بیرون «پدرم گفت نیما بیرون را نگاه کن». م

۲- مارزار - راه ماه ایزد - فرشته نگهبان - عموماً جاهای پربرکت و حاصل مفقود است که در آفتابگیر و جای خشک واقع شده است و برای کشت گندم سزاوار است (نیما)

۳- در مازندران خروس سفید را شگون خانه می‌دانند که باید از ایران باستان یادگار مانده باشد. چون سپیدی نشانه روز و روشنایی بوده است که نیروهای خیر در راه آن بر علیه نیروهای شر می‌جنگیدند. و اسپی - دم بریده اسپید وازه‌ای قدیمی تر از سفید است. م

## ۹۵

- (۱) امیر<sup>(۱)</sup> گن مِ دَل، حاجی آر غم دارنُ  
(۲) نیما گن مِ دَل، تِ ماتم دارنُ  
(۳) دُنسی اگر هزار، آدم دارنُ  
(۴) جان امیر، تِ جور مِ جور کم دارنُ

- ۱) ?amir gene me del hājier γam dārno  
۲) Nimā gene me del te mātam dārno  
۳) doni ?agar hezār ?ādam dārno  
۴) jāne ?amir te jur me jur kam dārno

- (۱) امیر می گوید: دلم برای حاجی غم دارد  
(۲) نیما می گوید: دلم برای تو ماتم دارد  
(۳) دنسیا اگر هزار (ان) انسان دارد  
(۴) (به) جان امیر (سوگند) مانند من و تو کم دارد

## ۹۶

- (۱) خو بدیم، شِ کال مارزار<sup>(۲)</sup>  
(۲) ون دَلسه، آتا اسپی تلار  
(۳) آتا با اوی، زرد هسکار  
(۴) گلین بنه، گلین خنی<sup>(۳)</sup> هوار

- ۱) xu badime še kāle mārzāre  
۲) vone dela ?attā ?espi talāre  
۳) ?attā ba?uy zarde hassekāre  
۴) koleyn bone, koleyn xuni, havāre

- (۱) کشتزار نرسیده خود را به خواب دیدم  
(۲) درونش یکی خروس سفید (بود)  
(۳) یکی جانور موذی استخوان زرد را دیدم  
(۴) زمین خاکستر، چشمه خاکستر، هوا را (خاکستر دیدم)

۱- امیر پازواری شاعر بومی سرای مازندران است داستان عشق او و معشوقه اش گوهر مشهور است. شعر امیر پازواری در مازندران رسوب و رسوخ کرده است و به صورت طبری خوانده می شود که به امیر گن یا امیر گنه جان معروف است. م  
۲- مارزار، واژه ای غریب است. م  
۳- خنی = خونی = خانی در بهلوی خانیگ = چشمه را می گویند. م

## ۹۷

- (۱) کومج<sup>(۱)</sup> گن مِ مُلک، مِ سامون  
(۲) مِ مارزار، جهیزه آشسئون  
(۳) شیطون چی دیاژ، یا نیهون  
(۴) وِ دیم جادو و دم اگر، اوسون<sup>(۲)</sup>

- ۱) kumej gene me molk mene sāmuno  
۲) me mārzār jahizeye ?āsiuno  
۳) šeytun çī diāro yā nihuno  
۴) ve dim jādu ve dam ?agar ?usuno

- (۱) اهل کام می گوید: ملک من سامان (محدوده) من است  
(۲) ماه ایزد (برکت ماه ایزد) جهیزه آشیان من است  
(۳) شیطان چه آشکار چه نهان (باشد)  
(۴) صورتش جادو، دَمش اگر افسون (باشد)

## ۹۸

- (۱) نوئی، حشمت نوئی، سالار بمرد  
(۲) نوئی ناکوم، نوئی کامکار بمرد  
(۳) وهار<sup>(۳)</sup> وئی، امی وهار، بمرد  
(۴) مرد مردون روزگار بمرد

- ۱) nu?i hešmat nu?i sālār bamerdo  
۲) nu?i nākum nu?i kām kār bamerdo  
۳) vehār veyyo ?ami vehār bamerdo  
۴) marde mardune ruzegār bamerdo

- (۱) نگویی حشمت، نگویی سالار مرد  
(۲) نگویی ناکام نگویی کامکار مرد  
(۳) بهار بود و بهار ما مرد  
(۴) مرد مردان روزگار (ما) مرد

۱- کوم - کام - نام روستایی در بیلاق نور مازندران. م  
۲- اوسون - صورت دیگر واژه افسون. م  
۳- وهار - واژه ای بسیار قدیمی که ریشه آن به سنکریت می رسد. م

## ۹۹

- (۱) خوایمِ دونمِ نامرد، کجور<sup>(۱)</sup> ماسنُ  
 (۲) خوایمِ دونمِ کن، ابرورِ ماسنُ  
 (۳) کدیم کس دس بلورِ ماسنُ  
 (۴) کدیم لینگ دلّه‌ی تلورِ ماسنُ
- ۱) xāymo dunom nāmard kejure māsno  
 ۲) xāymo dunom kene ?ābrure māsno  
 ۳) kedim kasse dass balure māsno  
 ۴) kedim ling delaye talure māsno
- (۱) می‌خواهم بدانم نامرد کجا را می‌گیرد  
 (۲) می‌خواهم بدانم آبروی که را می‌گیرد (نمی‌برد)  
 (۳) بیلچه دست (کدام کشاورز را) می‌گیرد (کمک می‌کند)  
 (۴) خار درون کدام پای را در می‌آورد

## ۱۰۰

- (۱) تورِ قاطرِ سود دارنُ، سود نارنُ  
 (۲) بخوشتِ هیمه داد دارنُ، دود نارنُ  
 (۳) گوگِ وونِ چوخا<sup>(۲)</sup>، تاردارنُ بود نارنُ  
 (۴) بیدلِ جوون بود دارنُ<sup>(۳)</sup> بود نارنُ
- ۱) ture γāter sud dārno sud nārno  
 ۲) baxušte heyne dād dārno dud nārno  
 ۳) gug vune çuxā tār dārno pud nārno  
 ۴) bidel javun bud dārno bud nārno
- (۱) قاطر چموش سود دارد و سود ندارد  
 (۲) هیزم خشک داد دارد و دود ندارد  
 (۳) چوخای گوساله بان تار دارد و بود ندارد  
 (۴) جوان بیدل بود دارد و بود ندارد

۱- کجو - تلفظ دیگری از کجه (keje)

۲- چوخا - پارچه‌ای زیراز پشم گوسفند که زنان چوپانان آن را می‌بافتند و چوپانان به عنوان لباس از آن استفاده می‌کنند. م

۳- بود دارد و بود ندارد شاید معنی بود همان بودن باشد یعنی جوان بیدل را هم بودن بایسته است و هم نبودن. م

## ۱۰۱

- (۱) خوایمِ دونمِ کی، آدمی گت<sup>(۱)</sup> وونُ  
 (۲) ش پش ایشین، خوارو بکت وونُ  
 (۳) ات شیش نی، وی اتال ت وونُ  
 (۴) اتا میس نی، وی اتاگت وونُ
- ۱) xāyme dunem key ?ādami gat vuno  
 ۲) še peše ?ešne xāro bakat vuno  
 ۳) ?ate šîš nie ve ?attā lat vuno  
 ۴) ?attā mis nie ve ?ammā gat vuno
- (۱) می‌خواهم بدانم آدمی کی (چه زود) بزرگ می‌شود  
 (۲) جلویش را می‌نگرد (چشم بهم زدن) خوارو افتاده می‌شود  
 (۳) (اول) به اندازه یکی ترکه نیست تخته (تنومند) می‌شود  
 (۴) (هیكل او) یک مشت را پر نمی‌کند اما بزرگ می‌شود

## ۱۰۲

- (۱) ش لینگِ چرم من، ش دال بزومُ  
 (۲) ش سرخان اسپ، دس نال بزومُ  
 (۳) اتی کوترکو شوونِ بال بزومُ  
 (۴) اسا نشومُ، زیادای بد فال بزومُ
- ۱) še linge çerm men še dāl bazumo  
 ۲) še serxān ?aspe dasse nāl bazumo  
 ۳) ?eti kutar ku šsune bāl bazumo  
 ۴) ?esā našumo ziādi bad fāl bazumo
- (۱) پای افزار چرمین (از پوست گاو) خود را دوختم  
 (۲) دست اسب قرمز خود را نعل کردم  
 (۳) بسان کبوتری که می‌رود بال کشیدم  
 (۴) حال نمی‌روم (که) فال بد زیادی زدم

۱- گت = بزرگ که در فارسی مهجور افتاده است این واژه در زبان بعضی شهرها مانند زبان شیرازی وجود دارد. م

## ۱+۳

- (۱) وچه کو وشنا میرن، کسا نخواین  
(۲) اون<sup>(۱)</sup> ماه کو بيمو کرد لا نخواین  
(۳) دل کوشون وی خون بها نخواین  
(۴) جانون دارن این تا، اون تا نخواین

- ۱) vaçe ku vašnā mirne kā naxāyno  
۲) ?une māh ku bimu kerd lā naxāyno  
۳) del ku šune ve xun bahā naxāyno  
۴) jānun dārne ?in tā ?un tā naxāyno

(۱) بچه‌ای که از گرسنگی می‌میرد، بازی کردن نمی‌خواهد

(۲) در ماه فروردین چوپان لحاف نمی‌خواهد

(۳) دل کوه می‌رود او خون بها نمی‌خواهد

(۴) جانان این دارد آن (را) نمی‌خواهد

## ۱+۴

- (۱) نامرد گن من هر چه هس، دوّم  
(۲) من صد هزار هزار، خطّ خوّم  
(۳) الف هارش، کو چنیّ خوّم  
(۴) غیه<sup>(۲)</sup> کُن، گن ایسا من شوّم

- ۱) nāmard gene men har çe hasse dummo  
۲) men sad hezār hezār xatte xummo  
۳) ?alefe hāreš ku çanni xummo  
۴) yie konno gene ?isā men šumo

(۱) نامرد می‌گوید هر چه هست را من می‌دانم

(۲) من صدها هزار خط را می‌خوانم

(۳) بنگر چقدر الف را (می‌توانم بخوانم) می‌خوانم

(۴) فریاد می‌کشد و می‌گوید حالا می‌روم

۱- اون (آب‌نامه) امروز برابر اسفند ماه است اما در زمان نیما احتمالاً برابر فروردین بوده است. م.

۲- غیه به معنی داد و قال و جیغ و داد است. اما با نگاه به کل فضای شعر می‌توان پنداشت که نامرد خود فریب و ناراستی است بنابراین، این واژه به معنی خوشی است. م.

## ۱+۵

- (۱) نامرد نسیه خورن، م دس رنج  
(۲) کیله<sup>(۱)</sup> کُن، امار زُن برنج  
(۳) کسه گیرن شو کو فسن، ترنج  
(۴) مَن کُن، کی کار نکرد ار گنج

- ۱) nāmard nesye xorne me dasse ranje  
۲) kile kenne ?amār zanne beranje  
۳) kaše girne šo ku fesne toranje  
۴) mene gene ki kār nakerd er ganje

(۱) نامرد دست‌رنج مرا به نسیه می‌خورد

(۲) برنج را پیمانه می‌کند، انبار می‌زند

(۳) شب که می‌خوابد ترنج را در آغوش می‌کشد

(۴) (آنگاه) بمن می‌گوید کیست که برای گنج رنج نبرده است

## ۱+۶

- (۱) دلک منی نامرد دس، خون  
(۲) کیچ<sup>(۲)</sup> کُن وی، نیک و بد چی دوّم  
(۳) مرتم ورو وی گپ، اتا اوسون  
(۴) هر لیخ له اتی کو مار شوّن

- ۱) delak mene nāmarde das xunno  
۲) kepej gene vi niko bad çi dunno  
۳) martem var vi gap ?attā ?usuno  
۴) har laxe la ?eti ku mār šuno

(۱) دلکم از دست نامرد خون است

(۲) کیچ می‌گوید او نیک و بد چه می‌داند

(۳) نزد مردم حرفش یکی افسانه است

(۴) (که) درون هر سوراخ چون مار می‌رود

۱- کیله به معنی پیمانه و هم به معنی جوی می‌باشد. اما در اینجا همان پیمانه است. ظرفی چوبی یا سه پایه که در حدود ۹-۱۲ کیلوگنجایش داشت هر ۱۰ کیله یک خروار و حدود ۱۲۰ کیلو بود. م.

۲- کیچ اهالی روستای کُپ از روستاهای نور مازندران که به سادگی مشهورند، کُپ در پهلوی به معنی کوه است که در اینجا اسم روستا و کوهی است که روستا در آن واقع است می‌باشد. نیما در این شعر احتمالاً به منتقدان خود می‌نزد که می‌گوید مرا نادان می‌دانند مانند اینکه کیچ کسی را نادان بداند که خود در سادگی ضرب المثل است. اما در واقع کیچ مردمانی دل آور و تومی ریشه دار از مردم در هستند. م.



## ۱۱۱

- (۱) نامرد گپ، تلی دارن کراډ<sup>(۱)</sup> (۲) دُنن، وُن سیو کر و چکاد  
 (۳) آندم کو وین تر غم، دلشاد (۴) آندم کو وین تر اسیر، آزاد  
 ۱) nāmarde gap tali dārne karāde  
 ۲) danon vone siu kero êkekāde  
 ۳) ?ānadam ku vinne tener yam, delšāde  
 ۴) ?āndam ku vinne ter ?asir ?āzāde  
 (۱) (در) حرف نامرد خار کراډ است  
 (۲) دندان او صخره سیاه و چکاد است  
 (۳) آندم که غم تو را می بیند دلشاد است  
 (۴) آندم کو تو را اسیر می بیند آزاد است

## ۱۱۲

- (۱) لوش کلمی، گت دروازه نووُن (۲) کلین بنه، اسپي رازه نووُن  
 (۳) بخوشت هسکا، تازه نووُن (۴) نامرد جور، تلی سازه نووُن  
 ۱) luš kelomi gat darvāze navuno  
 ۲) koleyn bene ?espi rāze navuno  
 ۳) baxušte hassekā tāze navuno  
 ۴) nāmarde jur tali sāze navuno  
 (۱) در چویی طولیه دروازه بزرگ نمی شود  
 (۲) زمین خاکستری اسپرس زار<sup>(۲)</sup> نمی شود  
 (۳) استخوان خوشیده تازه نمی شود  
 (۴) همچو نامرد، خار، جارو نمی شود

۱- درختی است جنگلی که تیغ های بسیار دارد. م  
 ۲- اسپرس - نوعی علف که فارسی و مازندرانی آن یکی است. م

## ۱۱۳

- (۱) نامرد نی، اوندا کو وی یار دارن (۲) مرد مردون آتا اتی بار، دارن  
 (۳) نامرد اون، کو ش خود خوار دارن (۴) چاپلوس وون، ندون چی کار دارن  
 ۱) nāmarde nie ?undā ku yār dārno  
 ۲) marde mardun ?attā ?eti bār dārno  
 ۳) nāmarde ?une ku še xode xār dārno  
 ۴) çapius vuno nadunne çi kār dārno  
 (۱) نامرد نیست، آنکه یاری دارد  
 (۲) مرد مردان، یک چنین باری دارد  
 (۳) نامرد آنست که خود را خوار می دارد  
 (۴) چاپلوس می شود، نمی داند چه کار دارد

## ۱۱۴

- (۱) نامرد این ش دوش ور، چی خواژ (۲) تِنِ اماز<sup>(۱)</sup> وون، تِنِ خویش و یار  
 (۳) ش کسار وین و بارکن، ش بار (۴) گنی هانیش دیرکن نارم کار  
 ۱) nāmarde ?eyne še dusse var çi xāro  
 ۲) tone ?ammaz vuno ton xīso yāro  
 ۳) še kār vinn o bār konne še bāro  
 ۴) goni hāniš diar gon narne kāro  
 (۱) نامرد (گاه که) به نزد دوستش می آید چه (انسانی) خوب است  
 (۲) انباز تو می شود، خویش و یار تو  
 (۳) (منفعت) کار خود را می بیند و بارش را می بندد  
 (۴) می گویی بنشین، می گوید دیگر کاری ندارم

۱- اماز - تلفظی از انباز فارسی. م

(۱) دروزن نسیم، توش رنج خوابینی (۲) نخوابینی گنج، گنی گنج خوابینی  
(۳) ش درد دا میرنی، دیوسنج<sup>(۱)</sup> خوابینی (۴) تسرنج نو، نومی ترنج خوابینی<sup>(۲)</sup>

- ۱) deru zan Nimā to še range xāyni  
۲) naxāyni ganjo goni ganje xāyni  
۳) še darde dā mirni div sanje xāyni  
۴) to ranje no nomi toranje xāyni

(۱) نیمای دروغگو!! تو خود رنج را می خواهی

(۲) گنج نمی خواهی، می گویی گنج می خواهی

(۳) برای درد خود می میری، دیوسنج می خواهی

(۴) از رنج مگو نمی گوئیم تو رنج می خواهی

## ۱۱۶

(۱) م باغ گل، واش واش بسوٹ (۲) دکل وی می گپ، پاسخ نوٹ  
(۳) پرده کرد ددار، ناز روٹ (۴) اساکو پیر، چش بٹن بسوٹ

- ۱) me bāye gole vās vās basuto  
۲) dakkel vi mi gape pāsox nauto  
۳) parde korde dodāro nāz ruto  
۴) ?esā ku pire çes bemon ba?uto

(۱) علفهای باغ گلم سوخت

(۲) بهیچ وجه پاسخ حرفم را نگفت

(۳) (رخ) در پرده می گرفت دائم ناز می فروخت

(۴) حال که پیر شد چشم بمن دوخت

۱- دیوسنج در مینولوژی طبری است که کسی که تب می کند دیوی او را زده است مردی سیخ بدست در پس سر آدمی که تب می کند می ایستد و غفله مردی دیگر با چوب ته سیخ او می کوبد در این حالت بواسطه هولی که برای تبگر پیدا می شود تب او می تابد و دیو او گریزانده می شود این را دیوسنج گویند (نیمای)

۲- معنی نیم بیت شاید چنین باشد: از ترنج مگو، نمی گوئیم ترنج می خواهی، م

## ۱۱۷

(۱) دبشوس کار، م آشیون میون (۲) بسوت بال م، مرخ آشیون  
(۳) و پر ماسم، پی ای کُن شوُن (۴) و رچ گیرم، اتا پاره خون

- ۱) dabšusse kār me ?āšyune miuno  
۲) basute bāl me morye ?āšiuono  
۳) ve pare māsme peyi konne šuno  
۴) ve raje girme ?attā pāre xuno

(۱) کلام در میان آشیانم آشفته است

(۲) بال مرخ آشیانم سوخته است

(۳) پرش را می گیرم به عقب برمی گردد، می گریزد

(۴) رد پایش را می گیرم یک قطره خون است

## ۱۱۸

(۱) ویشار نوئی، انی خو هاگرد (۲) انی نیمو کو، روچ شو هاگرد  
(۳) م عمر توم، م دل او هاگرد (۴) م ساد خوار تن تو هاگرد

- ۱) višār naveyo ?ani xu hakordo  
۲) ?anni nimu ku ruje šu hākordo  
۳) me ?omre tum me dele ?u hākordo  
۴) me sāde xāre tane tu hākordo

(۱) بیدار نشد (با اینکه) اینهمه خوابید

(۲) آنقدر نیامد که روز را به شب سپرد

(۳) عمرم را تمام، دلم را آب کرد

(۴) تن سالم و خوبم را تب دار

## ۱۱۹

- (۱) بنموا صبحی سر، ش دیمک  
(۲) بیمو من کفا کیجا سلیمک  
(۳) کیمه‌ی درکو بوشاویم، نیمک  
(۴) در بورده، بوت نی ایم تی کیمک

- ۱) banemu?o sabāhi sar še dimak  
۲) bimu mene kafā kijā salimak  
۳) kimey dar ku bušāveyme nimak  
۴) dar burdo buto ni ?eymo te kimak

(۱) بامدادان صورت (کوچکش) را نمایاند

(۲) سلیمه دختر کوچک، بدنبال من آمد

(۳) در کومه را چون تا نیمه بگشودم

(۴) گریخت و گفت به کومه‌ی (کوچک) تو نمی‌آیم

## ۱۲۰

- (۱) جوون کو دونای ت نوم، نیم  
(۲) جوون کو هیچ نپرسی‌ای، من کیم  
(۳) شناسنی تو م گل باغ تیم  
(۴) م ور این اوندم، کوئن دنیم

- ۱) javun ku dunāye te num nimo  
۲) javun ku hiĉ naporsi?i men kimo  
۳) nešnāseni to me golbaye timo  
۴) me var ?eyne ?undam ku, men danimo

(۱) جوانی، که نامت را نمی‌دانم

(۲) جوانی، که هیچ نپرسیدی من که هستم

(۳) تو تخم گل باغم را نمی‌شناسی

(۴) هنگامی به نزد من آیی که (دیگر) نیستم

## ۱۲۱

- (۱) صالح<sup>(۱)</sup> حائری، ت سال عمر دراز وُو  
(۲) کهن فلک رت در سر، نماز وُو  
(۳) ت دوس نیما، گن گردن فراز وُو  
(۴) تَن بدخواه بکوشت، اتی وراز وُو

- ۱) sāleh haeri te sāle ?omr derāz vu  
۲) kohan falak re te dar sar nemāz vu  
۳) te dus Nimā gene gardan ferāz vu  
۴) tene badxāh bakušt ?eti varāz vu

(۱) صالح حائری عمرت دراز بادا

(۲) فلک پیرا بر در سرایت نماز بادا

(۳) دوست تو نیما می‌گوید گردن فراز باشی

(۴) بدخواه تو کشته همچو گراز بادا

## ۱۲۲

- (۱) شیطون، بیمو هماسی م پار  
(۲) ویشه وُر لو بوردم، توسکار  
(۳) نوتم دار ورن، من کیلار  
(۴) ورن وی م بنه سر، قبار

- ۱) šeytun bimu hamāsie me pāre  
۲) višeye var lu burdome tuskāre  
۳) nutome dār varne mene kelāre  
۴) varne vi me bene sare yabāre

(۱) شیطان آمد و پیام را گرفت

(۲) (هنگامی که) در کنار بیشه بر بالای درخت توسکا رفتم

(۳) نگفتم (شاخه‌های) درخت کلاهم را می‌درد (پاره می‌کند)

(۴) او (شیطان) هم قبای روی زمینم را می‌برد

۱- آیت اله صالح حائری مازندرانی، از مردان برجسته روزگار خود بود. نیما هنگامی که در بارفروش (بابل) بسر می‌برد در کلاس فلسفه او حاضر می‌شد. نیما شعری بلند نیز به او تقدیم داشته است. م



## ۱۲۳

- ۱) شیطان گت، چر خوائینی کیجاژ  
۲) دیم کو هادی ش پش، وینی خداژ  
۳) بدیم دیم ندا و، سیو کاز  
۴) هماسی و نازنین گلنار قباژ

- ۱) šeytun gete çar xāyni kijāro  
۲) dim ku hādi še peš vinni xodāro  
۳) badimo dim nadā ve seyu kā ro  
۴) hamasie ve nāznin golnāre γabāro

- ۱) شیطان می گفت: برای چه دختر را می خواهی  
۲) اگر رهایش کنی خدا را نزدت می بینی  
۳) دیدم که او سیاه بازی را رها نکرد  
۴) خود قباي گلنار نازنین را جسید

## ۱۲۴

- ۱) خو بدیم، جهون آتا بهشت  
۲) شیطان بکت، آفتاب خون و شت  
۳) گدای دل شادون، و توره مشت  
۴) هر کس بکار و کار، پی و گشت

- ۱) xo badime jahun ?attā behašto  
۲) šeytun bakat ?aftāb xanun vašto  
۳) gadāye del šādun ve ture mašto  
۴) har kas bekāro kār peye ve gašto

- ۱) خواب دیدم که جهان یکی بهشت است  
۲) شیطان افتاد (زمین گیر شد) و خورشید خندان می درخشید  
۳) دل گدا شاد و تو بره اش پراست  
۴) هر کس بکار و کار دنبال او (بی کار) می گشت

## ۱۲۵

- ۱) نامرد گن اج<sup>(۱)</sup>، پول بار مژد<sup>(۲)</sup>  
۲) ملا گن اج، کردگار مژد  
۳) ارباب گن کو در آزار، مژد  
۴) یار، یار، ز من هزار مژد

- ۱) nāmard gene ?aj pule bār meždo  
۲) mollā geno ?aj kerdegār meždo  
۳) ?arbāb gene ku dar ?āzār meždo  
۴) yār yār zammo mene hezār meždo

- ۱) نامرد می گوید بار پول مزد من است  
۲) ملا می گوید از کردگارم مزد است  
۳) ارباب می گوید که در آزار مزد است  
۴) یار یار می زخم که مرا هزار مزد است

## ۱۲۶

- ۱) م پیر میراث دونی چی، و مردی و  
۲) آند و دلسوچی، همدردی و  
۳) صبح خواهون و آفتاب زردی و  
۴) نیکون آرگرم، با بدون سردی و

- ۱) me pere miras dunni çi ve mardī ve  
۲) ?ande ve delsujo hamdardī ve  
۳) sobhe xāhun, ve ?āftābe zardī ve  
۴) nikun ?ar garm bā badun sardī ve

- ۱) میراث پدرم می دانی چه بود، مردی اش بود  
۲) اندوهش از دلسوزی و همدردی اش بود  
۳) خواهان صبح و زردی آفتابش  
۴) با نیکان گرم و با بدان سرد بود

۱- اج حرف اضافه ای است که گاهی معنی برای او گاهی معنی از می دهد شبیه حرف اضافه (را) در فارسی این حرف اضافه گاهی بصورت وچ نیز آمده است - وجه - (برای او) و حرف اضافه ای نادر است. م  
۲- مزد - مزد لفظ قدیم طبری است که پدرم از پدرش شنیده داشت و به من یاد داد (نیمه)  
۳- مزد - در اوستا میزد که اکنون در اول واژه مزدگانی و مزده مانده است - مترجم

## ۱۲۷

- (۱) شیطون نی، کادم وشنا بشت  
(۲) نوئی وُنر، آدم دور از بهشت  
(۳) گنم بخوردن، ش وُن سرشت  
(۴) شیطون اون کو، مرد وشنا بشت
- ۱) ŝeytun nie kādame vašnā bešte  
۲) nu?i vener ?ādam dur ?az behešte  
۳) ganem baxordan ŝe vene serešte  
۴) ŝeytun ?une ku marde vašnā bešte
- (۱) شیطان نیست که آدم را گرسنه گذاشت  
(۲) نگویی برای اوست که آدم دور از بهشت است  
(۳) گندم خوردن سرشت او (آدم) است  
(۴) شیطان آنست که مرد (مردم) را گرسنه نگاهداشت

## ۱۲۸

- (۱) اشون بيمو م وُر، ها پا م شیطون  
(۲) بوتِ پسرش، بوین فراوون  
(۳) هیچ نوتم نومید بورد، من خون  
(۴) یارون این و، امی سخن پایون
- ۱) ?ašun bimu me var hāpā me ŝeytun  
۲) bute peyreso bavın ferāvun  
۳) hiç nutemo numid burdo men xannun  
۴) yārun ?in ve ?ami soxane payun
- (۱) دیشب شیطان من با احتیاط به کنارم آمد  
(۲) گفت برخیز و فراوانی (را) ببین  
(۳) هیچ نگفتم ناامید رفت و من خندان (شدم)  
(۴) یاران این پایان سخن ما بود

## ۱۲۹

- (۱) اوزیج<sup>(۱)</sup> کتی سر آفتاب زردی  
(۲) مَن ویم، مَن آتا بار پردی  
(۳) هماسی م بال، اتا مردی  
(۴) شو بوی، بوت وین همدردی
- ۱) uzij gene ketie sare ?āftābe zardi  
۲) men vimo mene ?atā bāre pardi  
۳) hamāsio me bāle ?attā mardi  
۴) ŝu bavey bute veyne hamdardi
- (۱) اوزیج می گوید بالای تپه زردی آفتاب است  
(۲) من یک بار دستک<sup>(۲)</sup> خود را می بینم  
(۳) مردی دستم را گرفت  
(۴) گفت شب شد و همدردی می باید

## ۱۳۰

- (۱) آی کوچ بار کی نین<sup>(۳)</sup>، کچه شونی نین؟  
(۲) اودنگچی رستم، ور مونی نین؟  
(۳) خنه حلیمه ی پیر<sup>(۴)</sup>، دونی نین؟  
(۴) نومه هادم م نومه، ر خون نین؟
- ۱) ?āy kuče bār kinin keje ŝuninin  
۲) ?udangeçi rostame var muninin  
۳) xeneye halimeye piere duninin  
۴) nume hādem me nume re xuninin
- (۱) آی کوچ بار، کی هستید، کجا می روید؟  
(۲) نزد رستم آبدنگچی (آسیابان) می مانید؟  
(۳) خانه پدر حلیمه را می دانید؟  
(۴) نامه بدهم نامه ام را می خوانید؟

۱- اوزیج - اهل اوز - دهکده‌ای در نزدیکی بوش، م

۲- دستک نوعی نخته‌های نازک که بر روی نیرخانه می‌کردند و بر روی آن سرپوش سفید را می‌نهادند. م

۳- کی نین - تلفظ دیگری از کنه (kene). م

۴- پیر Pier = پدر، تلفظ مازندران شرقی است این واژه با واژه پیر (Pir = راهنما) یکی است. م

## ۱۳۱

- (۱) سفر بوژم، م بز غمخوار ووئ  
(۲) بکت ووئ و، روح تسار ووئ  
(۳) سفر نشوم م، غم بسیار ووئ  
(۴) م بز ساد، و زنا بیمار ووئ

- ۱) safar burom me boz γamxār vuno  
۲) bakat vuno ve ruj fār vuno  
۳) safar našum me γam besyār vuno  
۴) me boz sād ve zanā bimār vuno

(۱) به سفر بروم بزم غمخوار (غمگین) می شود

(۲) افتاده می شود روزش تار می شود

(۳) سفر نروم غم من بسیار می شود

(۴) بزم سالم و زن (او) بیمار می شود

## ۱۳۲

- (۱) الو آینه نیشٹ، نماز کئ  
(۲) پس له<sup>(۱)</sup>، هزار ستیز آغاز کئ  
(۳) درو درو وگو آواز کئ  
(۴) و ورگ<sup>(۲)</sup>، هزار تک و تاز کئ

- ۱) ?alu ?ayne ništo nemāz konno  
۲) pas la hezār setiz ?ayāz konno  
۳) deru deru ve gu ?āvāz konno  
۴) ve vergo hezār tako fāz konno

(۱) آشکارا بسان برق می نشیند و نماز می خواند

(۲) پنهانی هزار ستیز آغاز می کند

(۳) دروغ دروغ آواز گاو می دهد

(۴) او گرگ است و هزار تک و تاز می کند

۱- پس له واژه تبری است که در فارسی هم بصورت نادر در بعضی از متون مشاهده می شود. م

۲- ورگ در پهلوی ورگ = verǝg = گرگ. م

## ۱۳۳

- (۱) بوتم ایم، بوت ها این ت راه  
(۲) بوتم م سو، بوت من نگاه  
(۳) چتی شوم بارون، م دل گواه  
(۴) کهوتیل<sup>(۱)</sup> بزه سم، چنی م راه<sup>(۲)</sup>

- ۱) butme ?eymo buto hā ?ine te rāh  
۲) butmo me su buto mene negāh  
۳) çeti šume yārun me dele govāh  
۴) kahutil baze sem, çannie me rāh

(۱) گفتم می آیم، گفت: هان این راه تو

(۲) گفتم چرا غم، گفت: نگاه من

(۳) باران چسان می روم، دلم گواه است

(۴) گل کبود پایم را (زخم) زده است راهم چقدر (زیاد) است

## ۱۳۴

- (۱) بوت بیپر، بوتم کو نارم بال  
(۲) بوت<sup>(۳)</sup> برو، بوتم کو نارم حال  
(۳) بوت چی وینی، بوتم ش سوال  
(۴) بوت بسوج، بوتم ها این م فال

- ۱) buto baper butmo ku nārme bālo  
۲) buto beru butmo ku nārme hālo  
۳) buto çî vinni butmo še su?ālo  
۴) buto basuj butmo hā ?in me fālo

(۱) گفت بیپر، گفتم که بال ندارم

(۲) گفت بیا گفتم، حال ندارم

(۳) گفت چه می بینی، گفتم پیشانی ام را

(۴) گفت بسوز، گفتم ها این فال من است

۱- معنی لغوی کهوتیل گل کبود است ولی این ترکیب به گونه ای نظیرین است.

۲- مصرع تجدید نظر شد ولی دقیقاً کلمه سم جایگزین نشده است.

۳- کل مصرع خط خورد و جایگزین هم نشده است. م

## ۱۳۵

- (۱) آخون<sup>(۱)</sup> ت دس چو عصا، بسوج  
(۲) تَن کوجیک زنای قبا، بسوج  
(۳) ونگ زَم مَن گَم دنیا، بسوج  
(۴) شاگرد چَر وین ناروا، بسوج
- ۱) ?axun te dassé çu ?asā basuje  
۲) tene kuçik zanāye yabā basuje  
۳) vang zame men gemo donyā basuje  
۴) şāgerd çar veyne nāravā basuje
- (۱) آخوندا! عصای چوبی دستت بسوزد  
(۲) قباى زن کوچک (دوم) تو بسوزد  
(۳) بانگ می‌زنم و می‌گویم دنیا بسوزد  
(۴) شاگرد چرا باید ناروا بسوزد

## ۱۳۶

- (۱) وَجِه ویم آخون مَن چو<sup>(۲)</sup> زوَأ  
(۲) گَت بسویم، دَنسی مَن لو زوَأ  
(۳) کیجای دس سو، مَن سو زوَأ  
(۴) مار، ورگت نشو ابرو زوَأ
- ۱) vaçe veymo ?axun mene çu zu?o  
۲) gat baveymo doni mene lu zu?o  
۳) kijāye dassé su mene su zu?o  
۴) mār ver gete naşu ?abru zu?o
- (۱) بچه بودم، آخوند مرا با چوب می‌زد  
(۲) بزرگ شدم دنیا به من لگد می‌زد  
(۳) نور دست دختر مرا نور می‌زد  
(۴) مادر به او می‌گفت نرو ابرو می‌زد (حاشامی کرد)

۱ و ۲ - یادآور نیک شدن نیما در مکتب خانه یوش است که در کودکی نزد روحانی ده درس می‌خواند. م

## ۱۳۷

- (۱) لیاز<sup>(۱)</sup> بگت، بدیم اتاگل  
(۲) زرین ولشت سیمین وون کاکل  
(۳) مر یاد بيمو دنی دلّه، ش بِل  
(۴) سومای میون، گلیک بایت ش دَل
- ۱) liāz baketo badime ?attā gol  
۲) zarrin velašto simin vene kākol  
۳) mer yād bimu donie dela šê bol  
۴) sumāy miun gelik bayte šê dol
- (۱) سبیل بند آمد و یکی گل را دیدم  
(۲) گردن بند زرین و کاکل سیمین داشت  
(۳) مرا در میان دنیا راه تنگ (مرگ) خود بیاد آمد  
(۴) میان گرداب، دل خودش غلتید

## ۱۳۸

- (۱) مه بيموَأ ویشه‌ی دم، در آیت  
(۲) اوندکو خویش کر سر، پر آیت  
(۳) دَل بورد بسوت، ش دلبر آیت  
(۴) نیما ش بخونسَن سر، آیت
- ۱) meh bimu?o vişeye dam dar ?āyto  
۲) ?undā ku xonesso ker sar par ?āyto  
۳) del burdo basuto šê delbar ?āyto  
۴) Nimā šê baxunessane sar ?āyto
- (۱) مه آمد و دم بیشه در گرفت  
(۲) آن (پرنده) که بر صخره می‌خواند پرواز کرد  
(۳) دل رفت و سوخت و (برای) خود دلبر گرفت  
(۴) نیما آواز خواندش را از سر گرفت

۱ - با صرف نظر از اندکی تغییر در مصرع اول و دوم و سوم همان شعر شماره ۱۷ است. م

## ۱۳۹

- (۱) گُلِ بچیم، می گُلِ گُلِ وهارو (۲) خنه زواُ خجیر، کی و م یارو  
(۳) پش بوردم، هر چن کو اتا بارو (۴) م دس بچی گُل، بخوشت خار و

- ۱) gol bâcimo mi gol gole vahār ve  
۲) xanne zu?o xojir ke ve me yār ve  
۳) peš burdomo har çan ku ?attā bār ve  
۴) me dasse bâci gel, baxušte xār ve

(۱) گلی چیدم - گلم گل بهار بود

(۲) نیشخند می زد زیبا، که او یار من بود!

(۳) جلو رفتم هر چند یکبار بود

(۴) گل چیده شده دستم خوشیده خار بود

## ۱۴۰

- (۱) وهار بیمو، و چم بوم پرده (۲) شورم بایت، واش<sup>(۱)</sup> هاگرد چرده<sup>(۲)</sup>  
(۳) وشکت هرده، م لتکای هرده (۴) کیجا بوت نین تو هارشی مرده

- ۱) vahār bimū ve çem bave me parde  
۲) şûrem baito vaş hakorde çarde  
۳) veşkute harde me latkâye harde  
۴) kijâ bute neyne tu hareşi marde

(۱) بهار آمد و مه (بهاری اش) پرده ام شد

(۲) مه صبحگاهی گرفت و از چرده واش روئید

(۳) شکفت گل همیشه بهار باغچه من

(۴) دختر (به دختر دیگری) گفت تو نباید مرد را نگاه کنی

۱- واش - نوعی گیاه است که از درختان تغذیه می کند و از همه علفها برای گاو مقوی تر است در فارسی هم شاید واش می گویند که بر بالای شاخه درختان تنومند می روید در واش معروف است. در کتاب صدف ترانه امیر (ص ۲-۱۵۳) تالیف استاد مجیدزاده (م م روجا) درباره واش چنین آمده است: دار واش پاداره واش (علف درخت) نام درختچه ای کوچک و نیم انگلی است که در شمال کشور ما بر روی تاج درختان ممرز باوجاه، ملج و انجیلی و گاهی هم روی درخت بید می روید. این درختچه در جنگلهای سردشت نیز انتشار دارد ولی در اروپا به درختان سیب و صنوبر و خصوصاً به درخت تریزی حمله و می شود. برگهای آن چرمی شکل بطول ۳-۵ سانتی متر و قاعده پهنای آن باریک می باشد و انشعابات آن دیکوئومیک است. میوه آن بسته گرده شفاف و بی رنگ است و نام آن در شمال واش و دارو است... (نقل از کتاب جنگلهای، درختان و درختچه های ایران - بقلم حبیب اله ثابتیان) در علوم طبیعی این گیاه نام (Gui گی) معروف است و از لحاظ کلمه ترکیبی است از واژه تبری دار یعنی درخت و واش یعنی علف و گیاه که روی هم میشود. علف درخت، گیاه درختی. م  
۲- چرده - شرده - شبرده بوده که برگهای بعضی از درختان را می گویند و گاوان آن را می خورند و بر شیر خود می افزایند.

## ۱۴۱

- (۱) مَن کاج وُر، فرمز جُمه<sup>(۱)</sup> تلیم (۲) چاشنی<sup>(۲)</sup> نخورد، گدارِ مَن هلیم  
(۳) اوندم کو مَن بخوشتم، شیرینم<sup>(۴)</sup> (۴) خونسه ی وهارون کلیم

- ۱) men kaç vare yemez jome talimo  
۲) çâşni naxord gedāre men halimo  
۳) ?undam ku men baxušteme şirinmo  
۴) xunesseye vehārune kelimo

(۱) من خار پیراهن قرمز کنار جنگل هستم

(۲) گدای چاشنی نخورده را (بسان) آلوچه ام

(۳) آن دم که خوشیدم، شیرینم

(۴) خوانندگان بهاران را آشیانه ام

## ۱۴۲

- (۱) شو لس هاده، ش اسپ راهوار (۲) نهیب نده ش پش پشی، سوار  
(۳) بِل<sup>(۳)</sup> بافیم، م چش ش خور دار (۴) نوینم ب کسو<sup>(۴)</sup> دیم روزگار

- ۱) šo las hāde še ?aspe rāhvāre  
۲) nahib nade še peš peši sevāre  
۳) bel bāfesem me çeš še xore dāre  
۴) navinnem te ka?u dim ruzegāre

(۱) شب اسپ راهوارت را آهسته بران

(۲) نهیب نزن (فشار میاور) سوار جلوی خود را

(۳) بگذار بخوابم (بگذار) چشمم در خواب باشد

(۴) (تا) روزگار کس بود چهره تو را نسبینم

۱- این خار دارای برگهای تریش مزاج است که مردم بومی آن را می خورند و هنگام بهار مرغان وحشی از برگهای خشک بارین آن لانه می سازند. م  
۲- چاشنی چاشت را به ذهن متبادر می کند  
۳- بل در فارسی هم بل و بیل است. سعدی شیرازی از واژه بل استفاده کرده است.  
۴- کیود - دارای بار معنایی منفی است گاهی معنی نفرین و گاهی معنی مرگ را به ذهن متبادر می کند. کیود چهره، چهره مرده ای است که خویش در رگان از حرکت ایستاده باشد. م

## ۱۴۳

- (۱) جوئی دَرِ شوَن، وُن وهار کو  
 (۲) مِ چش کو اسری شَن، لاله زار کو  
 (۳) گو بيموآ گوگون بيمو<sup>(۱)</sup>، گودار کو  
 (۴) کليم بوشام، اسب بيمو سوار کو

- ۱) junni dare šune vone vahār ku  
 ۲) me ês ku ?asri šanne lāle zār ku  
 ۳) gu bimu?o gogun bimu godār ku  
 ۴) kelem bušāmo ?asb bimu sevār ku

- (۱) جوان گاو (جوئکا)<sup>(۲)</sup> دارد می رود بهارش کو  
 (۲) چشم که اشک می ریزد لاله زار کو  
 (۳) گاو آمد و گوساله ها آمدند گاودار (چویان) کو  
 (۴) (دَر) طویله گشودم، اسب آمد سوار کو

## ۱۴۴

- (۱) کیجا بورد کو<sup>(۳)</sup> نُن، هاده شِ مارِ  
 (۲) فک دار بن، هماسی ریش دارِ  
 (۳) بورد، بيمو، بدی کار و بارِ  
 (۴) ونگ هادای کی، کت کت پی دیارِ

- ۱) kijā burde ku nun hāde še māre  
 ۲) fek dāre ben hamasie riš dāre  
 ۳) burdo, bimu, badie kārō bāre  
 ۴) vang hādā?e ke kat kat pey diāre

- (۱) دختر رفت به مادرس نان بدهد  
 (۲) زیر درخت بسید، ریش بلندی را گرفت  
 (۳) رفت و آمد و کار و بار را دید  
 (۴) (آنگاه) بانگ زد کیست که پشت چینه ها (دیوارها) آشکار است

۱- در مناطق نور و کجور چویان به کسی می گویند که دارای بز و گوسفند باشد اما کسی که دارای گاو است و همراه گاوآن از مرتعی به مرتعی می رود گالش (نه گالش فارسی) نامیده می شود. م  
 ۲- جوئکا - به معنی گاو جوان - گاو تری که در گاوسراها است. شاخ آن را برای جنگیدن می تراشند و چویانان نسبت به آن تعصب خاصی دارند. م  
 ۳- واژه کو در اکثر شعرهای این کتاب بجای ke نشسته است. م

## ۱۴۵

- (۱) نیما مِ مَن، مِ نوم، نومِ نماور<sup>(۱)</sup>  
 (۲) گرد گردون، تهمتن و دلاور  
 (۳) شیر شیرون، رستم دار سرور  
 (۴) وُن ریکا اتی کوشن، نوم آور

- ۱) Nimā mo men me num nume nemāvar  
 ۲) gorde gerdun, tahamtano del?āvar  
 ۳) šire širun, rostam dāre sarvar  
 ۴) vone rikā ?eti ku men num?āvar

- (۱) نیما هستم من، نام من، نام نساور (کماندار)  
 (۲) گرد گردان، تهمتن و دلاور  
 (۳) شیر شیران، رستم دار (نور) را سرور  
 (۴) پسرش همچنان من نام آور

## ۱۴۶

- (۱) اسا بيمو، کو پی باپر گیل کو  
 (۲) کیجام ور، من اشن مِ دل کو  
 (۳) یارون نیمای تش بکوشت، و فل کو  
 (۴) توسون<sup>(۲)</sup> پی، م زمی حاصل کو

- ۱) ?essā bimu ku pey baire gel ku  
 ۲) kijā me var mene ?ešne me del ku  
 ۳) yārun Nimāy taš bakušt ve fel ku  
 ۴) tovsune pey me zamie hāsel ku

- (۱) استاد آمد که پی (ساختمان) بیندازد، گیل کو  
 (۲) دختر در کنارم مرا می نگرد، دل کو  
 (۳) یاران، آتش نیما خاموش شد، خاکستر گرمش کو  
 (۴) بعد تابستان حاصل زمینم کجاست

۱- نساور - یکی از پادشاهان رستم دار که جد من است. (نیما)  
 ۲- توسون تلفظ قدیمی تابسون یا تابسن = تابستان است. م

## ۱۴۷

- (۱) کیجا خوار کو این، دوشن گور  
(۲) نمون شن چک پا، بلور  
(۳) اشنی ور، وی هیچ چی نوین تور  
(۴) کشفه زنی، خسته گن صبور
- ۱) kijā xāre ku ?eyne dušne gure  
۲) nemunne šene çake pā belure  
۳) ?ešni vere ve hîcci none ture  
۴) kaše zanni xanne konne sabure
- (۱) دختری خوبست که می آید و گاو را می دوشد  
(۲) پروپای بلورش را می نمایاند  
(۳) او را می نگری چیزی به تو نمی گوید  
(۴) در آغوشش می کشی می خندد و صبور است

## ۱۴۸

- (۱) عاشق نی اون، کو گن یار دارم  
(۲) عاشق نی اون، کو گن بار دارم  
(۳) عاشق من، کو سیف جار دارم  
(۴) شوم و ور، کراد خار<sup>(۱)</sup> دارم
- ۱) ?ašey nie ?un ku gene yār dārmo  
۲) ?ašey nie ?un ku gone bār dārmo  
۳) ?ašey meme ku sife jār dārmo  
۴) šume ve var karāde xār dārmo
- (۱) عاشق نیست آنکه می گوید یار دارم  
(۲) عاشق نیست آنکه می گوید بار دارم  
(۳) عاشق من هستم که سیب زار دارم  
(۴) به نزدش می روم خار درخت کراد را دارم

۱- درخت کراد، درختی است جنگلی با تیغ های بسیار. م

## ۱۴۹

- (۱) کیجا، ساره فرنگی ر مونس  
(۲) م ور نیش، و امیری<sup>(۱)</sup> خونس  
(۳) گسنی م دل درد، و چونس  
(۴) وی دل خواس، من گم وی دونس
- ۱) kijā sāre ferangi re munese  
۲) me var nište ve ?amiri xunesse  
۳) geni me dele darde ve çunesse  
۴) ve del xāsse men game ve dunesse
- (۱) دختر ساره فرنگی را می مانست  
(۲) در کنارم نشسته بود و امیری می خواند  
(۳) می گویی او درد دل مرا چه می دانست  
(۴) می گویم دلش می خواست (پس) او می دانست

## ۱۵۰

- (۱) صباحی سر دُریو، بوی طلاهی  
(۲) اوی دلّه، زنجیر تنس<sup>(۲)</sup> ماهی  
(۳) بزون تخت و بشتن صراحی  
(۴) خیال منی آنچه، هاگرد شاهی
- ۱) sabāhi sar doryu bave telāhi  
۲) ?uye dela zanjir tanesse māhi  
۳) bazunon taxto beštene serāhi  
۴) xeyāl meni ?anje hākorde sāhi
- (۱) بامدادان دریا طلایی شد  
(۲) میان آب ماهیان زنجیر کشیدند  
(۳) تخت زدند و صراحی گذاشتند  
(۴) خیال من در آنجا پادشاهی کرد

۱- امیری - خواندن شعرهای امیربازواری به آواز و لحن خاصی مانند شروه های جنوب را می گویند که بصورت آواز و در گوشه عشاق دشتی می خوانند. م  
۲- در اصل دستوشته بصورت نیس آمده است. م

## ۱۵۱

- (۱) م پَسِ روز، بوین چتی کو این (۲) سیو اجل، ویشه‌ی دم چی پَسِ  
 (۳) دَنَسَن، وُن هزار هزار زیئ (۴) جهون، ور هزار هزار دِین
- ۱) me pase ruz bavin çeti ku ?eyno  
 ۲) seyru ?ajal vişeye dam çî peyno  
 ۳) danon vene hezār hezār zeyno  
 ۴) jahun vere hezār hezār deyno
- (۱) روز پسین ام (عاقبتم) را بنگر چگونه می‌آید!  
 (۲) اجل سیاه چگونه دم بیشه می‌پاید!  
 (۳) دندانش هزار هزار می‌زاید  
 (۴) جهانش هزار هزار (دندان) می‌دهد

## ۱۵۲

- (۱) من خنه، بایت پئیز موئ (۲) بکت بستو، بیارد خیز موئ  
 (۳) بشنو دار، این کوشک چنگیز موئ (۴) بدخواه ور کرکیل (۲) دیز موئ
- ۱) mene xene bait pa?ize munne  
 ۲) baket ba?u biārde xize munne  
 ۳) beşnu dār ?in kuşke çangize munne  
 ۴) badxāhe var kerkile dize munne
- (۱) خانه‌ام به پاییز گرفته می‌ماند  
 (۲) بجانوری افتاده و بادآورده  
 (۳) گوش کن (بدان) به قصر چنگیز می‌ماند  
 (۴) در نزد بدخواه به کرکیل دژ مانند است

۱- با اندکی تغییر شعر ۱۵۱ همان شعر ۱۵۵ است.

۲- کرکیل دژ - زمانی که اسپهبد خورشید با خلیفه عباسی می‌جنگید، زن و دختران اسپهبد در کرکیل دژ به اسارت اعراب درآمدند. اسپهبد بعد از شنیدن این خبر در حالی که با پنجاه هزار سپاه از دیلمان در حال حرکت به سوی سپاه خلیفه سمرقندی می‌آمد، با زهر در انگشت دستش خودکشی کرد. م

## ۱۵۳

- (۱) زیگ زا بیمو، کو چک نَدِ تلی ر (۲) سبورا بیمو، کو دوس نار ولی ر  
 (۳) هلی دار بیمو، کو سیف هاگین هلی ر (۴) میچکا بیمو، کو دبشوا کیلی ر
- ۱) zig zā bimu ku çag nade tali re  
 ۲) saburā bimu ku dus nāre vali re  
 ۳) hali dār bimu ku sif hākene hali re  
 ۴) miçkā bimu ku dabşu?e keli re
- (۱) گنجشک آمد که به خار تکیه نکند (نشیند)  
 (۲) سفورا آمد که ولی را دوست ندارد  
 (۳) درخت آلوچه آمد (که) آلو را سیب کند  
 (۴) گنجشک آمد که آشیانه‌اش را پریشان کند

## ۱۵۴

- (۱) ببا دَوِ کِلِ کرد، تیم جار (۲) کیجا بیمو، دارسنی تشیار  
 (۳) بسزو خنه، بیدی و ریکار (۴) بدی و یم و جور، من کیچار
- ۱) babā dave kel kerde timjāre  
 ۲) kijā bimu dārsennie taşyāre  
 ۳) bazu xanne badie ve rikāre  
 ۴) badi veyme ve jure men kijāre
- (۱) پدر داشت تخم‌زار را شخم می‌زد  
 (۲) دختر آمد اجاق را روشن کرد  
 (۳) خنده زد او (چون) پسر را دید  
 (۴) من چون او دختری را دیده بودم



## ۱۵۵

- (۱) کیجا نی‌ای، تر با من چی کار  
(۲) کیجا چی وِبر، نین شرم دار  
(۳) نمونئی تو مِ جون، شِ چک پار  
(۴) گنی ها این مردی، اشن کیجار
- ۱) kijā ni?i tere bā men çi kārē  
۲) kijā çi veser neyne šarm dāre  
۳) nemunni to me jun še çake pāre  
۴) geni hā ?in mardi ?ešne kijāre
- (۱) دختر نیایی، تو را با من چه کار است؟  
(۲) دختر برای چه نباید شرم داشته باشد؟  
(۳) ای جان من، تو پروپایت را آشکار می‌کنی  
(۴) (آنگاه) می‌گویی آی این مرد دختر را می‌نگرد

## ۱۵۶

- (۱) کیجای چک پا، م دل ورن  
(۲) من انیشه، و نیهون گذرن  
(۳) و چش، م جور و م چِر چرن  
(۴) م دل، وُن ناسات گپ رِ خرن
- ۱) kijāye çake pā me dele varne  
۲) mene ?anîše ve nihun gozarne  
۳) ve çeš me jure ve me jere çarne  
۴) me del vene nāsāte gap re xarne
- (۱) پروپای دختر دلم را می‌برد  
(۲) اندیشه‌ام در نهانش می‌گذرد  
(۳) چشم او بالا و پایین مرا می‌چرد  
(۴) دلم حرف ناسالم او را می‌خرد

## ۱۵۷

- (۱) بتم انئی، بوینم کیجار  
(۲) نتم بوینم، وی چک پار  
(۳) کیجای چک پا، وُن بلار  
(۴) اوندم کو ایشم، نیشم هیچ جینگار<sup>(۱)</sup>
- ۱) bateme ?anni bavinem kijāre  
۲) nateme bavinem ve çake pāre  
۳) kijāye çake pā vene belāre  
۴) ?undam ku ?eysme nešme hiç jingāre
- (۱) دختر را می‌توانم زیاد نگاه کنم  
(۲) (اما) نمی‌توانم پروپایش را بنگرم  
(۳) پروپای دختر را که آن را بنازم  
(۴) آندم که می‌بینم هیچ جا را نمی‌بینم

## ۱۵۸

- (۱) صباحی سر، آفتاب سر بزوا  
(۲) گتی تیش پرنه، پر بزوا  
(۳) م یار بيمو م ور، و در بزوا  
(۴) م دل بورد، راه دیر بزوا
- ۱) sabahie sar ?āftāb sar bazu?o  
۲) geti taše parene par bazu?o  
۳) me yār bimu me var ve dar bazu?o  
۴) me del burdo rāhe diyar bazu?o
- (۱) بامدادان آفتاب سرزد  
(۲) گفتمی جرقه‌های آتش پرزد  
(۳) یارم به نزد آمد و در زد  
(۴) دلم رفت و راه دیگر زد

۱- جینگا - به معنی خرمن جا رواج دارد، اما معنی فراموش شده آن جا و مکان است. م

## ۱۵۹

- (۱) زرین کتارِ دونا، نیکی نومه  
(۲) دونی چی بوت، گُننُ اسونه  
(۳) دیار ش روجا، صبح نیشونه  
(۴) دیار هَس مِ غم، مِ گپ نمونه
- ۱) zarrin katāre dunā niki nume  
۲) dunnī çì bute genne ?osune  
۳) diāre še rujā sobhe nišune  
۴) diār hasse me γam me gap nemune (nemunne)

(۱) دانای زرین فک (زرین دهان) نیک نام است

(۲) می دانسی چه گفت، افسانه می گویند:

(۳) (کله) آشکاری روجا نشانه صبح است

(۴) غم من (هم) آشکار است حرفم نمونه (نمایاننده) آن است

## ۱۶۰

- (۱) وا دکت، بکوشت مِ شماله  
(۲) دُریوی وُر دُو، گیتُم پیاله  
(۳) مِ دوش توره، بوی اتا هاله  
(۴) مِ بارکش، مِ آه بونی و ناله
- ۱) vā daketo bakušte me šamāle  
۲) doryuye var dave gitmo piāle  
۳) me duše ture bave ?attā hāle  
۴) me bāre kaš me ?āh baveyo nāle

(۱) باد وزیدن گرفت و شماله ام خاموش شد

(۲) (هنگامی که) درکنار دریا داشتم پیاله می گرفتم

(۳) توبره ببردوشم<sup>(۱)</sup> بکُور شد

(۴) بارکش من آه و ناله ام شد

۱- یا اینکه باد مخالف آنچنان وزیدن گرفت که سنگینی توبره بر دوشم به اندازه سنگینی نصف پاراسب (عذیل) شد. هاله: باد هر طرف اسب را یکد هاله گویند. م.

## ۱۶۱

- (۱) دیار نیشت و خود گیرن نیاری  
(۲) مَن کو وین سر گُن زاری  
(۳) مِ بورد پی خن خون کتاری  
(۴) زا کون هارشین مِ یارو وُن یاری
- ۱) diār ništo xode girne nayāri  
۲) mene ku vinne sar kenne zāri  
۳) me burde pe xanno xonne katāri  
۴) zākun hāršīn me yāro vene yāri

(۱) (دیار جای) آشکار نشسته است و خود را پنهان می گیرد

(۲) (تا) مـرا می بیند زاری آغاز می کند

(۳) بعد رفتن من می خندد و آواز می خواند

(۴) بچه ها، یاری یار من را بنگرید!

## ۱۶۲

- (۱) اون ماه سر مهو، پسین پین  
(۲) اتا شوُن، اتا ددار این  
(۳) اتا در چکاد سر، تش دین  
(۴) اتا این، تِ لتکار او دین
- ۱) ?une māh sar mahu pasine peyno  
۲) ?attā šuno ?attā dedār ?eyno  
۳) ?attā dare çekāde sar taš deyno  
۴) ?attā ?eyne te latkāre ?u deyno

(۱) اول آبانماه طبری (فروردین) آخرش را می باید

(۲) یکی می رود، یکی دائم می آید

(۳) یکی دارد بالای چکاد را آتش می زند

(۴) یکی می آید باغچه ات را آب می دهد

## ۱۶۳

- (۱) مِ دُل دله، مِ غم کَشِنِ قطار  
(۲) قطار سر، وِیْمُ اَتَا سوار  
(۳) گم وُر کجه شونی چي بار  
(۴) مِ بارِ سر این، کو این مِ بار
- ۱) me dele dela me yam kašne yaṭār  
۲) yaṭār sar vimmo ?attā sevar  
۳) geme vere keje šuni cie bār  
۴) me bāre sar ?eyno ku ?ine me bār
- (۱) در اندرون دلم - غم من قطار می کشد  
(۲) بالای قطار (غم) یکی سوار می بینم  
(۳) به او می گویم کجا می روی، بارت چیست؟  
(۴) بر سر بارم می آید (می نشیند) که این بارم است

## ۱۶۴

- (۱) مِ استکا ترگن، گمِ غم کو  
(۲) مِ غم خون، گمِ وِ زیروم کو  
(۳) مِ سر همتی وُل، گمِ ماتم کو  
(۴) آدم انی نادون، بوئین آدم کو
- ۱) me ?astekā taregno geme yam ku  
۲) me yam xonne geme ve ziro bam ku  
۳) me sar hamti valo geme mātam ku  
۴) ?ādam ?anni nādun bu?in ?ādam ku
- (۱) استخوانم می ترکد، می گویم غم کو  
(۲) غم من آواز می خواند، می گویم زیر و بمش کو  
(۳) سرم همچنان خم است، می گویم ماتم کو  
(۴) آدم اینقدر نادان، بگوید آدم کو

## ۱۶۵

- (۱) بلبل خموش بوئ، سود بورد  
(۲) گُل باغ بسوت، دم و دود بورد  
(۳) کاروون بنه بایت، زود بورد  
(۴) آقا تلیک سری محمود بورد
- ۱) bolbol xomuš baveyo sud burdo  
۲) gol bāy basuto damo dud burdo  
۳) kārvun bene baito zud burdo  
۴) ?āyā talik sari mahmud burdo
- (۱) بلبل خاموش شد و سرو سرودش رفت  
(۲) باغ گل سوخت و دم و دودش رفت  
(۳) کاروان (کمی) درنگ کرد و زود گذشت  
(۴) آقای تلیک سری محمود (هم) رفت

## ۱۶۶

- (۱) یارون نیما گنِ تیلون<sup>(۱)</sup> خجیر  
(۲) بسوتِ دُل یار، نیهون خجیر  
(۳) بلبل کو خون بی سامون، خجیر  
(۴) سخن یارون دراج<sup>(۲)</sup> یارون خجیر
- ۱) yārun Nimā gene tilun xojiro  
۲) basute del yāre nihun xojiro  
۳) bolbol ku xunne bi sāmūn xojiro  
۴) soxan yārun dar ?aj yārun xojiro
- (۱) یاران - نیما می گوید (آب) گل آلود زیباست  
(۲) دل سوخته یار (در) نهان زیباست  
(۳) بلبل که می خواند بی سامان زیباست  
(۴) سخن یاران برای یاران زیباست

۱ - صورت دیگری از واژه تیلن tilen است. م

۲ - اچ - وح حرف اضافه‌ای است به معنی برای - ازمانند حرف اضافه (در) در زبان فارسی که بستگی به این دارد که در کجای جمله قرار گرفته باشد. م

## ۱۶۷

- (۱) جوون کو میرین، و دلبر کورن<sup>(۱)</sup> (۲) کسیمه که دبشوس، پلور کورن  
(۳) ات میس دکاشت زمی، کایر<sup>(۲)</sup> کورن (۴) بلبل کو خون، دار سر کورن

- ۱) javun ku mirne ve delbare kurne  
۲) kime ke dabšusse palvare kurne  
۳) ?at mis dakašt zami kāyare kurne  
۴) bolbol ku xunne dāre sare kurne

- (۱) جوان که می میرد او دلبر نمی خواهد  
(۲) کومه‌ای که آشفته است تیر سقف نمی خواهد  
(۳) زمین یک مشت کاشته شده (کوچک) همکاری نمی خواهد  
(۴) بلبل که می خواند (حتماً) بالای درخت را نمی خواهد (لازم ندارد)

## ۱۶۸

- (۱) ویشه ور، که و نوم من نوم (۲) دو خونس، همتی کو من خودم  
(۳) دارسن من، تا شو در من سوم (۴) وین بوتن، ها این من دوم

- ۱) više ye var ke ve nume mon nume  
۲) dave xunesse hamti ku men xumme  
۳) dārsen mene tā šu dare men sume  
۴) veyne butan, hā, ?ine men dumme

- (۱) در کنار بیشه‌ای که نامش را نمی‌گویم  
(۲) داشت (آواز) می‌خواند همچنانکه من می‌خوانم  
(۳) روشن کن مرا تا شب هست من روشنم  
(۴) باید گفت، آری این را من می‌دانم

۱- کورن = استفهام انکاری است. چه می‌خواهد؟ = نمی‌خواهد. نیازی ندارد.

۲- کایر - مخفف کاریار - همکاری دسته‌جمعی کشاورزان برای کشت زمین یک کشاورز را می‌گویند که در یک روز همه کشاورزان یک روستا به کمک یک کشاورز می‌رفتند. با گاهی دو یا چند کشاورز به کار باری کشاورزی دیگر می‌رفتند و برعکس. تقریباً شبیه مبادله کالا به کالا بود که آنچه دست بدست می‌شد ارزش و نیروی کار بود نه پول که خاصه جامعه سرمایه داری و

صنعتی است. م.

## ۱۶۹

- (۱) دیم بنمو هاگرد روج تاراج (۲) می ر دبشوس، شور هایت باج  
(۳) خنه بزو، در سر بوش عاج<sup>(۱)</sup> (۴) کمون بایت، م دل بو و اماج

- ۱) dime banmu hākorde ruje tārāj  
۲) mire dabšusso šure hā?ite bāj  
۳) xanne bazu dare sare buše ?āj  
۴) kamun bayto me del bave ve ?āmāj

- (۱) روی نمایاند، روز را تاراج کرد  
(۲) موی را آشفست، شب را باج گرفت  
(۳) دم در خندید و عاج را گشود  
(۴) کمان گرفت و دلم اماج او شد

## ۱۷۰

- (۱) لحت سر توگنی آرزو خسن (۲) من گم چنی، آدم گو<sup>(۳)</sup> خسن  
(۳) چنی نادون، اتی گوگن او خسن (۴) هزار هزار چنی، شیطون خسن

- ۱) lahat sar to geni ?arzu xosno  
۲) men geme çanni ?ādame gu xosno  
۳) çanni ?ādam ?eti gugun ?u xosno  
۴) hezār, hezār çanni šeytun xosno

- (۱) می‌گویی سر لحد آرزو می‌خواهد  
(۲) من می‌گویم چقدر انسان است که می‌خواهد  
(۳) چقدر نادان انگار گوساله در آب می‌خوابند  
(۴) هزار هزار چقدر شیطان می‌خواهد

۱- عاج گشودن: کنایه از دندانهای سپید معشوق است. م

۲- گو در اینجا به معنی گاو نیست به معنی که ke است مثل بُردِ گو = burde go یعنی رفت که. م

## ۱۷۱

- (۱) م بَز هوای سبزِ کوه، دارنُ  
(۲) م شیرِ سرخی، شکوه دارنُ  
(۳) شیر زَم، غم ویمِ گرو دارنُ  
(۴) بَز کشم، بَز دِل ستوه دارنُ
- ۱) me boz havāye sabze kuh dārno  
۲) me šire sorxi šekuh dārno  
۳) šire zammo γam vimme geru dārno  
۴) boze kešmo boze del setuh dārno
- (۱) بزم هوای کوه سبز را دارد  
(۲) سرخی (سگ) شیرم چه شکوهی دارد  
(۳) شیر (سگ) را می‌زنم می‌بینم غم گرو دارد  
(۴) بزم را می‌کشم دل بزم ستوه دارد

## ۱۷۲

- (۱) آفتابِ هاگردُ، دُریوی دیمِ ایشمُ  
(۲) بیشه بسوت، مَن وُنِ هیمِ ایشمُ  
(۳) یارِ کوشونِ و گزلیمِ ایشمُ  
(۴) دل کونارم، نمِ کدیمِ ایشمُ
- ۱) ?āftāb hākordo, doryuye dime ?ešmo  
۲) bîše basut, men vene hime ?ešmo  
۳) yār ku šune ve gezlime ?ešmo  
۴) del ku narne name kedime ?ešme
- (۱) آفتابی است و چهره دریا را می‌نگرم  
(۲) بیشه سوخت، به هیزم آن می‌نگرم  
(۳) یار که می‌رود (زلف) در تابش را می‌نگرم  
(۴) دل که ندارم، نمی‌دانم کدام را می‌نگرم

## ۱۷۳

- (۱) توکا مَنی خونُ صفا سر گیرنُ  
(۲) مِ وشنی خَر، بیابونِ وَر گیرنُ  
(۳) یارون م تش کله، دَر درگیرنُ  
(۴) دل نارم، وِ آی کچه پر گیرنُ
- ۱) tukā meni xunne safā sar girno  
۲) me vašni xar biābune var girno  
۳) yārun me taš kale dare dar girno  
۴) del nārme ve ?aye keje par girno
- (۱) توکای (پرنده) من می‌خواند، صفا از سر می‌گیرد  
(۲) خرسر سینه‌ام سمت بیابان را می‌گیرد  
(۳) یاران، اجاقم دارد درمی‌گیرد (روشن می‌شود)  
(۴) دل ندارم، باز او به کجا پرواز می‌کند

## ۱۷۴

- (۱) مه بایت، دشت و کوه و کمر  
(۲) وشکوتُ، شنی (۲) دلِ هاگرد پر  
(۳) یارون اسا کو غم بشکسِ مِ پَر  
(۴) آجلِ بورِد خاله پسرِ کاردیر
- ۱) meh baite, dašto kuho kamar  
۲) veškuto, šeni dele hākorde par  
۳) yārun ?esā ku γam beškesse me par  
۴) ?ajal baverde xāl pesar kārdiar
- (۱) مه، دشت و کوه و کمر را گرفت (پوشاند)  
(۲) شکفت و دلش را پسر پر کرد  
(۳) یاران، حال که غم بالم را شکست  
(۴) اجل پسر خاله‌ام کاردار را برد

۱- توکا در مازندرانی بصورت (تی کا - tika) تلفظ می‌شود. م

۲- صورت دیگر شن sene - خودش، است. م

## ۱۷۵

- (۱) خیزبھیٽ، دُمَل چرک هاگَرْد، سرناگَرْد (۲) آندم کو می نیشتر، بتوبوی جا واهَاگَرْد  
 (۳) دُوْم کو تو فساد، چنی سنی (۴) هر بد بُو، وین دارم خار هاگرد  
 ۱) xiz bahito domal êerk hākordo sar nākord  
 ۲) ?āndam ku mi nīstar beto bavi jā vā hākord  
 ۳) dumme ku to fesāde çanni šanni  
 ۴) har bad bave ture veyne dārem xār hākord
- (۱) دمل باد آورده، چرک کرده، و سر باز نکرده  
 (۲) هنگامی که نیشتر من در تو جا باز کرد  
 (۳) می دانم که تو چقدر فساد خواهی ریخت  
 (۴) هر حرف بدی را بمن بگو من باید ترا خوب کنم (نیما)

## ۱۷۶

- (۱) مِم نیما، هزار چی گم هاگَرْد (۲) بیخودی هراز سر، چم<sup>(۱)</sup> هاگَرْد  
 (۳) دسی دسی، ش آباد جا رَم هاگَرْد (۴) کو دیوار نسات بوم کم گم هاگَرْد<sup>(۲)</sup>  
 ۱) meme Nimā hezār çî gem hākord  
 ۲) bixodi harāze sar çem hākord  
 ۳) dasi, dasi še ?ābād jā ram hākord  
 ۴) ku divār nasāt bum keme gem hākord
- (۱) من نیما هستم که هزار چیز گم کرده است  
 (۲) بیخودی روی رودخانه دام ماهی می سازم  
 (۳) دستی دستی جای آباد خود را بحال خرابی می اندازم  
 (۴) که دیوار ساخته پایه های پشت بامش را زده ام (نیما)

۱- چم - نوعی دام ماهی گیری که آب رودخانه را می بندند و آب را در مسیر سیدی بافته از چوب بصورت آبشار هدایت می کنند. آب آبشار وارد سیدچوبی می شود یا سید چوبی در مسیر آبشار است که آب با شتاب از آن می گذرد. به این ترتیب ماهیانی که قصد رفتن به پایین رودخانه را دارند بناچار (چون مسیر رود بسته شده، و رود از سید چوبی عبور می کند) توسط آبشار وارد سید می شوند و توسط آبشار در پایین تنگ سید فشرده و نگهداشته می شوند و استفاده از این دام در رودخانه ها و رودهای کوچک امکان پذیر است. م.  
 ۲- معنی مصراع محل تردید است. دیوار ران ساخته، می نمایم که بام را گم کرده ام. م.

## ۱۷۷

- (۱) بار زن و بار بن مرد بار بن گو (۲) وچه ویله، کرک و بامشی نارِ خو  
 (۳) شیون و مرگ و میر و تیفون و او (۴) چی؟ کوچ بار در شوَن و روز و شو  
 ۱) bār zano bāre ben mard, bāre ben go  
 ۲) vaçe vile kergo bāmši nāre xo  
 ۳) šivan o margo miro tifuno ?o  
 ۴) çie kuç bār dar šune ve ruzo šo
- (۱) زن زیر بار، مرد زیر بار، گاو زیر بار  
 (۲) بچه ها، مرغ و گریه (همه کس) خواب ندارند  
 (۳) شیون و مرگ و میر و تیفون و آب  
 (۴) چی شده؟ کوچ بار شب و روز دارد می رود

## ۱۷۸

- (۱) دل گِم، م او، م تو رِ بایر (۲) دل مَن گن، م ابرو رِ بایر  
 (۳) چشم ونگ دین م خور بایر (۴) دینه دنی<sup>(۱)</sup> هوارکشن دینور<sup>(۲)</sup> بایر  
 ۱) dele geme me ?o, me to re bair  
 ۲) del men gene me ?ābru re bair  
 ۳) çeš vang deyno me xore bair  
 ۴) dine doni havār kašne dinure bair
- (۱) بدل می گویم آب و تابم را بگیر  
 (۲) دل می گوید آبروی مرا بگیر (حفظ کن)  
 (۳) چشم فریاد می زند خوی مرا بگیر  
 (۴) دنیای دیوانه فریاد می کشد دیوانه را بگیر

۱- در اکثر اشعار این کتاب دُنِی = doni = دنیا تلفظ شده است که بنظر می رسد درست باشد. م

۲- دینو - صورت دیگر واژه دینه = دیوانه م.

## ۱۷۹

(۱) دلِ گِسم، کجه مین ورنسی تو (۲) مُنِ گن هیچکسار، ها این نو  
(۳) وی پی، کو شوم وی من زَن لو (۴) هارش چتی شن، کجوا<sup>(۱)</sup> ویشه ی گرم او

- ۱) dele geme keje mene varni tu
- ۲) mene gene hiç kasar hā ?ine nu
- ۳) ve pey ku şume vi mene zanne lu
- ۴) hāreş çeti şanne keju vîseye garm ?u

(۱) بددل می گویم به کجا می می بری

(۲) بمن می گوید این را بکس مگو

(۳) بدنبالش که می روم به من لگد می زند

(۴) نگاه (کن) آب گرمای جنگل چطور و کجا می ریزد

## ۱۸۰

(۱) مش مل کیجا، تِ گزلیم طلا رنگ (۲) ت دیم تِ ناگ، ت دسو پپی گلرنگ  
(۳) برده نکن، مِ روجگار<sup>(۲)</sup> نار تنگ (۴) پرکو هایت میچکا نی این تِ چنگ

- ۱) maş mal kijā te gezlime telā rang
- ۲) te dim te nāg te dasso peye gelrang
- ۳) parde naken me rujgāre nār tang
- ۴) par ku hāyte miçkā ni?eyne te çang

(۱) دختر با کرشمه موی (مجمعد) تو طلایی رنگ (است)

(۲) صورت، چانه، دست و پای تو گلرنگ (است)

(۳) رخ مپوشان، روزگارم را تنگ مدار

(۴) گنجشکی که پرگرفت، دیگر به چنگ تو نمی آید

## ۱۸۱

(۱) سربیک، پریک،<sup>(۱)</sup> تش وشن، هیمه سوچن (۲) م یار گیل دیم دیمه سوچن  
(۳) تسی م تش سوچن بیمه<sup>(۲)</sup> سوچن (۴) سربیک پریک م کوم، م کیمه سوچن

- ۱) serik, perik, taş vaşno hime sujno
- ۲) me yāre gel dime dime sujno
- ۳) ?eti me taş sujne bime sujno
- ۴) serik perik me kum, me kime sujno

(۱) آه (کیمه) آتش می درخشد و هیزم می سوزد

(۲) چهره یار گیل چهره ام می سوزد

(۳) اینسان که آتشم می سوزد جای مرطوب (هم) می سوزد

(۴) آه، کام من کومه من می سوزد

## ۱۸۲

(۱) شو بکت، روجا دیار این (۲) گسن بورد، تلا شیونگ دین  
(۳) ات سیو بئو، چکاد پین (۴) اونداکو بافت، نم ورجی وین

- ۱) şu baketo rujā diār ?eyno
- ۲) gosan burdo talā şivang deyno
- ۳) ?ate siu ba?u çekāde peyno
- ۴) ?undā ku bafete nam ver çî veyno

(۱) شب گذشت و روجا نمایان می آید

(۲) (رمله) گوسفند رفت و خروس شیون می دهد

(۳) یکی جانور سیاه چکاد را می باید

(۴) آنکه خوابیده است، نمی دانم او را چه می باید (لازم است)

## ۱۸۳

- (۱) بدیم شو، اتی کو اوین گو و (۲) بدیم روح، اتی کو شومله<sup>(۱)</sup> سو و  
(۳) درس نرس، بدیم ائا شو و (۴) ندوم، اسا ویشار ویم یا خو و

- ۱) badime šu ?eti ku ?use gu ve  
۲) badime ruj ?eti ku šumle su ve  
۳) dares nares badime ?attā šu ve  
۴) nadumme ?esā višār veyme yā xu ve

(۱) شب را دیدم چنان گاو آبستنی بود

(۲) روز را دیدم چنان نور شماله (روشن) بود

(۳) برگشت، نگشته دیدم یکی شب بود

(۴) حال نمی دانم بیدار بودم یا خواب بود

## ۱۸۴

- (۱) دره میون، شیون هاگرد تیلون (۲) ویشه ی در وا، هاگرد باغ تارون  
(۳) بسختس انوم هایت م جانون (۴) ای زاناب من کرد م سامون<sup>(۲)</sup>

- ۱) dareye miun šivan hākorde tilun  
۲) višeye dar vā hākorde bāy tārun  
۳) baxenesso ?anum hāit me jānun  
۴) ?ay zabnābe men kerde me šāmun

(۱) میان دره (آب) گل آلود شیون کشید

(۲) در بیشه را باز و باغ را تاراج کرد

(۳) جانانم خندید و الفت از من باز گرفت

(۴) نفرین بر کسی که سامانم را ویران کرد؟!

۱- شومله - صورت دیگر واژه شماله، م

۲- ترجمه - ای زاناب من کرد م سامون محل تردید است و به آسانی قابل فهم نیست، م

## ۱۸۵

- (۱) پت پت م سور پوسپلیک دکوشت (۲) وارش کردو سروا کوتی ر بروشت  
(۳) کورد ش مارگسن بئوشت (۴) آیش من، اوی دلسه بخوشت

- ۱) pet pet me sure puspolik dakušto  
۲) vāreš kerdo sar vā kuti re barušto  
۳) kerd še mār gosane ba?ušto  
۴) ?āyeš mene ?uye dela baxušto

(۱) پت، پت،<sup>(۱)</sup> شب پره چراغم را خاموش کرد

(۲) باران، بلندی کردو<sup>(۲)</sup> را در هم کوید

(۳) چویان مادر گوسفندش را دوشید

(۴) در میان آب، آیشم (برنج زار) خوشید

## ۱۸۶

- (۱) شو بورد، من گوش گیرم کاروون (۲) اوندا کو من ون بکوشتم، ساروون  
(۳) دنگ دنگ، چمر این چه زنگ زنگ (۴) م یار بورد، م درد م دل نهون

- ۱) šu burdo men guš girme kārvuno  
۲) ?undā ku men vene bakuštom sāravuno  
۳) dang dang ōmor ?eyne ōe zang zange  
۴) me yār burde me dard me del nehuno

(۱) شب گذشت و من گوشم به کاروان است

(۲) آنکه من کشته اویم، ساریان است

(۳) دنگ، دنگ، برای چه صدای زنگها می آید

(۴) یار من رفت دردم در دلم نهان است

۲- کرده و بال کوهی، بین نور و کجور می باشد، م

۱- صدای در حال خاموش شدن نور چراغ، م



## ۱۸۷

- (۱) شومج، شومج، ماسنِ بِنُّ شوی دِلَه شوِن، وی و شیون زُنُّ  
(۲) م راه دیار، شو فِس<sup>(۱)</sup> مین نیاری  
(۳) شو مسج دارو ندار وی راه شنُّ  
(۴) شو مسج دارو ندار وی راه شنُّ
- ۱) *šo mej, šo mej, māsenne banno*  
۲) *šuye dela šun ve šivan zanno*  
۳) *me rāh diār, šo fes mene nayāri*  
۴) *šu mej dāro nadāre ve rāh šanno*
- (۱) شب گرد، شب گرد، گردنه را می‌گیرد (می‌رود)  
(۲) درون شب می‌رود و شیون می‌کشد  
(۳) راه من آشکار و شب منزل من نهان است  
(۴) دارو ندار شبگرد را راهش (بزمین) می‌ریزد

## ۱۸۸

- (۱) تِ جوم دارم اشکن، دارم دَس (۲) بری<sup>(۲)</sup> ند، م لینگ تِ لینگ دوس  
(۳) نشکن م دل ت داء، ت چشم مَس (۴) وِن میون ت نوم و دیم هَس
- ۱) *te jume dārme ?ešken, dār me dasse*  
۲) *beri nade me ling te ling davasse*  
۳) *nešken me del te dā, te çeš masse*  
۴) *vene miun te num oe dim hasse*
- (۱) جام ترا دارم می‌شکنم، دست مرا نگهدار  
(۲) مرا اینسو و آنسو نبر پای من به پای تو بسته است  
(۳) دل مرا مشکن ای فدای تو، تو که چشمت مست است  
(۴) در میان آن نام تو، روی تو جا دارد (نیمه)

۱- شوفس به معنی خوابگاه شبانه نادر است. م

۲- بری beri آزار - ستم و اذیت - سرگرداندن - اینسو آن سو بردن. م

## ۱۸۹

- (۱) اسر وارمُ دل مَسِن دارنِ تو (۲) م تش کله، م کتری رِ شنُّ او  
(۳) اوندلم کو مَن تینر سر کِمُ خو (۴) سوچم، او ویم، چش وِر دُریو
- ۱) *?aser vārmo del mene dārne tu*  
۲) *me taš kale me ketrīre šanne ?u*  
۳) *?undam ku men tiner sar kemme xu*  
۴) *sujme, ?u vimme, çeše vare doryu*
- (۱) اشک می‌بارم، دل من تب دارد  
(۲) اجاقم آب کتری ام را می‌ریزد  
(۳) آندم که بخاطر تو خویم را آغاز می‌کنم  
(۴) می‌سوزم و آب می‌بینم، کنار چشمم دریاست

## ۱۹۰

- (۱) سَریک پَریک<sup>(۱)</sup>، م برکر او سوچنُّ (۲) شوم کو اور بیرم، چو سوچنُّ  
(۳) ایم بوام، م ناگ سوچنُّ لو سوچنُّ (۴) دم کو وَم، هسکار تو سوچنُّ
- ۱) *serik, perik me bergere ?u sujno*  
۲) *šume ku ?ure bairem çu sujno*  
۳) *?eyme bu?em me nāg sujno lu sujno*  
۴) *dam ku vamme hasekāre tu sujno*
- (۱) سَریک، پَریک (آه) آب تیان م می‌سوزد  
(۲) می‌روم که تیان (پراز آب) را از اجاق بردارم چوب می‌سوزد  
(۳) می‌آیم بگویم، فک و لبم می‌سوزد  
(۴) دم که می‌بندم، استخوانم را تب می‌سوزاند

۱- سَریک پَریک، صوت است به معنی آه و ناله، اما چون تیان یا بهرگر را بوسیله چوبی که به دسته دوطرفش می‌کردند و دو نظری بر روی اجاق می‌گذاشتند یا برمی‌داشتند. بدین جهت است که نیما می‌گوید، می‌خواهم تیان را بردارم تیان‌گیرا چوب می‌سوزد. م

## ۱۹۱

(۱) وا دکت، م گور انوم بوردُ (۲) پناس که هیچ نُو، م دوم بوردُ

(۳) مردمِ رائی<sup>(۱)</sup> بیموم چرم بوردُ (۴) نَم کی و دوی له، نوم بوردُ

۱) vā daket me gore ?anum baverdo

۲) pannas ke hiç nave me dum baverdo

۳) mardeme ra?i bimu me çarm baverdo

۴) namme ki ve doye la num baverdo

(۱) باد آمد و مأمَن گاوَم را ربود

(۲) پس آب که چیزی نبود دام (ماهگیری) مرا برد

(۳) فرزندان (پسر) مردم آمد پای افزار مرا برد

(۴) نمی دانم چه کسی میان دو (در حال دویدن) نام مرا برد

## ۱۹۲

(۱) کاجَل بکت، هدار نشون م گو (۲) روح<sup>(۲)</sup> دیم هادا پالون، نمدن م شو

(۳) یار بورد پی، مینِ نماسنِ م خو (۴) آیش بسوت، نمود نکن م او

۱) kâjol baket hedâr našune me go

۲) ruj dim hâdâ pâlun, namdene me šo

۳) yâr burde pey mene namāsne me xo

۴) ?âyêš basut nemud nakenne me ?o

(۱) بیغ (از گردن گاو) افتاد و گاوَم مستیم نمی رود

(۲) روز پالان انداخت و شب من نمناک است

(۳) بعد از رفتن یار خوابم نمی ریاید

(۴) آیش (شالیزارم) سوخت و آبم نمود نمی کند

۱- رأی - در پیلوی - رهینگ - فرزندانم

۲- روح - روز امروزه این کلمه در مازندران کمتر استفاده می شود.

## ۱۹۳

(۱) واجار<sup>(۱)</sup> بوئم، که بیموم ت ور (۲) اسا کو شوم، وگ ماسنِ من پر

(۳) اتا چلیک مار کبا، م پلور (۴) کلی شاخ دیم، اتی کاتا کوتر

۱) vājār bu?em ke bimume te var

۲) ?esā ku šume vag māsne mene par

۳) ?attā çelik märe kâe me palvar

۴) kelie šāx deyme ?eti kattā kutar

(۱) آشکار بوئم، به نزد تو آمدم

(۲) حال که می روم قورباغه ای دامنم را می گیرد

(۳) یکی چوب الک دولک (از سنگینی) برایم تیر خانه است

(۴) به لانه ام شاخ می دهم (تعمیر می کنم) چونان یکی کبوتر

## ۱۹۴

(۱) شوم دردم، نارم ش راس راء (۲) شوم بورم، آتا هلم چاه

(۳) ایم هانیشم<sup>(۲)</sup> م دل بس گواة (۴) گلیک<sup>(۳)</sup> گیرم نم کن گناه

۱) šume dardem nārme še rāsse rāho

۲) šume burem ?attā halemo çāho

۳) ?eyme hānišem me del bas gevāho

۴) gelik girme namme kene genāho

(۱) می خواهم برگردم، راه راست خود را ندارم

(۲) می خواهم بروم یکی لبه (پرتگاه) چاه است

(۳) می آیم بنشینم دلم بس گواه است

(۴) (که) می غلتم و نمی دانم کراگناه است

۱- واجار - آشکار - کلمه ای که رو به فراموشی می رود.

۲- این کلمه بیشتر هتیشم تلفظ می شود. م - این کلمه بصورت گردیک هم تلفظ می شود.

## ۱۹۵

- (۱) دُنئی گُنی چسِ، اَتا دم وئی  
(۲) فریبِ هر چه هَسْ آدم، وئی  
(۳) چیر گُنی خاک سر جم، وئی  
(۴) خاک یکسره خَلقِ عالم، وئی
- ۱) doni geni çie ?attā dam veyo  
۲) faribe har çe hasse ?ādam veyo  
۳) çier geni xāke sare jam veyo  
۴) xāke yeksare xalye ?ālam veyo
- (۱) دنیا را گویی چیست؟ دمی بود؟  
(۲) هر چه فریب آدم از او بود  
(۳) چرا می‌گویی که خاک سر جم بود؟  
(۴) وی خاک یکسره خلق عالم بود

## ۱۹۶

- (۱) وای دَلسه جِمسْ<sup>(۱)</sup>، اَتا ناله  
(۲) نام<sup>(۲)</sup> شوم، کو تش بزوم مَن شماله  
(۳) بدیم اَتا گل دیم خردساله  
(۴) وی دَسْ سر، اَتا بشکس پیاله
- ۱) vāy dela jamosso ?attā nāle  
۲) nām šum ku taš bazume men šamāle  
۳) badime ?attā gel dim xord sāle  
۴) ve dasse sar ?attā beškes piāle
- (۱) میان باد ناله‌ای می‌جنبید (می‌آمد)  
(۲) غروب گاهی که شماله را آتش زده بودم  
(۳) یکی گلچهره خردسال را دیدم  
(۴) بر دستش پیاله‌ای شکسته بود

۱- این واژه کمتر استعمال دارد.

۲- نام شوم بیشتر بصورت نماشون یا ناماشوم تلفظ می‌شود.

## ۱۹۷

- (۱) کلارِ گیرِمِ مَن، قبارِ نارُم  
(۲) قبارِ گیرِمِ مَن، کلارِ نارُم  
(۳) شوم بویِنَم مَن، خدارِ نارُم  
(۴) خدا دارم، چش بینارِ نارُم
- ۱) kelāre girme men γabā re nārmo  
۲) γabā re girme men kalāre nārmo  
۳) šume bavinem men xodā re nārmo  
۴) xodā dārme çeše binā re nārmo
- (۱) کلاه را می‌خرم قبا ندارم  
(۲) قبا را می‌خرم کلاه ندارم  
(۳) می‌روم (می‌خواهم) ببینم، من خدا را ندارم  
(۴) خدا دارم چشم بینا ندارم

## ۱۹۸

- (۱) ش رنگ و بی<sup>(۱)</sup> دارم، گُنی ونوشه  
(۲) بایتِم دُنئی<sup>(۲)</sup> ر اَتا گوشه  
(۳) وارش او، آفتاب تو، می توشه  
(۴) چر بویِنَم وسنی دیم لوشه
- ۱) še rango bi dārme geni vanûse  
۲) baiteme doni re ?attā guše  
۳) vāreše ?u, ?āftābe tu me tuše  
۴) çar bavinem vesnie dimo luše
- (۱) خود رنگ و بو دارم، گویی بنفشه‌ام  
(۲) دنیا را یکی گوشه گرفته‌ام  
(۳) آب باران، تاب آفتاب توشه‌ام  
(۴) چرا (باید) صورت و لب هو را ببینم

۱- بی = بو کمتر استعمال دارد.

۲- در این کتاب در اکثر جاها دنیا بصورت دنی آمده است.

## ۱۹۹

- (۱) اولاد<sup>(۱)</sup> هیچ آدم لاد<sup>(۲)</sup> نکئ  
(۳) مَن نادونِ هیچکس ایراد نکئ  
(۲) لادئِن هیچکس آباد نکئ  
(۴) آزاد، هیچ بدل ناشاد نکئ

- ۱) ?u lāde hiĉ ?ādam lād nakenno  
۲) lād bone hiĉ kas ?ābād nakenno  
۳) men nādune hiĉ kas ?irād nakenno  
۴) ?ā zād hiĉ bedele nāšād nakenno

(۱) دیواره رودخانه را هیچ کس دیوار نمی‌کند

(۲) بستر رود را هیچکس آباد نمی‌کند

(۳) من نادان را هیچکس ایراد نمی‌کند

(۴) آزاده هیچ (بد) در دل ناشاد نمی‌کند

## ۲۰۰

- (۱) وُن و سر، بنسَم من لیم<sup>(۳)</sup>  
(۳) شال بزَن وُن تبارِ تيم  
(۲) میون هاگردم دریوی نیم  
(۴) کجه بورم اسا کونارنِ ديم

- ۱) vene veser baneseme men limo  
۲) miun hākerdeme doryuye nimo  
۳) šāl bazene vene tabāro timo  
۴) keje burem ?esā ku nārne dimo

(۱) به خاطر او (خود را) به خارزار زدم

(۲) تا میانه‌های دریا رفتم

(۳) شغال بزند (بخورد) تخم و تبارش را

(۴) کجا بروم حال که صورت (جوانی) را ندارد

۱ و ۲- اولاد و لاد به این صورت کمتر در مازندران استعمال می‌شود. م

۳- صورت دیگری از لیم است. م

## ۲۰۱

- (۱) بایتِ دیم، سرخاب کردُ رنگ دأ  
(۳) ویشه اَتَا اَتَا، کس ونگ دأ  
(۲) نما شوم سرکافتاب رنگ دأ  
(۴) م نازنین گل دیم من چنگ دأ

- ۱) baite dim serxāb kerdo rang dā?o  
۲) nemā šum sar kāftāb rang dā?o  
۳) više, ?attā, ?attā, kas vang dā?o  
۴) me nāzanin gol dim mene ĉang dā?o

(۱) بخت (در پرده) گرفته سرخاب می‌کرد و رنگ می‌داد

(۲) هنگام غروب که آفتاب رنگ می‌داد

(۳) درون همیشه یکی یکی، کسی بانگ می‌زد

(۴) نازنین گلچهره‌ام به من (بدستم) چنگ می‌داد

## ۲۰۲

- (۱) ناشوم، که مه بایتِ دیم کهسار  
(۳) بنه‌ی سر نیهون<sup>(۱)</sup> داشتِ اَتَا یار  
(۲) گُلین دپاشی دره پش، خروار  
(۴) مخملِ دیم، م یار کرد ویشار

- ۱) nāšum ke meh ba?ite dime kohsār  
۲) keley n dapāšie dare peš xarvār  
۳) beney sar nihun dāste ?attā yār  
۴) maxmale dim me yāre kerde višār

(۱) غروبگاهی که مه صورت کوهسار را پوشاند

(۲) دره را خروار (ها) خاکستر پاشید

(۳) (مه) روی زمین یکی یار را نهان داشت

(۴) (رطوبت مه) یار گلچهره‌ام را بیدار می‌کرد

۱- صورت دیگری از نهون «نهان است. م»

## ۲+۳

(۱) وهار<sup>(۱)</sup> نیمو، دُل میون وهارم (۲) چشم دَوس دارم ویشـارم

(۳) نوئی وارش هاگرد سر، من وارم (۴) سیل دله دل دارم، مَن نارم

۱) vahār nimu dele minun vahārmō

۲) ĉeše davas dāremo višār mo

۳) nu?i vāreš hākerde sar, men vārmō

۴) seyle dela del dāreme men, nārmō

(۱) بهار نیامد (ولی) من در میان دلم بهار است

(۲) چشمم را بسته می‌دارم (اما) بیدارم

(۳) نگویی باران گرفت، من دارم می‌بارم

(۴) میان سیل من دل دارم، ندارم

## ۲+۴

(۱) آغوز خواس، من ور کول هادام (۲) دلک ش، چنی کوگول هادام

(۳) و دس چـراغ غول هادام (۴) بوت شومی، من ور هول هادام

۱) ?ayuz xāsse men vere kul hādāmo

۲) delake še ĉanni ku gul hādāmo

۳) ve dasse ĉerāye γul hādāmo

۴) bute šumi men vere hul hādāmo

(۱) گردو می‌خواست من او را پوست (گردو) دادم

(۲) دلکم را چقدر فریب دادم

(۳) بدستش چراغ غول (دیو) دادم

(۴) گفتم برویم من او را هول دادم

۱- وهار شکل باستانی بهار است بیشتر کلمات فارسی که با حرف ب شروع می‌شوند، در زبان پهلوی با و شروع می‌شوند، مانند وُزگ = برگ یا وارش = بارش یا وزرگ (اوستایی) = بزرگ که در کتیبه هخامنشی می‌خوانیم بگ وزرگ اهورامزدا یعنی خدا، بزرگ است اهورامزدا که این کلمات هنوز در زبان مازندرانی باواو شروع می‌شوند.

## ۲+۵

(۱) نام شوم کافتاب سرخاب کرد رور (۲) خون بدیم بهوش<sup>(۱)</sup> دل دریور

(۳) اوی میون نازنین دلجور (۴) گتی دَو تو دلاش گیسور

۱) nām šum kāftāb sorxāb kerde rure

۲) xun badime bahušte del doryure

۳) ?uy miun nāzanin del jure

۴) geti dave tu dā?e še gisure

(۱) غروب گاه که آفتاب رویش (دشتهای مقابل) را سرخاب می‌کرد

(۲) خون دیدم در دل دریبا هشته بود

(۳) در میان‌های آب دلجوی نازنین را (دیدم)

(۴) گفتمی داشت گیسویش را تاب می‌داد

## ۲+۶

(۱) کال کیجا کو ونگ زن ننه خجیر (۲) او کو گیزن<sup>(۲)</sup> و دس پیمونه خجیر

(۳) نیماگن، والت<sup>(۳)</sup> گالش خنه خجیر (۴) ویشه کو رخ گن، کوه بنه خجیر

۱) kāle kijā ku vang zanne nane xejire

۲) ?u ku gizne ve dasse peymune xejire

۳) Nimā gene vālat gālêše xene xejire

۴) više ku rox kenne kuh bene xejire

(۱) دختر کال (نرسیده) که بانگ می‌زند مادرا زیباست

(۲) آب که برمی‌دارد پیمانۀ دستش زیباست

(۳) نیما می‌گوید خانۀ چوبی چوپان زیباست

(۴) زمین چون رخ می‌نمایاند (سبز می‌شود) کوه و صحرا زیباست

۱- این واژه در مازندرانی امروز کمتر استفاده می‌شود. م

۲- این واژه (گیزن) نادر است و بیشتر از واژه دبزن (dizne) استفاده می‌شود. م

۳- والت - یا والد - خانه چوبی شبیه (کل چو). م

## ۲۰۷

- (۱) خَنه کِم ش خود شاد دارم (۲) از بس کو خنم من بیداد دارم  
(۳) ت تو<sup>(۱)</sup> بایت چش یاد دارم (۴) درو، درو ش دل آزاد دارم

- ۱) xanne kemmo še xode šād dārm  
۲) ?az bas ku xanme men bidād dārm  
۳) te to baite çeşe yād dārm  
۴) deru, deru šedel ?azād dārm

(۱) می خندم، خود را شاد می دارم

(۲) من از بس که می خندم، بیداد دارم

(۳) چشم تب گرفته ات را بیاد دارم

(۴) بدروغ دل خود را آزاد (نشان می دهم) می دارم

## ۲۰۸

- (۱) روز شو هاگرد، ددارش روز پیم (۲) راه گم هاگرد ونگ دیم در ایم  
(۳) ش دیم سر دهیت نهیت شیم (۴) افسون نکن، ش خود من افسون دیم

- ۱) ruz šo hākerd, dedār še ruze peymo  
۲) rāh gem hākord, vang deyme dar ?eymo  
۳) še dime sar dahit nahit šimo  
۴) ?afsun naken, še xod ?afsun deymo

(۱) روز را به شب برده، دائم روزم را می بایم

(۲) راه گم کرده، بانگ می زنم دارم می آیم

(۳) چهره ام را پوشیده نپوشیده، می رفتم

(۴) افسون نکن، من خود افسون می دهم

۱- تو = IO = روم - درد - سرگردانی - بلا و درکل به معنی نفرین است که در اینجا به تب ترجمه شده است این تب به مفهوم افزایش دمای بدن در علم پزشکی نمی تواند باشد بلکه به مفهوم و منظور در متون ادبی ما مانند تن تب دار یا چشم بیمار می باشد م.

## ۲۰۹

- (۱) آفتاب طلا کوتنی<sup>(۱)</sup>، دس سر (۲) دریو شیون دو کشی و ور  
(۳) اتا زیگ زا، تلی سر زوا پر (۴) آهای کی نین؟<sup>(۲)</sup> گن مم ت دلبر

- ۱) ?āftāb telā kutenie dasse sar  
۲) doryu šivan dave kašie ve var  
۳) ?attā zig zā talie sar zu?e par  
۴) ?āhāy kinin gene meme te delbar

(۱) آفتاب روی دست طلا می گوید

(۲) دریا در کنارش داشت شیون می کشید

(۳) یکی زیگ (پرنده کوچک) روی خار پر می زد

(۴) آهای کی هستید؟ می گوید منم، دلبر تو

## ۲۱۰

- (۱) در بوشانن، دریو بن کشور (۲) بدیم نوم<sup>(۳)</sup> و شون بوم و بر  
(۳) درس آفتاب، کشی پسر (۴) دیر ندیم ش نازنین دلبر

- ۱) dar bušanon doryue bene kešvar  
۲) badime tume vešune bumo bar  
۳) daresse ?āftābo kašie par  
۴) diar nadime še nāzanin delbar

(۱) کشور زیر دریا را درگشودند

(۲) تمام بام و برشان را دیدم

(۳) آفتاب برگشت و پر می کشید

(۴) دیگر دلبر نازنین خود را ندیدم

۲- صورت دیگری از کن ke-ne م

۱- صورت دیگری از کنی keteni

۳- شکل دیگری از نوم temom م

## ۲۱۱

(۱) وا دکټ، هـراز لو بایټ (۲) پیک، پیک، آفتاب تو بایټ

(۳) ټ باغ سی سیف، او بایټ (۴) بوردم هارشم م چش خو بایټ

۱) vā daketo harāze lo baito

۲) peyak, peyak, ?āftabe to baito

۳) te bāye sie sefe ?o baito

۴) burdem hārsem me çêse xo baito

(۱) باد آمد و لب رودخانه را (طوفان) گرفت

(۲) آرام، آرام، تابش خورشید (همه جا را) گرفت

(۳) سمت (بلندی) باغ سیب تو را آب گرفت

(۴) رفتم نگاه کنم، چشمم را خواب گرفت

## ۲۱۲

(۱) بوردم چرده<sup>(۱)</sup> بایرم گوگ زار (۲) آتا ساینه بنمو مین یار

(۳) چک نایت، ردها دام ټن پار (۴) دکټم ها این سیو گزار

۱) burdeme çarde bayrem gug zāre

۲) ?attā sāyne banemu mene yāre

۳) çak naite rad hādāme še pāre

۴) daketeme hā ?in seyo gezāre

(۱) رفتم برای گوساله چرده بگیرم (بالای درخت)

(۲) یکی سایه نمایاند (که) یار من است

(۳) پایم (به جایی از درخت) گیر نکرد و رها شد

(۴) (حال) در این گزار سیاه افتاده ام

۱- چرده- شرده- شیرده- برگ بعضی از درختان را برای گلوان یا گوساله های گرفتند که باعث شیردهی و چاقی آنان می شود.

## ۲۱۳

(۱) بوتی<sup>(۱)</sup> برو، کافتاب بکشی سر (۲) خون میون<sup>(۲)</sup> پر کشن آتا کوتر

(۳) گتی تن یار در این بکتن در (۴) اساکو در بوشام چر شونی چر

۱) buti beru kāftāb bakšie sar

۲) xune miun par kašne ?attā kutar

۳) geti ten yār dar ?eyne baktene dar

۴) ?esā ku dar bušāme çar šuni çar

(۱) گتفتی بیای که آفتاب سرکشید

(۲) میان خون کیوتری پر می کشد

(۳) می گتتی یار تو می آید تا در (خانه ات) ت، را بگوید

(۴) حال که در گشودم چرا می روی، چرا؟

## ۲۱۴

(۱) شوی میون هیچ کس ټ ډر نوشن (۲) مردی بانس، ټ چرانی جوشن

(۳) وارن وارټش، ورگ و بار روشن (۴) آتا ساینه، آتا ساینه ر هوشن<sup>(۳)</sup>

۱) šuye miun hiç kas te dare nušne

۲) mardi bāfes te çar ?anni jušne

۳) vārne vārešo vargo bare rušne

۴) ?attā sāyne, ?attā sāyne re hušne

(۱) میان شب هیچ کس درت را نمی گشاید

(۳) باران می بارد، برگ و بار را می کوید (می ریزد)

(۲) مرد بخواب، چرا اینهمه می جوشی

(۴) یکی سایه یکی سایه را می باید

۲- شکل دیگری از میهن mihen م

۱- صورت دیگری از بوت bote

۳- این واژه نادر است.

## ۲۱۵

- (۱) سیکاگن م راه، دیر شیر<sup>(۱)</sup> راه  
 (۲) جینگا<sup>(۲)</sup> کوفسم، اتا شال پناه  
 (۳) شوم بورم، م لینگ لینگ کتاه  
 (۴) دم نزم<sup>(۳)</sup> اون دم کوزم<sup>(۴)</sup> آه
- ۱) sikā gene me rāh dir šere rāho  
 ۲) jingā ku fesme ?attā šāl panāho  
 ۳) šume burem, me ling ling ketāho  
 ۴) dam nazemme ?un dam ku zamme ?āho

(۱) اردک می گوید، راه من راه دوری است

(۲) این جا که می خوابم پناهگاه شغال است

(۳) می خواهم بروم، پاهایم کوتاه است

(۴) دم نمی زنم، آن دم که (دم) می زنم آه است

## ۲۱۶

- (۱) گل و شکفت، کوه و کنار بایت  
 (۲) ونوشه، زلف تاودار<sup>(۳)</sup> بایت  
 (۳) بوردم ایشم چش چش وار<sup>(۴)</sup> بایت  
 (۴) درسیم بسیم راه غوار<sup>(۵)</sup> بایت
- ۱) gel veškoto, kuho kenār baito  
 ۲) vanuše, zolfe tāvdār baito  
 ۳) burdem ?eyšem çês çêse vār baito  
 ۴) darssem biem rāh yovār baito

(۱) گل شکفت و کوه و کنار را گرفت

(۲) بونوشه زلف تاودار (بخود) گرفت

(۳) رفتم (خواستم) نگاه کنم، چشمانم را تیرگی گرفت

(۴) برگشتم (تا) بیایم راه را غبار گرفت

۱- شیر (SER) به معنی مقدار است

۲- جینگا - جای خرمین - جا و مکان اما در معنی اخیر امروزه کمتر در مازندران بکار می رود.

۳ و ۴ - صورت دیگری از تابدار و غبار م. ۲- وار (VAR) وازه‌ای نادر است.

## ۲۱۷

- (۱) گو بیمو بورد، گوگ مار ندām  
 (۲) او سر هاگرد، اور گلزار ندām  
 (۳) ورزو داشتتم، ورکل کار ندām  
 (۴) یار بدیم، دیم دیار ندām
- ۱) gu bimu burdo guge mār nadāmo  
 ۲) ?u sar hākord ?ure golzār nadāmo  
 ۳) varzu dāstem ver kelo kār nadāmo  
 ۴) yār badimo dime diār nadāmo

(۱) گاو آمد و رفت، گوساله را به مادر (گاو) ندادم

(۲) آب رها شد (اما) آب را به گلزار ندادم

(۳) ورزا (گاو نر شخم زن) داشتتم به شخمش نگرفتم

(۴) یار را دیدم (اما) چهره‌ام را نشان ندادم

## ۲۱۸

- (۱) هاگردم شو، ویشه ویش روچ<sup>(۱)</sup>  
 (۲) بو ویر دشت بسوچ کوه بسوچ  
 (۳) کی این و م پیت پات بسوچ  
 (۴) کی بتن م دس ها د م روچ
- ۱) hākardeme šu više var še ruje  
 ۲) bu vere dāst basuje kuh basuje  
 ۳) (key)ki ?eyne ve me pit pāte ba?uje  
 ۴) ki batune me das hāde me ruje

(۱) روزم را کنار بیشه شب کردم

(۲) به او بگو دشت و کوه بسوزد

(۳) چه کسی (چه هنگام) می آید کهنه و پاره‌ام را بدوزد

(۴) چه کسی می تواند روزم را بدستم بدهد



## ۲۱۹

- (۱) امار<sup>(۱)</sup> روج، کو روج نیس<sup>(۲)</sup> وهس (۲) هرکس مزد و کار کرد، دوش  
(۳) تو نمونی بینجگر بینجگر، ش دس (۴) ت دس دس تن، امار و س

- ۱) ?amāre ruje, ku ruj nisso hasso  
۲) har kase mezd ve kār kard davasso  
۳) to nemunni binjegar, binjgar, še dasso  
۴) te dasse das tene, ?amāre vasso

- (۱) (روزشمار می‌کنم) که روز هست یا نیست  
(۲) مزد هر کس به کارکردش بسته است  
(۳) تو وانمود می‌کنی (که) برنجکاری، برنجکار هم دستش (را نشان می‌دهد)  
(۴) دستان تو (برای تأیید برنجکاری تو) ما را بس است!!

## ۲۲۰

- (۱) ش دس و ش سم غیار کم (۲) ش اسپ<sup>(۳)</sup> لینگ سر خود سوار کم  
(۳) جینگه کو شوم من، وهار کم (۴) اوندم کو گردم، سیر روزگار کم

- ۱) še dasso še seme yīār kemmo  
۲) še ?aspe linge sar xod sevār kemmo  
۳) jīnge ku šume men vehār kemmo  
۴) ?undam ku gerdme seyre ruzgār kemmo

- (۱) دست و سم (اسب) خود را غیار می‌کنم  
(۲) بر پای اسپم خود را سوار می‌کنم  
(۳) به خرمن که می‌روم بهار می‌کنم (می‌شکوفم)  
(۴) آندم که باز می‌گردم، سیر روزگار می‌کنم

## ۲۲۱

- (۱) غریو کشن م ور، اتا چال او (۲) م او ورن، خواین بساج دریو  
(۳) نادون بوین، م پی بایت بمرد سو (۴) گدا مونا، کو پادشاهی وین خو

- ۱) yariv kašne me var ?attā cāle ?u  
۲) me ?u varno xāyne basāje doryu  
۳) nādun bavīn me pey bayte bamerd su  
۴) gedā munā ku pādšāhi vinne xu

- (۱) دزکنارم، گودالی آب غریو می‌کشد  
(۲) آبم می‌برد تا از من دریایی بسازد  
(۳) نادان را بین دنبالم را با چراغ مرده گرفت  
(۴) چونان گدایی که خواب پادشاهی می‌بیند

## ۲۲۲

- (۱) گزونک سر آتا جهون دیار (۲) بلن سی ورگن فلک سوار  
(۳) خموش وین ش پیر خسرو کوهسار (۴) بافت می جد بهمن شهریار<sup>(۱)</sup>

- ۱) gazunak sar ?attā jahun diāre  
۲) bolane sie ver gene falake sevāre  
۳) xamuš vinne še pir xosrowe kuhsāre  
۴) bāfet me jad bahmane šahriāre

- (۱) بر بالای (کوه) گزونک جهانی پیدا است  
(۲) کوه بلند، گویی بر فلک سوار است  
(۳) خسرو پیر، کوهسار خود را خاموش می‌بیند  
(۴) (آنجا) جد من بهمن شهریار خوابیده است

۱- واژه نادر است. م

۲- بسیار نادر است. م

۳- صورت قدیمی واژه اسب. م

۱- بهمن شهریار از پادشاهان واسپهبدان رستمندار بوده است. م

## ۲۲۳

- (۱) مردم ور آتا عذاب موئی      (۲) م ور رسنی ناله رباب موئی  
(۳) م دل دله آتا شراب موئی      (۴) م چش پش آتا کتاب موئی

- ۱) mardome var ?attā ?azābe munni  
۲) me var rasni nāley robābe munni  
۳) me del dela ?attā šarābe munni  
۴) me êse peš ?attā ketābe munni

- (۱) نزد مردم یکی عذاب را مانندی  
(۲) به کنار من (چون) می رسی ناله رباب را مانندی  
(۳) درون دلم چون یکی شرابی  
(۴) جلوی چشم من یکی کتاب را مانندی

## ۲۲۴

- (۱) وِسْ<sup>(۱)</sup> بهشم<sup>(۲)</sup> خشک کیله دکت اور<sup>(۲)</sup> اور هارشیم راه دینگوم<sup>(۳)</sup> اسیور  
(۳) غره بکار، کار دس بهیت بدیم<sup>(۴)</sup> وچور<sup>(۴)</sup> او بورد نارم ش وچور<sup>(۵)</sup>

- ۱) vesse behsem xešk kile ye dakete ?ure  
۲) ?ure hārsimo, rāh dingume ?asyure  
۳) γare bekār kāre das bahite badime  
۴) vačure ?u baverde, nārme še vačure

- (۱) خواستم از جوی خشک (تازه) در آب افتاده بگذرم  
(۲) آب را نگرستم (سنجیدم) آسیاب را راه انداختم  
(۳) غره به کار را دیدم (که) کار را رهاکرد  
(۴) بچه را آب برد (حال) بچه خود را ندارم

۱- روزی وزن آن درست شود (نیما)  
۲- این واژه با این مفهوم نایاب است.  
۳ و ۴ و ۵- صورت دیگری از انگوم (angume) و وجه (vace) م

## ۲۲۵

- (۱) ایتون کو من یاد کم ت دومار<sup>(۱)</sup> (۲) فراخوی ویشه تو یاد کنی نماز<sup>(۲)</sup>  
(۳) م ماه دکت م یار م سفورار م تنگ دکت اتی کوهسار، دنیار

- ۱) ?itun ku men yād kemme te ....  
۲) farāxuye vîše to yād konni ....  
۳) me māh daket me yār me safurāre  
۴) me tang daket ?eti kuhsār donyāre

- (۱) ای انسان که من از ... تو یاد می کنم  
(۲) در پیشه فراخوی تو نیما را بیاد می آوری (یا نماز را)  
(۳) ماه من آمد، یار من، سفورای من  
(۴) در آغوشم افتاد، چنان کوهسار دنیا را

## ۲۲۶

- (۱) ات میس دونه م کردند بار نوئی (۲) دریوی پشت ابر برکنار نوئی  
(۳) سیلون دکت پی راه خوار نوئی (۴) م زل<sup>(۳)</sup> کوم ات کرکی<sup>(۴)</sup> تالار نوئی

- ۱) ?at mis dune me karande bār naveyo  
۲) doryuye pešt ?abr bar kenār naveyo  
۳) seylun dakete pey rāh xār naveyo  
۴) me zel kum ?at kerki talār naveyo

- (۱) یک مشت برنج بارکنان من (اسب کران) نشد  
(۲) ابر پشت دریا برکنار نشد  
(۳) بعد سیلاب گرفتن، راه درست نشد  
(۴) کومه گوسفندم، سرای گاوان نشد

۱- خوب خوانده نمی شود. م  
۲- معلوم نیست نیما است یا نماز. م  
۳- زل به گوسفندی می گویند که دنبه نداشته باشد.  
۴- کرکی جایی از تالار (مخفف تالار - سرای مختاباد و چوپانان) که در آن ماست، شیر و محصول گاو و گوسفند را نگهداری می کنند. م

## ۲۲۷

- (۱) شوگیر هاگرد، کاروون لو بورد (۲) سرا دیشوس، گالش بورد گو بورد  
 (۳) زمی نایت، تیفون بورد او بورد (۴) ویشار بوی نوی، منی خو بورد
- ۱) ŝu gir hākordo kāravun lu burdo  
 ۲) sarā dabsus, gālêš burdo gu burdo  
 ۳) zami nait, tifun burdo ?u burdo  
 ۴) vi šār bave nave mene xu burdo
- (۱) کاروان شب گیرکرد و (ازگردنه) بالا رفت  
 (۲) سرا آشفته، چوپان رفت، گاو رفت  
 (۳) زمین نگرفته (نکاشته) توفان رفت، آب رفت  
 (۴) بیدار شده، نشده (دوباره) خوابم پرید

## ۲۲۸

- (۱) هر چی کو شونی راه توم نوون (۲) هر چی و ناز کشنی روم نوون  
 (۳) ت توبه م دل لوم نوون (۴) نروکو ورگ بدی خوم نوون
- ۱) har çî ku šuni rāh tum navuno  
 ۲) har çî ve nāze kašni rum navuno  
 ۳) te tube me dele lum navuno  
 ۴) naru ku verg badie xum navuno
- (۱) هر چه می روی، راه پایان ندارد  
 (۲) هر چند نازش می کشی، رام نمی شود  
 (۳) پشیمانی تو قبول دلم نیست  
 (۴) گوزن نر، (چون باری) گرگ دید (دیگر) خام نمی شود

## ۲۲۹

- (۱) دل سوجن دم کو لاله زار میرن (۲) وهار نیمه دم کو وهار میرن  
 (۳) (۱) اتی کو علی دیو سالار میرن (۴) -----
- ۱) del sujne dam ku lāle zār mirno  
 ۲) vahār nime, dam ku vahār mirno  
 ۳) -----  
 ۴) ?eti ku ?ali div sālār mirno
- (۱) دل می سوزد گاه که لاله زار می میرد  
 (۲) بهار نیامده گاه که بهار می میرد  
 (۴) انسان که علی دیو سالار می میرد

## ۲۳۰

- (۱) پیری بيمو، و دس چو انجیله (۲) مرگ ساینه، ون جومه ی ملیله  
 (۳) چو کو ماسم، م دس وون کلیله (۴) مرگ کو ایشم شوم اتی گلیله
- ۱) piri bimu ve dasse çu ?anjile  
 ۲) marge sāyne vene jumey malile  
 ۳) çu ku māsme me das vune kelile  
 ۴) marg ku ?ešme šume ?eti gelile
- (۱) (روزگار) پیری آمد و چو بدستش از چوب انجیلی (۲)  
 (۲) سایه مرگ، پیراهن ملیله دوزی اش  
 (۳) چوب را که میگیرم دست جزغاله می شود  
 (۴) مرگ را که می نگرم، چون گلوله می گریزم

۱- در اصل دستنوشته خالی است. م

۲- انجیلی درختی است جنگلی با برگ های زیبا که در اول پاییز زرد می شود و در میان جنگل، پاییز را و خود را زودتر می نمایاند.

## ۳۳۱

- (۱) صحرا بسوت و کوه و باغ بسوت (۲) چلندری نارنگ بنه باغ بسوت  
(۳) خنه سری، دله بخوردو هاوجی<sup>(۱)</sup> (۴) م داغ بدی و آخ م داغ بسوت

- ۱) sahrā basuto kuho rāy basuto  
۲) çelandari nārang bene bāy basuto  
۳) xene sere dele baxordo hāvji  
۴) me dāy badio ?āx me dāy basuto

(۱) صحرا سوخت و کوه و باغ سوخت

(۲) باغ و زمین نارنجستان چلندر سوخت

(۳) بخانه داخل شد و کاوش کردن گرفت

(۴) داغ مرا دید و آخ از داغم سوخت

## ۳۳۲

- (۱) ام پاییز ماه ونر بهار بهی (۲) ام شام شوم<sup>(۲)</sup> ونر نهار بهی  
(۳) ام وچون بوی<sup>(۳)</sup>، ون فدایی (۴) همین نی کو آشکار بهی

- ۱) am pāyiz māh vener behār bahiyo  
۲) ?ame šām šum vener nehār bahiyo  
۳) ?ame vaçun bave vene fedāyi  
۴) hamin nie ku ?āškār bahiyo

(۱) پاییز ماه ما برای او بهار شد

(۲) غذای شام ما برایش ناهار شد

(۳) بچه‌های ما برایش فدایی شدند

(۴) همین (اندازه) نیست که آشکار شد

۱- هاوجی شکل دیگری از هایجی (habji). م  
۲- این ترکیب بجای شوی شوم بکار رفته است. م  
۳- بوی صورت دیگری از بوه (bave). م

## ۳۳۳

- (۱) کیجا شوئ، اشنِش کفارِ (۲) گنی چی خوابین، وِرجی کارِ  
(۳) من هارشی و هادا ش دل یار (۴) شون و امّا، ش دلِ بیقرارِ

- ۱) kijā šuno ?ešne še kafāre  
۲) geni çi xāyne, vere çi käre  
۳) mene hārši o hādā še del yāre  
۴) šuno ?ammā še dele biyarāre

(۱) دختر می‌رود و دنبالش را می‌نگرد

(۲) می‌گویی چه می‌خواهد، او را چه کار است

(۳) نگاهم نکرد و دلش را به یار سپرد

(۴) می‌رود، اما برای دلش بیقرار است

## ۳۳۴

- (۱) شیطون اندازه بایتِ ارش (۲) ارش<sup>(۱)</sup> بزو ژهاژ<sup>(۲)</sup> کوه و کش  
(۳) دکاشت ونی امار هادا لَش (۴) هانیشده<sup>(۳)</sup> هارش امی کشمکش

- ۱) šeytun ?andāze baite ?arašo  
۲) ?araš bazu rohāro, kuho kašo  
۳) dakāšt vene ?amāre hādā lašo  
۴) hānišde hārše ?ami kešmakašo

(۱) شیطان با ارش اندازه گرفت

(۲) کوه و کمر و صحرا را ارش زد (اندازه گرفت)

(۳) (مزرعه) کاشته شده مال او، باتلاق را به ما داد

(۴) نشست تا کشمکش ما را تماشا کند

۱- ارش واحد اندازه‌گیری طول از مفصل (آرنج) تا نوک انگشتان (دست باز) است این واحد اندازه‌گیری در قدیم ایران واحدی رسمی بوده است. در سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی هم این واژه با همین مفهوم به کار رفته است.  
۲ و ۳- صورت دیگری از روار (ro?ar) و هنیشده (henisde). م

## ۲۳۵

(۱) ماه سَراشون، زُهَل بایته (۲) زُهار او بایت و گِل بایته  
(۳) تلم<sup>(۱)</sup> هادا، گالش زل<sup>(۲)</sup> بایته (۴) زهرای دَس جای بال (بَل) بایته

- ۱) māhe sare ?asun zohel baite  
۲) rohāre ?u baito gel baite  
۳) telem hādā gālêšo zel baite  
۴) zahrāy dassē jāy bāl (bel) baite

(۱) دیشب ماه را زهل پوشاند

(۲) صحرای آب و گل گرفت

(۳) چوپان گاو پا به زار داد و گوسفند گرفت

(۴) دست زهرا را به جای (بیل) بال گرفت

## ۲۳۶

(۱) شورم گن، من شنِ نمِ روشم (۲) لش بارگن، ش پلم روشم  
(۳) ملاگن، باغ اِرمِ روشم (۴) ای مردمون من شنِ غمِ روشم

- ۱) šurem gene men šene name rušme  
۲) laš bār gene šē pelame<sup>(۳)</sup> rušme  
۳) mellā gene bāye ?erame rušme  
۴) ?ey mardemun men šene yame rušme

(۱) مه می گوید: من نم خود را می فروشم

(۲) زمین باتلاقی می گوید: پلم (نوعی گیاه) خود را می فروشم

(۳) ملا می گوید: باغ ارم می فروشم

(۴) ای مردمان من غم خود را می فروشم

۱- تلم به گوساله ماده دو ساله می گویند به این صورت که در یکسالگی = مارشن - در ۲ سالگی مولکی (mulki) درسه سالگی رچی (raci) می گویند که آبستن می شود و در چهار سالگی می زاید و گاو نامیده می شود.

۲- زل (zel) به گوسفند بی دنبه زل می گویند. م

۳- به جهت قافیه پلم نوشته شده است، تلفظ صحیح آن پلم است که نوعی گیاه می باشد.

## ۲۳۷

(۱) گل باغ دارم، ون گُلِ فروشم (۲) من گو دارم هیچکس ور نئوشم  
(۳) دریوی ور، اسام من بهوشم (۴) چمِ دله، اتا چمر گوشم

- ۱) gol bāy dārmō vene gole ferušmo  
۲) men gu dārmō hič kase var na?ušmo  
۳) doryuye var ?essāmo men behušmo  
۴) ceme dela ?atā cēmere gušmo

(۱) باغ گل دارم و گلش را می فروشم

(۲) من گاو دارم (ولی) نزد هیچکس نمی دوشم

(۳) در ساحل هشتیار ایستاده ام

(۴) درون دام (ماهگیری) هر صدایی را بگوشم

## ۲۳۸

(۱) نامرد ندی ای بوین گنکار (۲) گلیک بایت، چالور وی جار  
(۳) نوین انسی کوه دار دار (۴) ش خود گن، بدیم من دنیار

- ۱) nāmarde nadie bavin genekāre  
۲) gelik baito cāle var ve jāre  
۳) navinne ?anne kuhe dār dāre  
۴) šē xod gene badime men donyāre

(۱) نامرد را ندیدی کُلوله نیخ را ببین

(۲) می غلتد و چاله جای اوست

(۳) این همه درختان کوه را نمی بیند

(۴) به خود می گوید که من دنیا را دیده ام

## ۲۳۹

- (۱) نما شوم سر، کیمه ور غم دارن  
 (۲) کیمه‌ی دله دله، ویشه دم دارن  
 (۳) اتا کیجا این، وچش نم دارن  
 (۴) اتا ریکا نیشده، کو ماتم دارن

- ۱) nemā šum sar kimeye var γam dārno  
 ۲) kimeye del dela više dam dārno  
 ۳) ?attā kijā ?eyno ve êeš nam dārno  
 ۴) ?attā rikā nišde ku mātām dārno

(۱) هنگام غروب کنار کومه غم دارد

(۲) در اندرون کومه، بیشه دم دارد

(۳) یکی دختر می‌آید چشمش نم دارد

(۴) یکی پسر نشسته کو ماتم دارد

## ۲۴۰

- (۱) صباحی<sup>(۱)</sup> سر، دو گوگ دام مار  
 (۲) م چش بوی ناگهون اسری وار  
 (۳) خینی داشت اتا پاوزار من یار  
 (۴) خینی دارن ش، می گوگ گلنار

- ۱) sabāhi sar dave guge dāme mār  
 ۲) me êeš bave nāgahun ?asri var  
 ۳) xeyni dāsto ?attā pāvzār mene yār  
 ۴) xeyni dārno še mi gug golnār

(۱) صبحگاهان که گوساله را به مادرش می‌دادم

(۲) ناگهان چشمم اشک باریدن گرفت

(۳) یارم پای افزار قهوه‌ای داشت

(۴) گوساله گلنار من (هم پوست) قهوه‌ای دارد

## ۲۴۱

- (۱) او<sup>(۱)</sup> دم کو سو بکوشت در بوشاء  
 (۲) خنه خالی، پیلک سر بوشاء  
 (۳) آجل، راه سر ور بوشاء  
 (۴) باری<sup>(۲)</sup> سر، بیت کله پر بوشاء

- ۱) ?u dam ku su bakušto dar bušā?e  
 ۲) xene xāli pilake sar bušā?e  
 ۳) ?ajal, rāhe sar var bušā?e  
 ۴) bārie sar pit kele par bušā?e

(۱) آن دم که چراغ را خاموش کرد و درگشود

(۲) خانه خالی، در کوزه را گشود

(۳) آجل سر راه، پهلو گشود

(۴) سر دیوار، جغدی پرگشود

## ۲۴۲

- (۱) دریوی ور اودم، کآفتاب هاراین  
 (۲) تش اسب سر، جوکی سوار این  
 (۳) هر کس گن کو روز نیمودار<sup>(۳)</sup> این  
 (۴) من گم اوی سر می دلدار این

- ۱) doryuye var ?u dam kāftāb hār ?eyne  
 ۲) taš ?asbe sar juki sevār ?eyne  
 ۳) har kas gene ku ruz nimudār ?eyne  
 ۴) men geme ?uye sar mi deldār ?eyne

(۱) در ساحل آن دم که آفتاب کننده می‌شود (رها می‌شود)

(۲) بر اسب آتشین کولی سوار می‌آید

(۳) هر کس می‌گوید روز نمودار می‌آید (می‌شود)

(۴) من می‌گویم بر روی آب دلدار می‌آید

۱- شکل دیگری از اون دم (?undam)      ۲- باری به دیوار جلوی سکوی خانه می‌گویند. م

۳- صورتی دیگر از نمودار. م

## ۲۴۳

- (۱) ائی ائی مردی کیچار پین  
 (۲) ائی ائی گن وی مین وین  
 (۳) شو کو بو، خنه ور این  
 (۴) ائی ائی زنا خوش دین  
 ۱) ?anni, ?anni, mardi kijāre peyne  
 ۲) ?anni, ?anni gene ve mene veyne  
 ۳) šu ku bave xeneye var ?eyne  
 ۴) ?anni, ?anni zanāre xoš deyne

(۱) آنقدر مرد دختری را می‌پاید

(۲) آنقدر می‌گوید که او مرا می‌پاید

(۳) شباهنگام کنار خانه می‌آید

(۴) و (زن) را در بوسه می‌گیرد

## ۲۴۴

- (۱) زنا گن، کوشی مین لسیم  
 (۲) وی شی گن، زنا مین کریم  
 (۳) هارش زنا خوار سرخ دیم  
 (۴) بوین مردی اتی بیس تیم  
 ۱) zanā gene ku šî mene la?ime  
 ۲) ve šî gene zanā mene karime  
 ۳) hāreš zanāye xāre serxe dime  
 ۴) bavin mardi ?eti bapisse time

(۱) زن می‌گوید: شوهرم لسیم است

(۲) شوهرش می‌گوید: زن من کریم است

(۳) به چهره سرخ و زیبای زن بنگر

(۴) ببین شوهر چنان تخم پوسیده است

## ۲۴۵

- (۱) گنی چیر ایشم زنا ی دین (۲) وی خلق دل بورد چشم مین  
 (۳) وی چی می ور هاریس چی نریس (۴) شو ور یاد کم وی مین هین  
 ۱) geni çier ?ešme zanāye dasse  
 ۲) ve xalye del baverdo çes masse  
 ۳) ve çî me var hārese çî naresse  
 ۴) šu vere yād kemmo ve mene hasse

(۱) می‌گویی چرا به دست زن نگاه می‌کنم

(۲) او دل خلق را برد و مست چشم است

(۳) چه در نزدم باهستد (باشد) چه نایستد

(۴) شب از او یاد می‌کنم، او آن من است

## ۲۴۶

- (۱) کدیری کیجا، کوشنگ تاب دین (۲) شوم وی ور، من جواب دین  
 (۳) ایسم بورم، من خطاب دین (۴) من و ش خود تش و آب دین  
 ۱) kediri kijā ku šunag tāb deyne  
 ۲) šume ve var mene javāb deyne  
 ۳) ?eyme burem mene xatāb deyne  
 ۴) meno še xode tašo ?āb deyne

(۱) دختر کدیری<sup>(۱)</sup> که شانه‌هایش را تاب می‌دهد (عشوه می‌فروشد)

(۲) به نزدش می‌روم جوابم می‌دهد (می‌کند)

(۳) می‌خواهم برگردم خطایم می‌کند

(۴) مرا و خود را آتش و آب می‌دهد (می‌زند)

## ۲۴۷

- (۱) وهو منه ش دین تش زَنُ  
(۲) ملال شن سیو جُمه رِ کُنُ  
(۳) بَکَتِ آدم، دُنئی رِ هول زَنُ  
(۴) غلا انا مردی، همه رِ خُنُ
- ۱) vahumane še dasse taš zanno  
۲) melāl šene siu jome re kanno  
۳) bakat ?ādam donire hul zanno  
۴) yelā ?attā mardi hame re xanno

(۱) ماه بهمن طبری (خرداد) دستش را آتش می‌زند

(۲) ملال ماه طبری (آذر) پیراهن سیاه خود را درمی‌آورد

(۳) آدم افتاده (پسیر) برای دنیا جوش می‌زند

(۴) در خلوت مردی بر همه می‌خندد

## ۲۴۸

- (۱) ناشوم سر تر بیمو من ور  
(۲) بکتنی وی لس لس، من در  
(۳) در بوشام بایته<sup>(۱)</sup> انا دوم پر  
(۴) هارشیم، من ندیم شن دلبر
- ۱) nāšum sar tar bimue mene var  
۲) baktenie ve las las mene dar  
۳) dar bošāme baite (baime) ?attā dum par  
۴) hāršime men nadime šene delbar

(۱) هنگام غروب به نزد من آمد

(۲) آرام آرام درم را کسبید

(۳) درگشودم دامی پُر پر دیدم

(۴) نگریستم (دیگر) دلبرم را ندیدم

## ۲۴۹

- (۱) بنس انا جانور، هوار  
(۲) دبشس می<sup>(۱)</sup> قرار و کاروبار  
(۳) سیو هاگرد پیت خلیق روزگار  
(۴) زنون<sup>(۲)</sup> هاگرد دشت و کوهسار
- ۱) banesse ?attā jānevar havāre  
۲) dabšosse me yaṛāro kāro bāre  
۳) seyu hākerde pit xalye ruzgāre  
۴) zenun hākerde dašto kuhsāre

(۱) یکی جانور به هوا تاخت

(۲) قرار و کار و بارم را آشفت

(۳) روزگار خلق کهن را سیاه کرد

(۴) دشت و کوهسار زندان شد

## ۲۵۰

- (۱) بزگ منی بخورد تیم جار  
(۲) بشکست می تازه دکاشت دار  
(۳) اساکو وی دنن نخورن کار  
(۴) پاس در دین تیم جار بار
- ۱) bezag meni baxorde tim jāre  
۲) beškeste me tāze dakāšte dāre  
۳) ?esā ku ve danon naxorne kāre  
۴) pās dare deyne time jāre bāre

(۱) بزکوچکم تومجار (تخم زار) را خورد

(۲) درخت تازه کاشته‌ام را شکست

(۳) حال که دندانش به کار نمی‌آید

(۴) دارد حاصل تومجار را پاس می‌دهد



## ۲۵۱

- (۱) نوتی<sup>(۱)</sup>، نوتی چتی م یار درش  
(۲) میچکا کو پرهائیت، چتی پرش  
(۳) دشت میون آهو چتی چرش  
(۴) نوتی، نوتی چتی م یار درش

- ۱) nuti, nuti çeti me yār daresso  
۲) miçkâ ku par ha?it çeti peresso  
۳) dašte miun ?āhu çeti çaresso  
۴) nuti, nuti çeti me yār daresso

- (۱) نگفتی، نگفتی چگونه یارم برگشت  
(۲) گنجشک که پرواز کرد چگونه می پرید  
(۳) آهوی من میان دشت چگونه می چرید  
(۴) نگفتی، نگفتی چگونه یارم برگشت

## ۲۵۲

- (۱) شوم کور هماسم، ریس هار این  
(۲) شوم کو ریس دارم هاوار<sup>(۲)</sup> این  
(۳) یار خونه دیر<sup>(۳)</sup> شی و شو تار این  
(۴) هر راه کو من چگ گیرم، دشوار این

- ۱) şume kure hamāsem ris hār ?eyno  
۲) şume ku rise dārem hāvār ?eyno  
۳) yār xune der şio şuye tār ?eyno  
۴) har rāh ku men çag girme deşvār ?eyno

- (۱) می خواهم کوه را بالا بروم ریس<sup>(۴)</sup> رها می شود  
(۲) می روم ریس را نگاه دارم آوار می آید  
(۳) یار به خانه می رفت و شب تار می آید  
(۴) هر راهی را پا می گذارم دشوار می آید

۱- شکل دیگری از نوت (note). م

۲- شکل دیگر آوار (avar). م

۳- شکل دیگر واژه در (der)

۴- نوعی درختچه کوهی از خانواده کاج وحشی، بر صخره ها می روید، معمولاً چوپانان برای بالا رفتن کوه یا صخره آن رامی گیرند و بالا می روند، کلمه ریس شاید از ریسمان باشد که به علت وجه شبه استعمال آن با ریسمان به چنین نامی نامیده شده است. م

## ۲۵۳

- (۱) وا دکت هولی، بکوشت سور  
(۲) دیس ندیم من ش یار رور  
(۳) هر کس نشون هاده م یار کور  
(۴) و مژدگونی دیم ش اتاگور

- ۱) vā daketo huli bakušte sure  
۲) diar nadime men še yāre rure  
۳) har kas nešun hade me yāre kure  
۴) ve meždeguni deyme še ?attā gure

- (۱) با آ آمد و با شتاب چراغ را خاموش کرد  
(۲) دیگر روی یارم را ندیدم  
(۳) هر کس کوه (کوی)<sup>(۱)</sup> یارم را نشانم دهد  
(۴) تنها گاو را به او مژدگانی می دهم

## ۲۵۴

- (۱) سرین کو دارم من، بالین نارم  
(۲) بالین کو دارم من، سرین نارم  
(۳) چنی بوام ها اون نارم ها این نارم  
(۴) شو نشون ش یار نازنین نارم

- ۱) sarin ku dārme men bāline nārme  
۲) bālin ku dārme men sarine nārme  
۳) çani bo?em hā ?un nārme hā ?ine nārme  
۴) šu našuno še yāre nāzenin nārme

- (۱) بالش اگرم دارم، بستتر ندارم  
(۲) بستتر اگرم دارم بالش ندارم  
(۳) چقدر بگویم که این ندارم، آن را ندارم  
(۴) شب نمی گذرد (پایان گذارد) و یار نازنین را ندارم

۱- کوه، چون تابستان ها مردم از گرمی های کناره های خزر به بلندی های البرز شمالی پناه می بردند و عمده ای هم بالا جبار در کنار خزر می ماندند. این عامل جدایی عاشقان در فصل بهار و تابستان بود و در ترانه های طبری کراراً از بیلاق رفتن یار گله شده است.

## ۲۵۵

- (۱) اتا سیوگ، توهادا دس دال (۲) شیون بیمو دهل کاروون دمال  
 (۳) بوردم بورم م اسب ناشت نال (۴) بوردم<sup>(۱)</sup> واشم، بدیم شال چال
- ۱) ?attā seyuk to hādāe dassē dāl  
 ۲) šivan bimu dohele kārūn domāl  
 ۳) burdeme burem me ?asb nāste nāl  
 ۴) burdeme vašem badime šāle cāl

(۱) یک (مرد) سیاه، افسار (اسب) در دستش را تاب داد

(۲) به دنبال کاروان شیون دهل آمد

(۳) خواستم بروم، اسبم نعل نداشت

(۴) خواستم بمانم، دیدم لانه شغال است

## ۲۵۶

- (۱) سرها کرد مه، کوهسار بهیث (۲) ویشه‌ی هرز واش، داردار بهیث  
 (۳) کاروون پوشا ش بار، قرار بهیث (۴) خیال یار م دل در کنار بهیث
- ۱) sar hākerde meh kuhsāre bahito  
 ۲) vīsey harze vāš dārdāre bahito  
 ۳) kārūn bušā še bār yarār bahito  
 ۴) xeyāle yār me dele dar kenār bahito

(۱) مه رها شد و کوهسار را گرفت

(۲) علف هرزه بیشه، درختان را پوشاند

(۳) کاروان بارش را گشود و قرار گرفت

(۴) خیال یار دلم را در کنار گرفت

۱- واشم - مخفف دوادم همان باشم فارسی و شاید شکل باستانی آن با تغییر حرف (واو) به (ب) می‌باشد.

## ۲۵۷

- (۱) نیما گن، کراد کتی چی جاء (۲) شانہ دشت، اتا آدینه کاء  
 (۳) مزار م جد، کیا بالوشاء<sup>(۱)</sup> (۴) ملک کیومرث کوچوکین<sup>(۲)</sup> ریکاء
- ۱) nimā gene karād keti çî jâ?e  
 ۲) šāne dašt ?attā ?ādine kâ?e  
 ۳) mažre me jad kiā bālu šā?e  
 ۴) malek kiumarse kūcukin rikā?e

(۱) نیما می‌گوید: کرادکتی عجب جایی است

(۲) شاهان دشت محل بازی جمعه‌ها است

(۳) مزار جد من کیابالوشاه است

(۴) (او) کوچکترین پسر ملک کیومرث است

## ۲۵۸

- (۱) تیم جار میون، کیجاش نازداشت (۲) خنه کرد ش تیم جار کاشت  
 (۳) بمرد شی مار، تنها خورد چاشت (۴) بهونه‌ها کرد سرها آراشت<sup>(۳)</sup>
- ۱) tim jāre miun kijā še nāz dāsto  
 ۲) xanne kerdo še tim jāre kāsto  
 ۳) bamerde šî mār tanhā xorde cāsto  
 ۴) bahunē hā kerdo sarhā ?ārāsto

(۱) میان تو مجار (تخم زار کوچک) دختر ناز داشت

(۲) می خندید و تو مجارش را می‌کاشت

(۳) مادر شوهر (که) بمیرد چاشت را تنها می‌خورد

(۴) بهانه‌ها می‌کرد و سرها می‌آراشت (نفرین می‌کرد)

۱- کیابالوشاه از پادشاهان سلسله پادوسیانان رستم‌دار (نور) است. م

۲- کوچوکین = کوچک بن

۳- آراشت = نفرین و سرآراشتن = سرافراشتن = سر به آسمان بلند کردن که کنایه از نفرین است. م

## ۲۵۹

- (۱) اوجا بن، اُتا عجوز ديار (۲) مار وینی چنی خواین خنِ ریکارِ  
(۳) خواین ریکاش، خوار زنارِ نارِ (۴) هیچکس نئونِ رازها، این دنیارِ

- ۱) ?ujā ben ?attā ?ajuz diāre  
۲) mār vinni ĉanni xāyne xanne rikāre  
۳) xāyne rikā ŝe xār zanāre nāre  
۴) hiĉkas na?une rāzhā ?in donjāre

(۱) زیر درخت اوجا پیرزنی پیدا است

(۲) مادر می بینی چقدر پسرش را می خواهد و با او می خندد

(۳) می خواهد که پسر زن زیبای خویش را رها کند

(۴) هیچکس رازهای این جهان را نمی داند

## ۲۶۰

- (۱) زمی<sup>(۱)</sup> که هیچ نارن، سامون نارنُ (۲) باغ که ثمر نارن، باغبون نارنُ  
(۳) دریو که او نارن وی، تیفون نارنُ (۴) آدم که وشنی در، ایمون نارنُ

- ۱) zami ke hiĉ nārne sāmūn nārno  
۲) bāy ke samar nārne bāybun nārno  
۳) doryu ke ?u nārne ve tifun nārno  
۴) ?ādam ke vaŝni dare ?imun nārno

(۱) زمین که هیچ (کشت) ندارد سامان (حدود) ندارد

(۲) باغ که ثمر ندارد باغبان ندارد

(۳) دریو که آب ندارد توفان ندارد

(۴) آدم که گرسنه می زید ایمان ندارد

۱- زمی شکل قدیمی واژه زمین است ابن واژه در شاهنامه فردوسی به همین شکل زمی آمده است. م

## ۲۶۱

- (۱) کیجا دکرد مار سر پردو<sup>(۱)</sup> (۲) گت شَم مرتِم ور تی آبرو  
(۳) توش گیرنِ یارک، من رودرو (۴) من گن چر وین دارم یارو

- ۱) kijā dakerde māre sare pardu  
۲) gete ŝamme marteme var te ?ābru  
۳) to ŝe girne yārak mene rudar ru  
۴) mene gene ĉar veyne dārem yāru

(۱) دختر بر سر مادرش چادر نهاد

(۲) گفتم نزد مردم آبرویت می ریزم

(۳) تو خود رودروی من یار می گیری

(۴) مرا می گویی چرا باید یار داشته باشم

## ۲۶۲

- (۱) کجور<sup>(۲)</sup> میون همدار کویر (۲) ون ور ور ویشه ونر زنجیر  
(۳) کالچرو<sup>(۳)</sup> پش خجیر دبه کدیر<sup>(۴)</sup> (۴) نیماگن وی تلی مر حریر

- ۱) keje vare miun hedār kavire  
۲) ven var vare viŝe vener zanjire  
۳) kālĉeru peŝ xejire deh kedire  
۴) nimā gene ve tali mer harire

(۱) میان کجور کویر سراسستی است

(۲) بیشه اطرافش زنجیر آن است

(۳) نزدیک کالچرو، ده زیبای کدیر است

(۴) نیما می گوید: خارش مرا حریر است

۱- پردو شکل دیگر واژه برده است. م

۲- کجور را در قدیم کجور می گفتند. م

۳- نام روستایی در کجور است. م

۴- نام روستایی در کجور است. م

## ۲۶۳

- (۱) خجیر کیجا دارسنی<sup>(۱)</sup>، ش پی سوز (۲) سـربالا بشتُ بـوی دلدوز  
(۳) می ور سماها کرْدُ بورْدِ دیروز (۴) نـمّ چـتی ورن م دل امروز  
۱) xejir, kijā dārsenie še pisuz  
۲) sare bālā bešte beveye delduz  
۳) me var samā hākerdo burde diruz  
۴) namme çeti varne me dele ?mruz

(۱) دختر زیبا پی سوزش (چراغ پی سوز) را روشن کرد  
(۲) سـر را بـالا گذاشت و دلدوز شد  
(۳) دیروز در کنارم رقـصید و رفت  
(۴) نمی دانم چگونه (است که) دلم را امروز می برد

## ۲۶۴

- (۱) تیر ماه بیمو وی سیزده شو می دمال (۲) آی سبزعلی برو بیرس من حال  
(۳) ویشه ی ور گالش در زنی خال (۴) کوه میون نیما درگیرن فال  
۱) tir mah bimu ve sizdah šo me domāl  
۲) ?āy sabz ?alī beru bapers mene hāl  
۳) višeye var gāleš dare zanne xāl  
۴) kuhe miun nimā dare girne fāl

(۱) تیرماه<sup>(۲)</sup> طبری (آبان) آمد و سیزده شبش به دنبال من  
(۲) آی سـبزعلی بـیا و حال مرا بیـرس  
(۳) میان بیشه چوپان دارد مرتعش را حدود می کند<sup>(۳)</sup>  
(۴) میان کوه نیما دارد فال می گیرد

۱- دارسن - خاموش کن - این واژه جزو واژه های نادر است .

۲- تیرماه سیزده شو - شب سیزدهم آبان ماه است که طی یک رسم قدیمی بچه ها در خانه همسایه ها دستمال پرت می کردند و صاحب خانه وظیفه داشت در آن دستمال پول، کشمش، گردو یا هر چیزی بریزد و به بیرون پرتاب کند. در این شب همه به خانه هم به شب نشینی می روند. این شب از تیراندازی اسطوره ای آرش برکوه رودس (رویان) به سوی توران پیادگار مانده است. م

۳- خال زدن - چوپانان دور مرتع را با سر شاخه های درخت می بستند تا احشام دیگران در ملک آنان ورود نکنند، این کار را خال زدن می گویند. م

## ۲۶۵

- (۱) سیو ها کرد غم، می دل سر (۲) کاشم بزو می چید، می بوم و بر  
(۳) کی شون کی این، کی من ور (۴) کی دوئی می دل دله چی در  
۱) seyu hākerdo γam mi dele sare  
۲) kāšem bazu me çed, mi bumo bare  
۳) ke šune, ke ?eyne, ke mene vare  
۴) ke dunne me dele dela çi dare

(۱) غم دلم را سیاه کرد  
(۲) بام و بر و دیوار سنگی ام را خزه پوشاند  
(۳) که می رود که می آید، که به نزد من است  
(۴) که می داند، درون دلم چیست؟

## ۲۶۶

- (۱) ویشه نیشون کوه و دره دار (۲) عیار<sup>(۱)</sup> روز کرد ترازوی نار  
(۳) امسال بهره تنی دکاشت پار (۴) مرد اون کو مرد آبرور دار  
۱) višey nîsun, kuho dareye dāre  
۲) ?ayāre ruze kerd, tarāzi nāre  
۳) ?amsāle bahro teni dakāšte pāre  
۴) mard ?une ku marde ?ābrure dāre

(۱) نشان بیشه، کوه و درخت دره است  
(۲) عیار روز چوپان، تراز چوب خط است  
(۳) بهره امسال تو کاشته پارسال توسط  
(۴) مرد آن است که آبروی مرد را نگه دارد

۱- چوپانان برای اندازه گیری مقدار شیر هر کد امشان که در هر روز از دام خود می دوشیدند و در دیگ یا پیوه گر می ریختند از چوب خط استفاده می کردند. بصورتی که چوبی را به اندازه نیم متر بصورت چهار تراش می تراشیدند و هر یک از چهار سمت این چوب چهار تراش را برای یک نفر اختصاص می دادند و با هر پیمانته شیری که می دوشیدند و در جمع شیرها می ریختند، یک بریدگی بر آن چوب ایجاد می کردند معمولاً این پیمانته طرفی بنام جوله بوده است و چوب خط معمولاً نزد مختاباد می ماند. م

## ۲۶۷

- (۱) من چل<sup>(۱)</sup> پشت، ش اسپ سر سوارم<sup>(۲)</sup> بیای جور و چر روزگارم<sup>(۳)</sup>  
 (۳) اما تی<sup>(۲)</sup> ور کو ایم اشک وارم<sup>(۴)</sup> تی ور شرمم و سرانگه<sup>(۳)</sup> دارم<sup>(۳)</sup>
- ۱) men çele pešt še ?aspe sar sevārm  
 ۲) bepāy juro jere ruzegār mo  
 ۳) ?ammā te var ku ?eyme ?ašk vārm  
 ۴) te var šarmanemo sar ?ange dārm

(۱) بر بالای کوه، بر اسپم سوارم

(۲) بیای فراز و فرود روزگارم

(۳) اما چون به نزد تو می آیم اشک بارم

(۴) نزد تو شرمنده ام، سر انداخته دارم

## ۲۶۸

- (۱) یارون هارشین، چی جانور گذر<sup>(۲)</sup> کوه سرسر، انا کوتر<sup>(۴)</sup> گذر<sup>(۳)</sup>  
 (۳) جور شون مرغ تیز پر گذر<sup>(۴)</sup> جیر این وی امی ور گذر<sup>(۳)</sup>
- ۱) yārun hārsin çī jānevar gozarno  
 ۲) kuhe sar sar ?attā kutar gozarno  
 ۳) jur šune mor'ye tize par gozarno  
 ۴) jer ?eyne ve ?ami var gozarno

(۱) یاران بنگرید چه جانور (ی است که) می گذرد

(۲) بر بالاهاهی کوه یکی کیبوتر می گذرد

(۳) بالا می رود، مرغ تیز پر می گذرد

(۴) پایین می آید از کنار ما می گذرد

۱- واژه چل به معنی کوه نادر است

۲- تی صورت دیگر ت

۳- سرانگه به این مفهوم شاید از ساخته خود نیما باشد. چون بسیار نادر است. م

۴- کوتر - صورت دیگر کتر (ketar) = کبوتر. م

## ۲۶۹

- (۱) صالحون، به از شاه ناجر و کدیر<sup>(۲)</sup> مزار محمد کیا دبیر<sup>(۳)</sup>  
 (۳) جور شونی، ویشه وینی چی خجیر<sup>(۴)</sup> جیر اینی، دشت و صحرا دلپذیر<sup>(۳)</sup>
- ۱) sālhun beh ?az šāh nājar o kedire  
 ۲) mazār mohammad kiā dabire  
 ۳) jur šuni vîše vinni çī xejire  
 ۴) jer ?eyni dašto sahrā delpazire

(۱) صالحان<sup>(۱)</sup> به از شاه ناجر<sup>(۲)</sup> و کدیر<sup>(۳)</sup> است

(۲) (آنجا) مزار محمد کیا<sup>(۴)</sup> دبیر است

(۳) بالای (صالحان) می روی بیشه می بینی چه زیباست

(۴) پایین می آیی دشت و صحرا دلپذیر است

## ۲۷۰

- (۱) گدار بیمو که جانور بکوش<sup>(۲)</sup> گالش بیمو که پاپلی ر بشوش<sup>(۳)</sup>  
 (۳) لوی بیمو که تش پش بجوشه<sup>(۴)</sup> ملا بیمو امار دین بروش<sup>(۳)</sup>
- ۱) godār bimu ke jānevar bakuše  
 ۲) gālš bimu ke pāplire ba?uše  
 ۳) lave bimu ke taše peš bajuše  
 ۴) mellā bimu ?amāre din baruše

(۱) شکارچی آمد که گرگ را بکشد

(۲) چوپان آمد که گاو زیبایش را بدوشد

(۳) دیگ آمد که روی آتش بجوشد

(۴) ملا آمد، به ما دین بفروشد

۱- نام دهکده ای در کجور است.

۲- نام دهکده ای در کجور است.

۳- نام دهکده ای در کجور است.

۴- محمد کیا دبیر سید حسنی است که مردم آن ولایت اوراسلطان کمیدور می خواندند. مردم وقتی از سنم محمد بن اوس سردار خلیفه به داد آمده بودند، به دور او گرد آمدند و او داعی کبیر رادعوت کرد و یکی از سرداران او بود که گرگان را مسخر کرد و بد. (تاریخ طبرستان، اعتماد السلطنه، تصحیح بیترامهر آبادی، چاپ ۱۳۷۳، ص ۱۲۲ م)

## ۲۷۱

- (۱) بوئم من تور<sup>(۱)</sup> شی دلبر  
(۲) بونه، چه اسائی من برابر  
(۳) تی دل که اتی جا در زن پر  
(۴) ش چش اسر چه شرن م ور

- ۱) boteme men tore êe delbar  
۲) bote êe ?essâ?i mene barâbar  
۳) te del ke ?eti jāe, dar zanne par  
۴) êe êeêe ?asrie êe šanne me var

(۱) تو را من دلبر خود گفتم

(۲) گفتمی چرا در برابرم ایستادی

(۳) دلت که برای چنین مکانی پر می زند

(۴) چرا اشک خود را در کنارم می ریزی

## ۲۷۲

- (۱) امی سامون، کلار زمی دوآب  
(۲) دیوار اتی قلعه، که وی خراب  
(۳) مه بزه پی، ویشه گنی شراب  
(۴) وسر بایته مه، من حباب

- ۱) ?ami sāmūn kalār zamie do?ābe  
۲) divār ?eti γale ke ve xarābe  
۳) meh baze pe vīše geni šarābe  
۴) ve sar baite meh mene hobābe

(۱) سامان (حدود) ما در کلار زمی<sup>(۲)</sup> دوآب<sup>(۳)</sup> است

(۲) دیوارش چون قلعه ای که وی خراب است

(۳) گویی بیشه بعد از مه گرفتگی شراب است

(۴) ابری که رویش را پوشاند مرا حباب است

۱- تور - صورت دیگر تور (tere) = تور و سی. صورت دیگر تور - Se.  
۲- نام مکانی است.  
۳- نام مکانی است.

## ۲۷۳

- (۱) دره نی من نه یادگار وو  
(۲) کوه نی که منه با وی نه کار وو  
(۳) مه میان من ددار قرار وو  
(۴) فریاد من ز دست روزگار وو

- ۱) dare nie mene na yādegār vu  
۲) kuh nie ke mene bā ve nakār vu  
۳) mehe miān mene dedār γarār vu  
۴) faryāde men ze daste ruzgār vu

(۱) دره ای نیست که مرا یادگار نباشد

(۲) کوهی نیست که مرا با او کار نباشد

(۳) میان مه همیشه قرار (گاه) من است

(۴) فریاد من ز دست روزگار باشد

## ۲۷۴

- (۱) کیجا بروشت غیظ هاگردش مار  
(۲) نوت ایندا می، پیر اوندا برار  
(۳) لو بورد بوم در بورد دیوار  
(۴) چاره نیه وی خاین ریکار

- ۱) kijā barušto yeyz hākerde êe märe  
۲) nute ?inda me per ?undā beräre  
۳) lu burde bume dar burde diväre  
۴) çäre nie ve xāyne rikäre

(۱) دختر مادرش را زد و قهر کرد

(۲) نگفت این پدر من و آن برادر من است

(۳) بر بام رفت و از دیوار گذشت

(۴) چاره نیست، او پسر را می خواهد

## ۲۷۵

- (۱) عراق<sup>(۱)</sup>، گپ، گنی چر من گپ زَمُّ (۲) ش خام چه گرم، ش جمه چه کَمُّ  
 (۳) نیمای زبون اتی شمشیر دَمُّ (۴) آفتاب مونا هر جینگا<sup>(۲)</sup> نور شَمُّ
- ۱) ?arāye gap geni çar men gap zammo  
 ۲) ê xāmo ê germe ê jeme ê kammo  
 ۳) nimāye zebun ?eti šamsîre damo  
 ۴) ?āftāb munā har jingā nur šammo

- (۱) می‌گویی چرا به زبان عراقی صحبت می‌کنم  
 (۲) چرا پای‌افزارم را درمی‌آورم، جامه‌ام را می‌کنم  
 (۳) زبان نیما چون دم یکی شمشیر است  
 (۴) همچو آفتاب هر جایی را نور می‌پاشم

## ۲۷۶

- (۱) شیطان گن نیشون<sup>(۳)</sup> دیم ش مشتُّ (۲) نرم کَمُّ هر کس کی وی درشت  
 (۳) لو زَمُّ نییاری ش دِس پشتِ (۴) ری ری کَمُّ خورم دنی ر دشتِ
- ۱) šeytun gene nîsun deyme ê mošte  
 ۲) narme kemme har kase ke ve derešte  
 ۳) lu zamme nayāri ê dasse pešte  
 ۴) rey rey kemme xorme doni re dešte

- (۱) شیطان می‌گوید: مشتتم را نشان می‌دهم (باز می‌کنم)  
 (۲) خرد می‌کنم هر کسی را که درشت است  
 (۳) پنهانی پشت دستم را لگد می‌زنم  
 (۴) لی لی (ری ری) می‌کنم وهمه دنیا را می‌خورم

۱- منظور از عراق نه عراق عجم است و نه عراق عرب، مردمان نور ساکنان البرز جنوبی از جمله لواسانات را عراقی می‌خواندند - م  
 ۲- جینگا امروزه بیشتر به معنی خرمن گاه است ولی معنی نادر آن همان جا یا مکان است که نیما بارها آن را بکار برده است. م  
 ۳- نیشون صورت دیگر نشون. م

## ۲۷۷

- (۱) اتا گرواز<sup>(۱)</sup> م دس واتا بلو<sup>(۲)</sup> (۲) کچه فسم اتا هلم اتا تلو  
 (۳) درویش جور مردم ور کَمُّ رو (۴) درو زن نیما تو چنی گنی درو
- ۱) ?attā gervāz me dasso ?attā balu  
 ۲) keje fesme ?attā halem ?attā talu  
 ۳) darvîse jur mardeme var kemme ru  
 ۴) deru zan nimā tu çanni geni deru

- (۱) یکی دستم بیل و دیگری بیلچه است  
 (۲) کجا می‌خوابم، بر پرتگاه و خارزار  
 (۳) با سر و وضع درویش نزد مردم ظاهر می‌شوم  
 (۴) نیمای دروغ‌گو تو چقدر دروغ می‌گویی

## ۲۷۸

- (۱) صباحی سر کاچ ور هلی چیمُّ (۲) بلبل، میچکا، می‌ور خونس لیمُّ  
 (۳) آفتاب بیمو دکرد تش فریمُّ (۴) کیجای دیم نقره‌ی میون بدیمُّ
- ۱) sabāhi sar kāçe var hali çimo  
 ۲) bolbol, mîçkâ me var xunesse limo  
 ۳) ?āftāb bimû dakorde taš farimo  
 ۴) kijāy dim noyrey miun badimo

- (۱) بامدادان، در جنگل آلوده می‌چیدم  
 (۲) بلبل، گنجشک در کنارم بر تمشک می‌خواندند  
 (۳) آفتاب آمد و فریم<sup>(۳)</sup> را در آتش انداخت  
 (۴) چهره دختر را میان نقره دیدم

۱- گرواز وسیله‌ای است مانند بیل که بیشتر از آن برای چاله‌کندن استفاده می‌کنند.

۲- بلو = بیلچه دست کشاورزان. م

۳- فریم یا پریم، شهری کوچک بود با حصار آجری شبیه قلعه واقع در منطقه‌ای موسوم به پریم، جنب رودخانه اشک. فریم شامل جبل دیلم و ناحیه‌ای وسیع حوالی ساری بوده است. حدود شمالی و غربی فریم دشت مازندران و سوادکوه بود و حدود شرقی و جنوبی آن تا رودخانه سعیدآباد هزار جریب امتداد داشته است. (تاریخ طبرستان، اعتمادالسلطنه، جاب ۱۳۷۳، تصحیح متراجمه آملی، م)

## ۲۷۹

- (۱) خیال بيمو، مهار بکشی شور (۲) هيمه گر بيمو، وی تیژ<sup>(۱)</sup> هاگرد تور  
 (۳) کييجا بشکس ش دس سبور (۴) اجل بورد انتظام عمور  
 ۱) xeyāl bimu mehār bakšie šure  
 ۲) hime gar bimu ve tiž hākerde ture  
 ۳) kijā beškesse še dasse sabure  
 ۴) ?ajal baverde ?entezām ?amure

(۱) خیال آمد و شب را مهار کشید

(۲) هيمه گر آمد و تبرش را تيز کرد

(۳) دختر سبوی دستش را شکست

(۴) اجل عمو انتظام را برد

## ۲۸۰

- (۱) يوشیج کييجا، کو آب و تاب دارن (۲) خنه آباد و ده خراب دارن  
 (۳) ش چش بن، تنگ شراب دارن (۴) ش ديش ور، دل کباب دارن  
 ۱) yušij kijā ku ?ābo tāb dārne  
 ۲) xene ?ābād o deh xarāb dārne  
 ۳) še çeše ben tenge šarāb dārne  
 ۴) še dasse var dele kabāb dārne

(۱) دختر يوشیج که آب و تاب داری

(۲) خانه را آباد و ده را خراب داری

(۳) زیر چشمت تنگ شراب داری

(۴) کنار دستت دلی کباب داری

۱- تیز - صورت قدیمی تیج (tj) = تیز - واژه تیگره = دجله (رود معروف در کشور عراق) اشاره به همین واژه است. م

## ۲۸۱

- (۱) نوتی من ش اسر، پاک چر کم (۲) راحت خوايم، خود هلاک چر کم  
 (۳) پر کو من دارم، رو بخاک چر کم (۴) خاک ميون، فکر افلاک چر کم  
 ۱) nuti men še asrie pāk çar kemme  
 ۲) rāhat xāyme xode halāk çar kemme  
 ۳) par ku men dārme ru bexāk çar kemme  
 ۴) xāke miun fekre ?afāk çar kemme

(۱) نگفتی چرا اشکم را پاک می‌کنم

(۲) راحت (خود را) می‌خواهم چرا خود را هلاک می‌کنم

(۳) پر که دارم چرا رو به خاک می‌کنم

(۴) میان خاک چرا فکر افلاک می‌کنم

## ۲۸۲

- (۱) بباگت می ديش پش، می دارن (۲) ريکاگت لييم دله خي دارن  
 (۳) عجيزه گت اش، لله ور لی دارن (۴) هيچکس نوت مرد مردون چي دارن  
 ۱) babā gete mi dasse peš mi dārno  
 ۲) rikā gete lime dela xi dārno  
 ۳) ?ajize gete ?aš lale var li dārno  
 ۴) hiçkas nute marde mardun çi dārno

(۱) پدر می‌گفت پشت دستم مو دارد

(۲) پسر می‌گفت درون خاها خوک هست

(۳) عجزه می‌گفت کنار نيزار خرس لانه دارد

(۴) هيچکس نگفت مرد مردان چه دارد (باید داشته باشد)



## ۲۸۵

- (۱) کوه کوه سر، مه تا کجور دراین (۲) گالشون ونگ ونگ چومور<sup>(۱)</sup>، دراین  
 (۳) سد سر کاروون، رو به کجور دراین (۴) دیم گردرو م یار، پل به یور دراین  
 ۱) kuh, kuh, sar meh tā kejur dar ?eyno  
 ۲) gālešune vang vange ĉemur dar ?eyno  
 ۳) sad sar kārūn ru be kejur dar ?eyno  
 ۴) dīm gerde ru me yār pel be yur dar ?eyno

(۱) مه از بالای کوه‌ها تا کجور می‌آید

(۲) با صدای بانگ و زنگ چوپانان

(۳) صد جا کاروان رو به کجور می‌آید

(۴) یارگرد چهره‌ام از آن سمت پل

## ۲۸۶

- (۱) نیماگن شو بوردو یار، ویشار نوون (۲) راه آفتاب دیار نوون  
 (۳) هلی دار منی، اتا بهار نوون (۴) ش غم فاش بوتن م و سرکار نوون  
 ۱) nimā gene šo burdo yār višār navuno  
 ۲) ... rāhe ?āftāb diyār navuno  
 ۳) hali dār meni ?attā behār navuno  
 ۴) še γame fāš butan, me vesar kār navuno

(۱) نیما می‌گوید شب رفت و یار بیدار نمی‌شود

(۲) ... راه آفتاب آشکار نمی‌شود

(۳) درخت هلویم را بهار نمی‌شود (شکوفه نمی‌دهد)

(۴) فاش گفتن غم هم برایم کار نمی‌شود

۱- چومور - صورت دیگر چمر (cemer) = صدا، م

۲- پاک شده است، م

## ۲۸۳

- (۱) کاوی<sup>(۱)</sup> نوه ورکا، گسن نوون (۲) نسات خسه سری، کهن نوون  
 (۳) کوتی کوکوه نوئی، بن نوون (۴) لال مردی همتی خوش سخن نوون  
 ۱) kāvī nave varkā gosān navuno  
 ۲) nasāt xene sere kohān navuno  
 ۳) kuti ku kuh naveyyo ban navuno  
 ۴) lāl mardī hamti xoš soxan navuno

(۱) بره تا کاوی (برومند) نشد گوسفند نمی‌شود

(۲) خانه سرای نساخته کهن نمی‌شود

(۳) تپه تا کوه نشد گردنه نمی‌شود

(۴) مرد لال که خوش سخن نمی‌شود

## ۲۸۴

- (۱) نیماگن م حال چتی نزار بهی (۲) رز نکت م کار و خوار نهی  
 (۳) نامرد دس م بار، بار نهی (۴) گزلیم م تا فرش گلدار نهی  
 ۱) nimā gene me hāl ĉeti nazār bahiyo  
 ۲) raž nakete me karo xār nahiyo  
 ۳) nāmarde das me bār bār nahiyo  
 ۴) gezlīm me tā farše geldār nahiyo

(۱) نیما می‌گوید حال چسان نزار شد

(۲) کارم ردیف و روبه‌راه نشد

(۳) از دست نامرد، بارم بار نشد

(۴) کلاف نخ سردرگم من، فرش گلدار نشد

۱- کاوی - جوان - برومند و به سلسله‌ای از پادشاهان طبرستان کاوی‌باره می‌گفتند و چوپانان به گوسفند جوان یکساله کاوی می‌گویند. م

- کوتی صورت دیگر کتی (keti) = تپه - واژه بنظر می‌رسد سنسکریت باشد. م

- رز - صورت قدیمی راج (raj) = ردیف - ردی از پای انسان یا حیوان که بر خاک می‌ماند. م

## ۲۸۷

- (۱) گم هاگردم دریوی<sup>(۱)</sup> میون ش یار (۲) در چرخ گیرم اسا، دریوکنار  
 (۳) دینه<sup>(۲)</sup> اونداکون، یار نیار (۴) گم هاگردم دریوی میون ش یار
- ۱) gem hākerdeme doryuye miun še yāre  
 ۲) dar çarx girme ?esā doryu kenāre  
 ۳) dine ?undā ku vene yār nayāre  
 ۴) gem hākerdeme doryuye miun še yāre

(۱) در میان دریا یارم را گم کرده‌ام

(۲) حال دارم ساحل را می‌گردم

(۳) دیوانه آنکه یارش ناپیداست

(۴) گم کرده‌ام در میان دریا یارم را

## ۲۸۸

- (۱) خو بدیم کو تیک بزو ستاره (۲) کشتی بیمو بایت دریوکناره  
 (۳) سر ول هاگرد آتا جوون سواره (۴) من پرسن اشناسنی تو راه (ر)
- ۱) xo badime ku tik bazu setāre  
 ۲) kašti bimu bayte doryu kenāre  
 ۳) sare val hākerde ?attā javun sevāre  
 ۴) mene persne ?ešnāsni to rāhe (re)

(۱) خواب دیدم ستاره جوانه زد (شکفت)

(۲) کشتی آمد و کنار دریا کنار گرفت

(۳) یکی جوان سواره سرش را خم کرد

(۴) از من پرسید تو راه را می‌شناسی؟!

۱- دریو تلفظ دیگری از دریاست .

۲- دینه صورت دیگر دیوانه است. م

## ۲۸۹

- (۱) نیماگن بیاتم<sup>(۱)</sup>، زندگی چه رایگوننی (۲) عقل بها هادام روزگارِ جووننی  
 (۳) اسا کو وین دونم آشکار و دروننی (۴) خنه گیرن م همساده ر نهوننی
- ۱) nimā gene bebātem zendegi, çe rāyeguni  
 ۲) ?ayle behā hādāme ruzgāre javuni  
 ۳) ?esā ku veyne dunem ?āškāro daruni  
 ۴) xanne girne me hamsāde re nehuni

(۱) نیما می‌گوید زندگی را چه رایگان بباختم

(۲) بهای عقل، روزگار جوانی را دادم

(۳) حال که باید آشکار و درونی (پیدا و نهان) را بدانم

(۴) همسایه‌ام را نهانی خنده می‌گیرد

## ۲۹۰

- (۱) آدم کو پیر بو ور لگ<sup>(۲)</sup> دارنُ (۲) خنه کو دیشوئس ورتگ دارنُ  
 (۳) گسن کو دارن کرد خالک<sup>(۳)</sup> دارنُ (۴) بررسی کیجا خاور نومزوغ دارنُ
- ۱) ?ādam ku pir bave vere log dārno  
 ۲) xene ku dabsusse vere tog dārno  
 ۳) gosan ku dārne kerd xālog dārno  
 ۴) baresi kijā xāvar numzog dārno

(۱) آدمی چو پیر شد، غذای مقوی او را نگه می‌دارد

(۲) خانه که آشفته (خراب) است آن را ستون نگه می‌دارد

(۳) چوپان که گوسفند دارد بره (گوسفند نخاله) هم دارد

(۴) دخترتر رسیده خاور، نامزد دارد

۱- بیاتم صورت دیگر بباختم است. م

۲- لگ (log) واژه‌ای نادر و غریب است. م

۳- خالک به بره گوسفند می‌گویند - خالک بعد از یکسال کاوی و پس از دو سال گوسفند می‌شود. اما در اینجا شاید گوسفند نخاله منظور باشد .

## ۲۹۱

- (۱) مفتونم من، ت نگاه مفتونم (۲) مجنونم من، تن راه مجنونم  
 (۳) باغبونم من، ت سیف جار باغبونم (۴) ای من گم دنی دله مغبونم
- ۱) maftunmo men te negāhe maftunmo  
 ۲) majnunmo men tene rāhe majnunmo  
 ۳) bāyibunmo men te sef jāre bāyibunmo  
 ۴) ?ay men geme doni dela mayibunmo

(۱) مفتونم، من مفتون نگاه توام

(۲) مجنونم، من مجنون راه (رفتن) توام

(۳) باغبانم، من باغبان سیب‌زار توام

(۴) باز می‌گویم درون دنیا مغبونم!

## ۲۹۲

- (۱) وهار کو نارن گلوار، میرن (۲) دار کو بکت ورگ<sup>(۱)</sup> و وار<sup>(۲)</sup> میرن  
 (۳) جوون کو میرن، پیر<sup>(۳)</sup> و مار میرن (۴) م دل کو میرن روزگار میرن
- ۱) vahār ku nārne golvār mirno  
 ۲) dār ku bakete vargo vār mirno  
 ۳) javun ku mirne pero mār mirno  
 ۴) me del ku mirne ruzegār mirno

(۱) گل‌بنی که بهار<sup>(۴)</sup> ندارد می‌میرد

(۲) درختی که افتاد برگ و بارش می‌میرد

(۳) جوان که می‌میرد پدر و مادرش می‌میرند

(۴) دلم که می‌میرد، روزگار می‌میرد

۱ و ۲ - شکل پهلوی برگ و بار

۳ - پیر (pier) = پر (per) با پیر (pir) = راهنما از یک خاستگاه‌اند.

۴ - وهار شکل قدیمی بهار، در اینجا به معنی شکوفه و جوانه است. م

## ۲۹۳

- (۱) دریوی سر، اتا سو بدیم (۲) گل دیم ش یار من، بخو بدیم  
 (۳) اسا ویم دکل، درو بدیم (۴) بافت ویم، هرو پرو بدیم
- ۱) doryuye sare ?attā su badimo  
 ۲) gol dim še yāre men bexu badimo  
 ۳) ?esā vimme dakel deru badimo  
 ۴) bāfet veymo haru paru badimo

(۱) روی، دریا یکی نور دیدم

(۲) یار گل‌چهره‌ام را به خواب دیدم

(۳) حال می‌بینم اصلاً دروغ دیدم

(۴) خواب بودم و هرو پرو دیدم (خواب آشفته دیدم)

## ۲۹۴

- (۱) بوام اشون چتی، بوردم سر (۲) بوام چتی من ویم، تو دوی ای و ور  
 (۳) الو آینه گم، من نوای چر (۴) تیفون وش و، بال بسوئتم و پر
- ۱) bo?em ?ašune çeti baverdeme sar  
 ۲) bo?em çeti men veyme to daveyi ve vai  
 ۳) ?alu ?āyne geme mene no?i çar  
 ۴) tifun vašve, bāle basutomo par

(۱) بگویم دیشب را چگونه به سر بردم؟

(۲) بگویم چگونه بودم که تو در نزد او بودی؟

(۳) آشکار می‌گویم، نگو چرا

(۴) توفان وش بود و بال و پرم سوخت

## ۲۹۵

- (۱) دریوی پشت بوم، م دوم بمونش (۲) وارش بوئس، من ار تیلون بمونش  
(۳) کَن من خنه سیو چال روم بمونش (۴) اتی کو بورد پی ت نوم بمونش

- ۱) doryuye pošte bum me dum bamunso  
۲) vāreš busso men ar tilun bamunso  
۳) kanne man xene seyu çāle rum bamunso  
۴) ?eti ku burde pey te num bamunso

(۱) بر بام دریا دام من ماند

(۲) باران گسیخت (بند آمد) آب گل آلودم ماند

(۳) خراب شده خانه<sup>(۱)</sup> سیاه چال رام ماند!

(۴) انگار بعد رفتن (مرگ) تو نامت ماند

## ۲۹۶

- (۱) غبار سری ش روج، ت دیم ویم (۲) دو گیتی راه دله‌ی گزیم  
(۳) دوم اینی، بوام کی ای ت ویم (۴) اوندم اینی که من اینجه دنیم

- ۱) yobār sari še ruj te dime vimme  
۲) dave giti rāh delaye gezlime  
۳) dumme ?eyni, bu?em key ?ay te vimme  
۴) ?undam ?eyni ke men ?inje danime

(۱) میان غبار، روز خود، رخ تو را می بینم

(۲) داشتی خاشاک میان راه را برمی داشتی

(۳) می دانم می آیی (اما) کی تو را می بینم (کی می آیی)

(۴) آن گاه می آیی که من اینجا نیستم

(۲/۱) میان (موی) مجعد را می شکافتی

۱- شاید خیه باشد و تصحیف روی داده باشد، خیه به معنی خوک و به رام ماندن هم می خورد اما به کن من که نغزین است هم می خورد؛ خوک سیاه چال (که حداب ناد) رام ماند؟

## ۲۹۷

- (۱) بش کیمه ها کرد من م یار مهمون (۲) بمن هاداً وی، گت راه نیشون  
(۳) درش ش خود بهیت نهون (۴) تژم<sup>(۱)</sup> ونر کو راه نارن پایون

- ۱) beše kime hākerde mene me yār mehmun  
۲) bemen hādā?o ve gate rāh nišun  
۳) daresso še xode bahite nehun  
۴) tažemme vener ku rāh nārne pāyun

(۱) در کومه اش، یارم میمانم کرد

(۲) بزرگ راهم را به من نمایاند

(۳) برگشت و خود را پنهان کرد

(۴) می تازم (بسرعت می روم) برای او (اما) راه پایان ندارد

## ۲۹۸

- (۱) خنده بز و آفتاب صباحی، ویشه ور (۲) بشوس<sup>(۲)</sup> ورگ او جائی ر سناور  
(۳) چرخ هایت اتا بی جفت کوتر (۴) کجه بورد چی بوی م دلبر

- ۱) xande bazu ?āftāb sabāhi višeye var  
۲) bašusse varge ?ujāi re sanāvar  
۳) çarx hayite ?attā bi jefte kutar  
۴) keje burde çi baveye me delbar

(۱) بامدادان، آفتاب کنار بیشه خندید

(۲) برگ او جا<sup>(۳)</sup> و سناور را شست

(۳) یکی کبوتر بی جفت چرخ می زد

(۴) (می گفت) دلبرم چه شد، کجا رفت

۱- تژم - شکل قدیمی تجم (tajeme) = می تازم. م

۲- بشوس تلفظ دیگری از بشورد (basurde) = شست. م

۳- او جا و سناور نام دو درخت هستند اما اسم دهه شاید سناور باشد به سناور.

۳۹۹

- (۱) یارون خنه بن سور، کی دکوشت (۲) رمه کووی بافت و، کی بهوشت  
 (۳) ابر ممور<sup>(۱)</sup> چنگ بزو، بوشت (۴) م دل سرانی کی بروشت
- ۱) yārun xene bene sure ki dakušte  
 ۲) rame ku ve bāfet ve, ki bahušte  
 ۳) ?abre mamure âng bazu ba?ušte  
 ۴) me dele sare ?anni ki barušte

- (۱) یاران چراغ پایین خانه را چه کسی خاموش کرد  
 (۲) رمه‌ای که خوابیده بود چه کسی آن را همانند  
 (۳) پستان ابر را (که) چنگ زد و دوشید  
 (۴) بر دلم چه کسی این همه کوبید

۳۰۰

- (۱) وارن، ویشه نالش کشن ش نیهون<sup>(۲)</sup> (۲) تژن اتسا سوار، راه سر یارون  
 (۳) جهون راز کی دوئ نمایون (۴) پرده کشن ش کار دین پایون
- ۱) vārno, vîše nâlêš kašne še nihun  
 ۲) tažne ?attā sevār rāhe sar yārun  
 ۳) jahune rāze ki dunne nemāyun  
 ۴) parde kašno še kâre deyne pāyun

- (۱) باران می‌بارد، بیشه از نهانش ناله می‌کشد  
 (۲) یاران، یکی سوار در راه می‌تازد  
 (۳) راز جهان را نمایان که می‌داند؟  
 (۴) پرده می‌کشد، کارش را پایان می‌دهد

۱- ممور شکل دیگر ممه = پستان م.

۲- نیهون صورت دیگر نهون است. م.

۳۰۱

- (۱) م سر ور ابر، اوندم کو وارن (۲) م چش ور اتسا، دریسو دارن  
 (۳) م دل بایت م دس سوآل خارن (۴) شفت همساده ش شود<sup>(۱)</sup> کارن
- ۱) me sare vare ?abr ?undam ku vārne  
 ۲) me çêše vare ?attā doryu dārne  
 ۳) me del bayto me das so?āle xārne  
 ۴) šefte hamsāde še ševede kārne

- (۱) گاهی که ابر بالای سرم باریدن می‌گیرد  
 (۲) کنار چشمم را دریایی می‌دارد  
 (۳) دلم گرفته، دستم پیشانی‌ام را می‌خارد  
 (۴) همسایه دیوانه، بر سر اشیب کشت می‌کند

۳۰۲

- (۱) ایتون<sup>(۲)</sup> کو من، ش دل تش دیم (۲) ایتون کو من، ت باغ ور ایم  
 (۳) ایتون کو من، ت سر را پیم (۴) ت دینمه هچن<sup>(۳)</sup> کو دینمه نیم
- ۱) ?itun ku men še dele taš deyme  
 ۲) ?itun ku men te bāye var ?eyme  
 ۳) ?itun ku men te sare rāh peyme  
 ۴) te dineme hačan ku dine neyme

- (۱) اینسان که من دلم را به آتش می‌سپارم  
 (۲) اینسان که کنار باغ تو می‌آیم  
 (۳) اینسان که بر راه تو می‌بایم  
 (۴) دیوانه توام هر چند که دیوانه نیستم

۱- شود (seved) واژه‌ای نادر و کمیاب است. م.  
 ۲- ایتون - پهلوی = ایتون = اینسان - در ترجمه نهج البلاغه عزیرالله جوینی مربوط به قرن پنجم و ششم این واژه استفاده شده است این نهج البلاغه وقف شاه عباس به آستان قدس رضوی است.  
 ۳- هچن تلفظ تخفیف داده شده هر چن. م.

## ۳+۳

- (۱) جومه بصحرو<sup>(۱)</sup> دیم دل به دریو (۲) ش هسکا پیل کتم کم او  
(۳) سفورا<sup>(۲)</sup> اوندم که تور ویم خو (۴) ای زنه وم چش چش گیرن سو

- ۱) jume besahru deymo del be doryu  
۲) še hasekā pele ketmo kemme ?u  
۳) safurā ?undam ku to re vimme xu  
۴) ?aye zenne vumo çeş çeş girne su

(۱) رخت به صحرا و دل به دریا می‌دهم

(۲) استخوانم را می‌کوبم و آب می‌کنم

(۳) سفورا! آن دم که تو را به خواب می‌بینم

(۴) دوباره زنده می‌شوم، چشمانم روشنایی می‌گیرد

## ۳+۴

- (۱) ندونستم اوندم که گوتم، توم (۲) لینگ قد نارم ایساکو توم  
(۳) نارس بچیم من، نارس بهیم (۴) ش نخونس اسا هارش کو خوم

- ۱) nadonestom ?undam ku gotme tume  
۲) linge yed nārmō ?esā ku tumo  
۳) nāras baçimo men nāras bahimo  
۴) še naxunes esā hāreş ku xummo

(۱) آن دم که می‌گفتم تمام است، نمی‌دانستم

(۲) اکنون که در پایم قوت ندارم تمام است

(۳) نارسم چیدند، نارس شدم

(۴) من نخوانده را نگاه کن حال که می‌خوانه

۱- صحرو - صورت دیگر صحرا. م

۲- سفورا دختری بود که نیما در آستانه جوانی عاشق او شده بود. این عشق به سرانجامی جگرسوز ختم شد و تا سالهای پیری در یاد نیما زنده ماند. شاید سنین این عشق ورزی همان سنین عشق ورزی دانته و بتاتریس باشد یعنی ده دوازده سالگی م.

## ۳+۵

- (۱) م چش ور دوّم، کو لاله‌زار داشت (۲) م پاییز دوّم، کو خشک دار داشت  
(۳) اما ندوم آسمون چسپ ار غبار گیث (۴) با من ت ماه چسپ ار خود دیار داشت

- ۱) me çeşe var dumme ku lālezār dāsto  
۲) me pā?iz dumme ku xoşke dār dāste  
۳) ?ammā nadume ?āsmun çar yobār gito  
۴) bā men te mäh çar xode dīār dāsto

(۱) می‌دانم در کنار چشمم لاله‌زاری بود

(۲) می‌دانم پاییز من رادرخت خشک بود

(۳) اما نمی‌دانم چرا آسمان را غبار می‌گرفت

(۴) ماه تو چرا خود را برای من آشکار می‌داشت

## ۳+۶

- (۱) بوتم آفتاب کو بنس چتی کوشی زُن (۲) بوت ت بورمه<sup>(۱)</sup> ور چتی وی خُن  
(۳) سرخون سوار زلف خون شُن (۴) بوشا زنجیر من بو چتی کو خلق وُن

- ۱) butme ?āftāb ku banesse çeti ku şe zanno  
۲) bute te borme var çeti ve xanno  
۳) serxun sevāre zelf zelf xun şanno  
۴) buşā zanjir mene bu çeti ku xalʔe vanno

(۱) گفتم با آنکه آفتاب می‌تابد چگونه ریزریز می‌بارد

(۲) گفتم چگونه (همان گونه که) به گریه تو می‌خندد

(۳) آنکه سوار بر اسب سرخ است از زلف‌هایش خون می‌چکد

(۴) به من بگو زنجیر گشاده، چگونه مردم را در بند می‌کشد

۱- بورمه - پهلوی برمه = گریه. م

## ۳۰۷

- (۱) می عمر دام، وی جهان می دونه  
(۲) ددار خورم، ددار کم بهونه  
(۳) گنی چی می معرفت نشونه  
(۴) کی گنی راست بوتیم من زمونه

- ۱) mi ?omr dāmo vi jahāne me dune  
۲) dedār xormo dedār kemme bahune  
۳) geni çî me ma?refate neşune  
۴) key geni rāst buteme men zamune

(۱) عمر من دام و جهان او دانه ام است

(۲) دائم می خورم و دائم بهانه می کنم

(۳) می گویی نشانه معرفت ام چیست

(۴) چه وقت خواهی گفت، در زمانه راست گفتم

## ۳۰۸

- (۱) ندوم کجه ی آبی گل، دوخنس  
(۲) ندوم کجه شوکا، لم ور چرس  
(۳) م سر چش بوشام دل دوس  
(۴) ندوم کجه دیر، م دل پرس

- ۱) nadumme kejeje ?ābi gel dave xanesse  
۲) nadumme kejeje şukā lame var çaresse  
۳) me sar çeş buşā me del davasse  
۴) nadumme keje diar me del peresse

(۱) نمی دانم گل آبی کجا داشت می خندید

(۲) نمی دانم شوکای کجا در خارزار می چرید

(۳) سر و چشمم باز و دلم بسته است

(۴) دیگر نمی دانم دلم کجا می پرید

## ۳۰۹

- (۱) پل موئن تابوت، کو هرکس رهوار  
(۲) گل موئن م یار، کو هرکس و داغدار  
(۳) جهون گل، آدمی و پل سوار  
(۴) م تشکله ی جریک جور، ات دم دیار

- ۱) pele munne tābut ku har kase rahvāre  
۲) gele munne me yār ku har kas ve dāydāre  
۳) jahun gel ?ādami ve pel sevāre  
۴) me taškaley jerike jur ?at dam diāre

(۱) تابوت به پل مانند است که رهوار هرکس است

(۲) یارم به گل مانند است که هرکس داغدار اوست

(۳) دنیا گل و آدمی سوار پل اوست

(۴) مانند جرقه اجاق من، لحظه ای پیدا

## ۳۱۰

- (۱) کلار زمی می سامون سر دو آب  
(۲) سامون نایت م دل بمونس، چی حساب  
(۳) گنی ت دل درد درمون شراب  
(۴) درمون دیم ش دل و ویشتر خراب

- ۱) kalār zami mi sāmūn sar do?ābe  
۲) sāmūn nayte me del bamunse çî hesābe  
۳) geni te del darde darmun şarābe  
۴) darmun deyme şe dele ve vîstar xarābe

(۱) درکلارزمی سامان (حدود زمین) من دو آب است

(۲) دلم که سامان نگرفت چه حساب است

(۳) می گویی درمان درد دل تو شراب است

(۴) به دلم درمان می دهم، دلم بیشتر خراب است

## ۳۱۱

- (۱) گل وسر، من گل پرس بویم  
(۲) از پای تا بسر، من دس بویم  
(۳) گل باغ کو بوردم گل بچینم  
(۴) گل نچی، بیخود بویم مس بویم

- ۱) gele veser men gel peras baveymo  
۲) ?az pāy tā besar men das baveymo  
۳) gel bāy ku burdeme gel baçinem  
۴) gel naçi bixod baveymo mas baveymo

(۱) برای خاطر گل، گل پرست شدم

(۲) از پای تا به سردست شدم

(۳) به گل باغ رفتم تا گل بچینم

(۴) گل نچیده، بیخود و مست شدم

## ۳۱۲

- (۱) میچکا بیموم دس، سر هادام  
(۲) اسیر مرغ من ش، پر هادام  
(۳) ش بدخواه من ش، مفر هادام  
(۴) دوم تلاجی رگنر هادام

- ۱) mickā bimu me dasso sar hādāme  
۲) ?asire merye men še par hādāme  
۳) še bad xāhe men še mafar hādāme  
۴) dume talājire gezar hādāme

(۱) گنجشک به چنگم آمد و رهایش کردم

(۲) مرغ اسیر را من خودم پرواز دادم

(۳) بدخواه خودم را خود مفر دادم

(۴) دام تلاجی (نوعی ماهی) را برچیدم

## ۳۱۳

- (۱) تش هادام، اوی دلهی دار  
(۲) ونگ هادام، ش دور شر یار  
(۳) دار بسوت، بایتم کنار  
(۴) بدیم پوس خن روزگار

- ۱) taš hādāme ?uye delaye dāre  
۲) vang hādāme še dure šere yāre  
۳) dār basuto baiteme kenāre  
۴) badime pus xanne ruzegāre

(۱) درخت در میان آب را آتش زد

(۲) یار در دوردستم را بانگ کردم

(۳) درخت سوخت و من کنار گرفتم

(۴) پوزخند روزگار را دیدم

## ۳۱۴

- (۱) تی ور ایتم، م اتا دس پیاله  
(۲) اتا دیر بسوت، من شماله  
(۳) اسا کو تو خنه دینی حواله  
(۴) مم و ددار، من نگاه و ناله

- ۱) ti var ?eymo me ?attā das piāle  
۲) ?attā diyar basut mene šamāle  
۳) ?esā ku to xanne deyni havāle  
۴) memo dedar mene negāho nāle

(۱) به نزد تو می آیم در دستی که پیاله است

(۲) در دیگر (دست) من یکی شماله سوخته است

(۳) حال که تو خنده حواله می دهی

(۴) من هستم و نگاه و ناله همیشه من



## ۳۱۵

- (۱) بنه‌ی سر قرار نارن کیجا  
(۲) کیجا ش اختیار نارن کیجا  
(۳) ددار دارن و ددار نارن کیجا  
(۴) هاله زن و، ای بار نارن کیجا
- ۱) beney sar yarār nārne kijā  
۲) kijā še ?extiāre nārne kijā  
۳) dedār dārno dedār nārne kijā  
۴) hāle zanno ?ay bār nārne kijā
- (۱) دخستر بر ز مین قرار ندارد  
(۲) دخستر اختیار خودش را ندارد  
(۳) همیشه (اختیار) دارد و همیشه (اختیارش را) ندارد  
(۴) بار<sup>(۱)</sup> را میزان می‌کند (در صورتی که) بار ندارد

## ۳۱۶

- (۱) سیل دله فریاد سر هادام  
(۲) دنی مردم خبر هادام  
(۳) نشنوسن شن ونگ هدر هادام  
(۴) ش خود اتا جینگا پر هادام
- ۱) seyle dela faryāde sar hādāmo  
۲) donie mardeme xabar hādāmo  
۳) nešnosne še vange hadar hādāmo  
۴) še xode ?attā jingā par hādāmo
- (۱) میان سیل فریادم را سر دادم  
(۲) مردم دنیا را (از فریادم) خبر دادم  
(۳) نشنیدند و بانگم را هدر دادم  
(۴) خودم را یک جا پر (بریاد) دادم

۱- هاله - به بار هر طرف اسب می‌گویند که گاهی یکور می‌شود و هاله زدن بالا آوردن طرف سنگین تر و پایین آوردن طرف سبک تر را گویند به صورتی که بار دو طرف اسب برابر هم در دو طرف اسب قرار گیرد. (عدیل) هاله زن و، ای بار نارن کیجا مانند بی مجر جوشن زن، ضرب المثل است. م

## ۳۱۷

- (۱) ایتون، کو من سخن سر دیم  
(۲) زمی گنج گنج بوشم، در دیم  
(۳) دریو ر دم بزوم بال و پر دیم  
(۴) کثو بسات آسمون کر و فر دیم
- ۱) itun ku men soxane sar deyme  
۲) zamie ganj ganje bušme dar deyme  
۳) doryure dam bazum bāl o par deyme  
۴) ka?u basāt ?asmune karo far deymo
- (۱) ای انسان که من سخن را رها می‌کنم  
(۲) گنج‌های زمین را می‌گشایم و می‌بخشم  
(۳) دریا را دم زدَم (افسون کردم) بال و پر می‌دهم  
(۴) آسمان کبود ساخته را کروفر می‌دهم

## ۳۱۸

- (۱) بدیم خو، بدیم شوی مهتاب  
(۲) بدیم یار، یار دس سر شراب  
(۳) همتی ویم، همتی م راه دارم  
(۴) اسا ویم کو من چنی تاب
- ۱) badime xu badime šuye mahtāb  
۲) badime yār, yāre dasse sar šarāb  
۳) hamti vimme hamti me rāh dārm  
۴) esā vimme ku mene çanie tab
- (۱) خواب دیدم، شب مهتاب را (خواب دیدم)  
(۲) یار را دیدم - بردست یارم شراب (بود)  
(۳) هنوز می‌بینم، هنوز راه دار منی (راه دارم)  
(۴) حال می‌بینم که تاب (توان) من چه اندازه است

## ۳۱۹

- (۱) نیما مَن، یگانه رستم‌دار  
 (۲) نیما ور وشهر آگیم تبار  
 (۳) هنر منی ون م نوم‌دار  
 (۴) کلین نیم تش کله سر کل مار
- ۱) nimā me men yegāneye restamdār  
 ۲) nimā varo šahr ?āgime tabār  
 ۳) honar mene vune me numdār  
 ۴) keleyn nime taš kale sare kal mār
- (۱) نیما هستم مَن، یگانه رستم‌دار (نورم)  
 (۲) نیما ور (کمان‌دار) و از تبار شهر آگیم (هستم)  
 (۳) هنر مَن (باعث) نامداری مَن می‌شود  
 (۴) خاکستر نیستم، مادر بزرگ<sup>(۱)</sup> (آتش اصلی) اجاق‌ام

## ۳۲۰

- (۱) نیما گن، ش دس بار ایشم  
 (۲) راه روز شوم، نامرد کار ایشم  
 (۳) تیسانون خورم، روزگار ایشم  
 (۴) سر جر زمی، سر جور خدار ایشم
- ۱) nimā gene še dasse bāre ?ešme  
 ۲) rāh ruz šume nāmarde kāre ?ešme  
 ۳) tisā nun xorme ruzegāre ?ešme  
 ۴) sar jer zami sar jur xodā re ?ešme
- (۱) نیما می‌گوید بار (ثمر) دستم را می‌نگرم  
 (۲) میان راه کار نامرد را  
 (۳) نان خالی می‌خورم روزگار را می‌نگرم  
 (۴) سر پایی ز زمین، سر بالا خدا را

۱- کل مار: کل به معنی بزرگ و نرواژ کلاَن از آن برگرفته شده است. به شاخ گاو و چپر (شاید به علت شباهت به آلت نرینگی) کل می‌گفتند. کل مار به معنی مادر بزرگ اما در اجاق کنده بزرگ آتش را می‌گفتند که با آتش گرفتن آن بقیه هیزم‌ها می‌سوختند و تمام می‌شدند، اما این کنده برای دفعه‌های بعدی هم‌داری آتش بود. م

## ۳۲۱

- (۱) بلبل گن، مَن وهار کو وی  
 (۲) دارواش کو بکلس، دار کووی  
 (۳) نیما گن، کاروون بيمو بار کووی  
 (۴) سر خون قاطر سوار، م یار کووی
- ۱) belbel gene mene vehār kuveye  
 ۲) dār vās ku bakelesse dār kuveye  
 ۳) nimā gene kārvun bimu bār kuveye  
 ۴) serxun yāter sevār me yār kuveye
- (۱) بلبل می‌گوید: بهار مَن کجاست  
 (۲) علف درختی چون ریخت درخت کجاست  
 (۳) نیما می‌گوید: کاروان آمد بار کجاست  
 (۴) یار سوار بر قاطر قرمز مَن کجاست

## ۳۲۲

- (۱) نیما گن تو ندونی مَن کیم  
 (۲) دوی دله ویشه اسام چیم<sup>(۱)</sup>  
 (۳) بافت وی ای دفسا کو دو شیم  
 (۴) اوندم اینی م ور کو مَن دنیم
- ۱) nimā gene to nadunni men kime  
 ۲) duye delay više (vîste) ?esā me ĉimme  
 ۳) bāfet veyi dafsā ku dave šime  
 ۴) ?undam ?eyni me var ku men danime
- (۱) نیما می‌گوید: تو نمی‌دانی مَن کیستم  
 (۲) اسفناج وحشی پخته در آتش دوغ را می‌چینم  
 (۳) تازه خوابیده بودی که مَن می‌رفتم  
 (۴) آن دم به نزد مَن می‌آیی که مَن نیستم

۱- شاید واو در (دوی) با تخلف باشد که معنی دویدن بدهد و ویشه همان بیه باشد نه بشته. اگر چنین باشد معنی چنین می‌شود (در حال دویدن اسفناج وحشی جنگل را می‌چینم). م

## ۳۳۳

- (۱) بئی چتی، من وهار بخوشتِ  
(۲) دل بورْدُ، دکلس، نهوشتِ  
(۳) من کرتوک گسن، کرد نئوشتِ  
(۴) اوندآ کو خواسم، و سروشتِ
- ۱) ba?i çeti mene vahār baxušte  
۲) del burdo, dakelesso, nahušte  
۳) mene kertuk gesanne kerd na?ušte  
۴) ?undā ku xāseme ve sarušte

(۱) دیدی چگونه بهار من خوشید!

(۲) دل رفت و ریخت و نایستاد

(۳) گوسفند قهوه‌ای ام را چوپان ندوشید

(۴) آن را که می‌خواستم (رهاشد) گریخت

## ۳۳۴

- (۱) وای دمال، اوندآ کی کو اینْ  
(۲) اوندآ کی کو وی، دریورِ پینْ  
(۳) کی اوندآ کو، کل<sup>(۱)</sup> ونگ دینْ  
(۴) شوی میون من بوئین چی زینْ
- ۱) vāye demāl ?undā kie ku ?eyno  
۲) ?undā kie ku ve doryure peyno  
۳) kie ?undā ku kalle vang deyno  
۴) šuye miun mene bu?in çi zeyno

(۱) کیست آن که دنبال باد می‌آید

(۲) آن کیست که او دریا را می‌پاید

(۳) آن کیست که گل‌بانگ می‌دهد

(۴) میان شب به من بگوئید چیست که می‌زاید

۱-کل ونگ - بانگ بلندی است که چوپانان در هنگام دیدن گریگ سرمی‌دهند یا گاهی برای پیدا کردن همدیگر در جنگل از این بانگ استفاده می‌کنند. باز کل به معنی بزرگ و بلند است یا مخفف کله است ولی باید بد نظر م به معنی بلند باشد یعنی کل نه کله چون هر بانگی که از گله صادر می‌شود می‌تواند کله ونگ باشد نه کل ونگ. م

## ۳۲۵

- (۱) سحر نو، تلا چر ونگ دینْ  
(۲) صبح کو نیهون م چش، چی رینْ  
(۳) کن دمال م دل، درشون اینْ  
(۴) م آرزو ر چنی شور و شینْ<sup>(۱)</sup>
- ۱) sehar nave talā çar vang deyno  
۲) sobh ku nihune me çês çire peyno  
۳) kene demāl me del dar šune ?eyno  
۴) me ?ārezu re çani šur vešeyno

(۱) سحر نشد (نیامد) خروس چرا بانگ می‌دهد

(۲) صبح که نهان است چشم من چه را می‌پاید

(۳) دلم دنبال چه کسی در رفت و آمد است ؟

(۴) آرزویم را چقدر شور می‌گشاید

## ۳۲۶

- (۱) شوی میون م چش، سیاه<sup>(۲)</sup> وونْ  
(۲) شوم می پی، راه میون مونْ  
(۳) ایم م یار، زارزار خونْ  
(۴) یارون نیمای درد کی دونْ
- ۱) šuye miun me çês siāh vuno  
۲) šume me pey rāhe miun munno  
۳) ?eyme me yār zār zār xunno  
۴) yārun nimāye darde ki dunno

(۱) میان شب چشم من سیاه می‌شود

(۲) می‌روم، پایم میان راه می‌ماند

(۳) می‌آیم یارم زارزار می‌خواند

(۴) یاران درد نیما را کیست که بدانند

۱-وشین صورت دیگر پوشین است.

۲-سیاه شاید بخاطر وزن آورده شده است چون در زبان مازندرانی بجای سیاه از واژه سیو استفاده می‌شود. م

## ۳۲۷

- (۱) ملاگن، من زیر پار ایشم  
(۲) درویش گن ش بیت قبا ر ایشم  
(۳) ارباب گن، گنم کپار ایشم  
(۴) نیما گن من بی حیار ایشم

- ۱) mellā gene men zire pāre ?ešmo  
۲) darviš gene še pit γabā γe ?ešmo  
۳) ?arbāb gene ganem kepāre ?ešmo  
۴) nimā gene men bi hayāre ?ešmo

(۱) ملا می گوید من زیر پارا می نگرم

(۲) درویش می گوید من قبای کهنه ام را

(۳) ارباب می گوید من کو پای (انبوه) گندم را می نگرم

(۴) نیما می گوید من بی حیا را

## ۳۲۸

- (۱) ناقوس خون دنگ دنگ ویشار بواشین  
(۲) فکر نیهون کار وبار بواشین  
(۳) دینگ دینگ ش اسب سرسوار بواشین  
(۴) دینگ دینگ چیر زبون و خوار بواشین

- ۱) nāyus xonne dang dang višār bavāšîn  
۲) dîng dîng še ?asbe sar sevār bavāšîn  
۳) fekre nihune kâro bār bavāšîn  
۴) dîng dîng ċier zabuno xâr bavāšîn

(۱) ناقوس می خواند؛ دنگ دنگ بیدار شوید

(۲) دینگ دینگ بر اسبستان سوار شوید

(۳) فکر نپان کاروبار شوید

(۴) دینگ دینگ برای چه زبون و خوار شوید

## ۳۲۹

- (۱) دبشوش او، میون کل بش  
(۲) او بیمیوا گلیک هاداء مَش  
(۳) وا دکت بورد، هر چه هَس  
(۴) کاروون بورد نشنوسن جرس

- ۱) dabšuso ?u miune kale basso  
۲) ?u bimu?o gelik hādā?e masso  
۳) va daketo baverde har ċe hasso  
۴) kār vun burdo nešnusene jaraso

(۱) آب، بند بزرگ میانی را آشفست

(۲) سیل آمد و هر چه مست را غلطاند

(۳) باد آمد و هر چه هست را برد

(۴) کاروان رفت و صدای جرس را نشنیدند

## ۳۳۰

- (۱) تش میون، بل زن چه نگارین  
(۲) یارون، تش سرخ بل بونین  
(۳) ول ووئ اتا یار نازنین  
(۴) من گن، م داستون دارین

- ۱) taše miun bal zanne ċe negārin  
۲) yār un taše serxe bale bavīnin  
۳) val vuno ?attā yāre nāzanin  
۴) men gene me dāstune dārin

(۱) میان آتش، چه شعله نگارینی زیانه می کشد

(۲) یاران، شعله های قرمز آتش را ببینید

(۳) یکی یار نازنین خم می شود

(۴) به من می گوید داستانم<sup>(۱)</sup> را (بیاد) داشته باشید

## ۳۳۱

- (۱) شوی میون که بل گیرن گهن (۲) اتا سیو بئوبوشن دهن  
 (۳) ترسن اتا کوچیکک خونی<sup>(۱)</sup> کربن (۴) نیمای گیس کفن اتا رسن  
 ۱) *šuye miun ke bal girne gehen*  
 ۲) *?attā seyu ba?u bušne dehen*  
 ۳) *taresne ?attā kučikak xuni kere ben*  
 ۴) *nimāy ges kafne ?attā rasen*
- (۱) میان شب که گون (در میان آتش) شعله می‌گیرد  
 (۲) یکی جانور سیاه دهن می‌گشاید  
 (۳) چشمه‌ای کوچک زیر صخره‌ای می‌ترسد  
 (۴) ریسمانی به گردن نیما می‌افتد

## ۳۳۲

- (۱) میچکا گن، خونسم دار سر (۲) تلا جی گن، جهم اوی سر  
 (۳) نیما دل گن، من چشم ناشتم تر (۴) اتا پری دتر خونس راه سر  
 ۱) *mīčkā gene xoneseme dāre sar*  
 ۲) *talāji gene jaheme ?uye sar*  
 ۳) *nimā dele gene men êeš nāštme tar*  
 ۴) *?attā pari detar xonesse rāh sar*
- (۱) گنجشک می‌گوید: بر بالای درخت می‌خواندم  
 (۲) قزل‌آلا می‌گوید: روی آب می‌جهیدم  
 (۳) نیما به دل می‌گوید: من چشم تر نداشتم  
 (۴) یکی دختر پری (وش) در میان راه می‌خواند<sup>(۲)</sup>

۱- خونی در بیلوی خانیک = چشمه. م

۲- یعنی دختری در میان راه سه پاره بالا را بصورت امبری می‌خواند. بنابر این نیما بصورت مضمرب پیش بینی می‌کند که اشعار طبری او چون اشعار امیر بازواری یا رضا خراد و... در سینه مردم رسوب می‌کند. م

## ۳۳۳

- (۱) ور بدیم، هرج ازش سردر هاگرد (۲) من بدی با من یک ور هاگرد  
 (۳) دهیت ابر م آسمون وگر هاگرد (۴) بهیت و چشم برمه ر سر هاگرد  
 ۱) *ver badime harj ?azaš sar dar hākerd*  
 ۲) *mene badi bā men yek var hākerd*  
 ۳) *dahite ?abr me ?āsmuno gar (gor) hākerd*  
 ۴) *bahit ve êeš berme re sar hākerd*
- (۱) او را دیدم در حالی که هر چه از او سر در کرده بود  
 (۲) مرا دید در حالی که با من یک ور ایستاده بود  
 (۳) ابرم باریدن گرفت و آسمانم غرید  
 (۴) چشم گرفته‌اش گریستن آغاز کرد

## ۳۳۴

- (۱) ویشه ور چشمه گنی او شن (۲) ...<sup>(۱)</sup> هاگرد شهر او یخ زن  
 (۳) وازن تیفون دله سنگ کن (۴) دیار بوه می اسب سر سمن  
 ۱) *vīše var êešme geni ?u šanno*  
 ۲) *... hākerd šahre ?u yax zanno*  
 ۳) *vā zanno tifun dela sange kanno*  
 ۴) *diār bave mi ?asbe sar samanno*
- (۱) دم همیشه گویی چشمه آب می‌ریزد  
 (۲) ... آب شهر یخ می‌زند  
 (۳) باد می‌وزد درون توفان، سنگ را می‌کند  
 (۴) سراسب سمنند من آشکار شد

۱- خالی است.

## ۳۳۵

- (۱) می یار پنجه گنی، کو وی یأل  
 (۲) شیمادره او، ون دنبأل  
 (۳) کلار زمی سی، ون کوپأل  
 (۴) چل ور بکت مانک<sup>(۱)</sup>، وی نأل

- ۱) mi yāre panje geni ku ve yālo  
 ۲) šimā dareye ?u ven denbālo  
 ۳) klār zamie si vene kupālo  
 ۴) čel vare bakat mānak ve nālo

(۱) پنجه یار من گویی یال اوست

(۲) آب شیمادره (کجور) گویی دنبال (دم) اوست

(۳) کوه بلند کلار زمی گویی کوپال اوست

(۴) ماه خفته برکوه گویی نعل اوست

## ۳۳۶

- (۱) اور کشه زن، گنی نهنگ  
 (۲) کوه ر میون کن، گنی پلنگ  
 (۳) نرمه کنی ور خود، گنی سنگ  
 (۴) ... سر خون اسب من قشنگ<sup>(۲)</sup>

- ۱) ?ure kaše zanne geni nehango  
 ۲) kuh re miun kenne geni palango  
 ۳) narne kenni vere xod geni sango  
 ۴) ... serxune ?asb mene yašango

(۱) آب را در آغوش می کشد گویی نهنگ است

(۲) کوه را میان می کند گویی پلنگ است

(۳) چون خردش می کنی می گویی سنگ است

(۴) ... اسب قمرمز من قشنگ است

## ۳۳۷

- (۱) مژگون ونی، اتی م گوگ ای یارون  
 (۲) بلفه ونی اتی، مار کمون  
 (۳) اشن آهو ونی، هس سرگردون  
 (۴) شون وینی ت دل، شون بهامون

- ۱) mežgun veni ?eti me gug ?ey yārun  
 ۲) belfe veni ?etie māre kamun  
 ۳) ?ešne ?āhu vuni hasse sargardun  
 ۴) šune vinni te del šune be hāmun

(۱) مژگانش چون (مژگان) گوسالدهام است ای یاران

(۲) ابروی او چون کمان (چمبر) مار

(۳) نگاه می کند، آهو می گردی، سرگردانی

(۴) می رود، می بینی دل تو به هامون می رود

## ۳۳۸

- (۱) دینه<sup>(۱)</sup> بویم، خود فش<sup>(۲)</sup> هادام  
 (۲) دینه گن، اسب کولش هادام  
 (۳) نیما گن شو گهن تش هادام  
 (۴) اتا پری دتر کش<sup>(۳)</sup> هادام

- ۱) dine bavimo xode faš hādāmo  
 ۲) dīne gene ?asbe kulaš hādāmo  
 ۳) nimā gene šu gehen taš hādāmo  
 ۴) ?attā pari detare kaš hādāmo

(۱) دیوانه شدم، خود را فحش دادم

(۲) دیوانه می گوید اسب را کاه دادم

(۳) نیما می گوید شب گون را آتش زد

(۴) یکی دختر پری را در آغوش کشیدم

## ۳۳۹

- (۱) باغ بُوردُم، ندیم رخ گلزارِ (۲) م لینگ لینگ، چک نهیت هیچ دارِ  
(۳) دیرکا بیمه، هارش م هاگرد کارِ (۴) سر بستم ش تور، ش پاوارِ

- ۱) bāy burdemo, nadime rox golzāre  
۲) me ling ling çag nahite hîc dāre  
۳) dirga (dirka) bime hāreš me hāker kāre  
۴) sar bešteme še tur še pavezāre

- (۱) به باغ رفتم رخ گلزار را ندیدم  
(۲) پاهایم به هیچ درختی برخورد<sup>(۱)</sup> نداشت  
(۳) بیرون آمده (دیر آمدم)<sup>(۲)</sup> کار کردم را بنگر  
(۴) پای افزار و تیرم را (هم) جا گذاشتم

## ۳۴۰

- (۱) بمردُم، هیچ کس خبر نایث  
(۳) دار دار<sup>(۳)</sup> سر، پرنده پر نایث  
(۲) ونگ هادامُ، هیچ کس گذر نایث  
(۴) اتا کلاج، لاش جیگر نایث

- ۱) bamerdemo hîc kas xabar naito  
۲) vang hādāmo hîc kas gozar naito  
۳) dār dāre sar parande par naito  
۴) ?attā kalāj laše jigar naito

- (۱) مُردم و هیچ کس با خبر نشد  
(۲) بانگ زدم کسی گذر نکرد  
(۳) بر درختان پرنده ای برخواست  
(۴) (حتی) کلاغی جگر مرداری را نیافت

۱- برخورد شاید ترجمه درستی نباشد. منظورش این است که بر هیچ درختی بالا نرفتم. با توجه به پای افزار و تیر که چوپانان برای هیزم کردن، پاجیدن برگ درختان برای دام خود به جنگل می رفتند. م  
۲- اگر کلمه دیرکا باشد به معنی دیرکه آمده می باشد و اگر دیرگا خوانده شود به معنی بیرون است. به نظر من باید معنی اول با توجه به کل شعر منظور باشد. م  
۳- در زبان ماوندرانی دستور جمع بیلوی هنوز رعایت می شود یعنی تکرار یک اسم به معنی جمع است مانند دار دار = درختان - وجه وجه = بچه ها - لینگ لینگ = پاهایم و...

## ۳۴۱

- (۱) دل بُورد، ای پشتِ سر ایشنی (۲) من بسوت، م بال و پر ایشنی  
(۳) ای مس چش، وس دونم چرا شنی (۴) تو کو شونی، دیر کنر ایشنی

- ۱) dele baverd ?ay pešte sare ?ešni  
۲) mene basut me bālo pare ?ešni  
۳) ?ay masse çeš vesse dunem çar ?ešni  
۴) to ku šuni diar kenar ?ešni

- (۱) دل بُوردی، باز پشت سر را می نگری  
(۲) مرا سوخته به بال و پر من، می نگری  
(۳) ای مست چشم، باید (کاش) می دانستم چرا نگاه می کنی  
(۴) حال که می روی نگاهت برای کیست

## ۳۴۲

- (۱) اسب بکوه، بدریو دارم لارِ (۲) گوگم هاگرد، مایه زَم کلاِر  
(۳) کوتر پرومُ، ش خرده ریکارِ (۴) زیرک کومم ای پناه خدارِ

- ۱) ?asbe bekuh, bedoryu dārme lāre  
۲) gu gem hākerd maye zamme kalāre  
۳) kutar parumme še xorde rikāre  
۴) zirak ku memme ?ey panāh xodāre

- (۱) اسبم را بکوه، لحافم را به دریا دارم  
(۲) گاوگم کرده کوزه را مایه ماست می زنم  
(۳) بچه کوچکم را کبوتر می پرانم  
(۴) ای زیرکی که منم، پناه بر خدا

## ۳۴۳

- (۱) گنم نکاشت، هپا دارم ش دیم  
(۲) گو گم هاگرد، ش گوگ مار دیم  
(۳) لینگ بوری، ش گت راه پیم  
(۴) تور<sup>(۱)</sup> نای، در ونگ دیم ایم

- ۱) ganem nakâst hepâ dârme še deyme  
۲) go gem hâkerd še guge mâr deyme  
۳) linge bavri še gate rāhe peyme  
۴) tore na?i dare vang deyme ?eyme

- (۱) گندم نکاشته، دیم خود را می‌پایم  
(۲) گاوگم کرد گوساله را به مادرش (برای دوشیدن) می‌دهم  
(۳) پای بریده، بزرگ راهم را می‌پیمایم (می‌پایم)  
(۴) تو را ندیده بانگ می‌زنم، دارم می‌آیم

## ۳۴۴

- (۱) کاروون کو برد، راه تیلون بوئی  
(۲) م دلوری<sup>(۲)</sup> دیم، نمویون<sup>(۳)</sup> بوئی  
(۳) بوردم هارشم چش ج نیهون بوئی  
(۴) اتی هااون بورد کاروون بوئی

- ۱) kārūn ku burde rāh tilun baveyo  
۲) me delvare dīm nemuyun baveyo  
۳) burdem hāršem češ je nihun baveyo  
۴) ?eti hā ?un burd kâre vun baveyo

- (۱) کاروان که رفت راه گل آلود گشت  
(۲) چهیره دلبرم نمایان شد  
(۳) خواستم نگاه کنم از چشمم نهان ماند  
(۴) همچون آن کاروان رفته (نهان) شد

۱- تور = صورت دیگر تیره (tere) = تور، م  
۲- دلوری شکل دیگری دلبری

## ۳۴۵

- (۱) اشون ندوم چپی وونگ شأل  
(۲) گنی دنی اتی کو شال چأل  
(۳) ویشه بیمار موون ورنأل  
(۴) اتی ویشه م دل وینی پی مأل

- ۱) ?âsun nadume čie vunge šālo  
۲) geni deni eti ku šal čālo  
۳) više bimāre munno vere nālo  
۴) ?eti više me del vinni pey mālo

- (۱) اشون ندوم چپرا (این همه) بانگ شغال می‌آید  
(۲) گویی دنیا چونان محل شغال است  
(۳) بیشه چون بیمار است با ناله‌هایش  
(۴) همچو بیشه دلم را می‌بینی که پایمال است

## ۳۴۶

- (۱) تارک نشین، ش فکر سر هادام  
(۲) میچکا وی ور، پر هادام  
(۳) اسا کو دل بخیر و شر هادام  
(۴) نی این، من ور سفر هادام

- ۱) tārak nešin še fekre sar hādāmo  
۲) mičkā veyo vere par hādāmo  
۳) ?esā ku del bexeyro šar hādāmo  
۴) ni ?eyne men vere safar hādāmo

- (۱) بر بلندی (تاریک) نشسته‌ام و فکرم را رها کردم  
(۲) گنجشک بود و من پروازش دادم (رها کردم)  
(۳) حال که دل را به خیر و شر داده‌ام  
(۴) نمی‌آید (زیرا) من او را سفر دادم (فرستادم)



## ۳۴۷

- (۱) کلاج این، تن توتو ورنُ  
 (۲) وارید<sup>(۱)</sup>، تی چل و چو ورنُ  
 (۳) پری این، تی چش سو ورنُ  
 (۴) دنی، نامرد تی گفتم وگو ورنُ
- ۱) kaġaj ?eyne tene tutue varno  
 ۲) vārid ti ĉelo ĉue varno  
 ۳) pari ?eyne ti ĉeše sue varno  
 ۴) deni, nāmard ti goftogve varno

- (۱) کلاج می آید جوجه<sup>(۲)</sup> تو را می برد  
 (۲) باران مهر همه چیز (خانه و سرای) تو را  
 (۳) پری می آید نور چشم تو را می برد  
 (۴) می دانی؟ نامرد گفت و گوی (شعر) تو را

## ۳۴۸

- (۱) سر جور شوْمُ، گُم کو شیر<sup>(۳)</sup> غم  
 (۲) سر جر ایْمُ، گوم کو زیر غم  
 (۳) پیر بمرد، گتم پیر غم  
 (۴) توم نوون امی، انی شیر غم
- ۱) sar jur ŝumo geme kuve ŝere ġam  
 ۲) sar jer ?eymo gome kuve zire ġam  
 ۳) pier bamerdo geteme pere ġam  
 ۴) tum navune ?ami ?anni ŝere ġam

- (۱) سریالا می روم می گویم: کو مقدار غم من  
 (۲) سرپایین می آیم می گویم: کو زیر غم  
 (۳) پیر بمرد می گفتم غم پیر  
 (۴) این اندازه از غم من (هیچگاه) تمام نمی شود

۱- این واژه رو به فراموشی است. م

۲- در مازندرانی به جوجه و شکوفه تی تی و تونو می گویند.

۳- شیر = مقدار - اندازه، این واژه به همراه دیر و نزدیک مانند دیرشر و نزدیک شر می آید. اما به تنهایی بندرت استفاده می شود. م

## ۳۴۹

- (۱) مَن ونی، دریوی دم گیرُن  
 (۲) دس دس منی، همه عالم گیرُن  
 (۳) می لینگ، آسمون ور نم گیرُن  
 (۴) می نوم شیطون همه .... گیرُن
- ۱) mene veni doryuyve dame girno  
 ۲) das das meni hame ?ālame girno  
 ۳) mi ling ?āsmune vare name girno  
 ۴) mi num ŝeytun hameye .... girno
- (۱) دماغم دم دریا را می گیرد (نگه می دارد)  
 (۲) دستانم همه عالم را  
 (۳) پایم نم کنار آسمان را می گیرد  
 (۴) نام من شیطان همه .... می گیرد

## ۳۵۰

- (۱) ها این مُم، کوهستون شاعر من هَس  
 (۲) بخورد آفتاب، چش منی مِس مَس  
 (۳) زمی باتا دس، باتا آفتاب دَس  
 (۴) من هر کس یارو، م یار نه هیچکس
- ۱) hā ?in memmo, kuhestune ŝā?er mene hasso  
 ۲) baxord ?āftāb ĉeš meni masse masso  
 ۳) zami be ?attā das be ?attā ?āftāb dasso  
 ۴) men har kase yāro me yār na hiĉkaso
- (۱) این منم که شاعری کوهستان آن من است  
 (۲) چشمم آفتاب خورد و مست مست است  
 (۳) در یک دست زمین و در دیگری آفتاب

- (۴) من یار هرکس و یار من کسی نیست

## ۳۵۱

- (۱) تلا خونُ کی بورڈ کی بيمواً (۲) چمر کن دهيشتِ او افتواً  
 (۳) ها اين كو خونُ، كيله بن اواً (۴) من بوئين، چي شوأ چني سوأ
- ۱) talā xunno ki burdo, ki bimu?o  
 ۲) ĉemor kene dahište ?u ?aftu?o  
 ۳) hā ?in ku xunne kile bene ?u?o  
 ۴) mene bu?in ĉi šu?o ĉanni su?o

(۱) خروس می خواند: کی رفت و کی آمد

(۲) صدای افتوی از آب پرشده کیست

(۳) هان این که می خواند آب زیر جوی است

(۴) به من بگوید چه شبی است، چقدر روشن است!

## ۳۵۲

- (۱) نامرد بيمو، من شتاب<sup>(۱)</sup> هاداء (۲) کباب هاداء، شراب هاداء  
 (۳) مست هاوه، پی نمه (ر) آب هاداء (۴) خوی وسر، نه لانه خواب هاداء
- ۱) nāmard bimu mene šetāb hādā?o  
 ۲) kabāb hādā?eo šarāb hādā?o  
 ۳) mast hāve pey neme(re) ?āb hādā?o  
 ۴) xoye veser na lā na xāb hādā?o

(۱) نامرد آمد و مرا شتاب داد

(۲) کباب و شراب داد

(۳) مست شد و نشیمن (گاه) را به آب داد

(۴) برای خوابیدن نه لحاف و نه (جای) خواب داد

۱- شتاب = کلمه شتاب به معنی گرسنگی را به ذهن می آورد. م.

## ۳۵۳

- (۱) چوکو م دس ودس تیزنه چوآ (۲) او کوم ور، وون کلای اوأ  
 (۳) من نی هس<sup>(۱)</sup>، نوم سخن دروآ (۴) هارش هنرکم، کو من گُفت وگوأ
- ۱) ĉu ku me das ve dasse, tiz na ĉu?o  
 ۲) ?u ku me var vone kalāye ?u?o  
 ۳) mene neheš no me soxan deru?o  
 ۴) hāreš henar kemmo ku mene goftegu?o

(۱) چوبی که در دست من و اوست چوب تیزی نیست

(۲) آب در کنار من از کوزه ای اوست

(۳) نگاهم نکن، نگو سخنم دروغ است

(۴) بسنگر هنر می کنم گفت وگویی من کوا

## ۳۵۴

- (۱) نیما تی خورد کوو، تی بافتن کو (۲) انی کو چرخ گیرنی، یافتن کو  
 (۳) دل هماسی ای، من بو تن کو (۴) اون کو دونی، ها فرصت بوتن کو
- ۱) nimā te xord kuve ti bāfetan ku  
 ۲) ?anni ku ĉarx girni yāftan ku  
 ۳) dele hamāsi?e mene bo tan ku  
 ۴) ?une ku dunni hā forsate botan ku

(۱) نیما خورد و خوابیدن تو کو؟

(۲) این همه گشتن، یافتن کو

(۳) دل را گرفته ای (چسبیده ای) به من بگو تن کو

(۴) آن را که می دانی، فرصت گفتن کو

۱- نی هس صورت دیگر نیش = نگاه نکن است. م.

## ۳۵۵

- (۱) سوات<sup>(۱)</sup> بورڈ رستم ور بایتہ  
(۲) چه اسپروز<sup>(۲)</sup>، م نوم در بایتہ  
(۳) اجل بیمو، تن گذر بایتہ  
(۴) تر جان و من ثمر بایتہ

- ۱) soāt burdo rostam vere baito  
۲) êe ?espiruz me nume dar baito  
۳) ?ajal bimū tene gozar baito  
۴) tere jāno mene samar baito

(۱) سوات رفت رستم او را گرفت (دستگیر کرد)

(۲) چرا نمی گویم روز سفید را در بست (گل گرفت)

(۳) اجل آمد و تو را گذر گرفت

(۴) ترا جان و مرا ثمر گرفت

## ۳۵۶

- (۱) هیچ بووکه، دور از دیار وؤ  
(۲) هیچکس نوو، اسیر روزگار وؤ  
(۳) اسیرم من، وینی می دوش بار وؤ  
(۴) من دورم، وینی می بهره خار وؤ

- ۱) hiç buevu ke dur ?az diār vu  
۲) hiç kase no ve ?asire ruzegār vu  
۳) ?asirme men, vinni me duš bār vu  
۴) men durme vinni me bahre xār vu

(۱) هیچ شده باشد که دور از دیار باشد

(۲) هیچکس را نگو که اسیر روزگار است

(۳) اسیر منم، می بینی بر دوشم بار را

(۴) من دورم، می بینی بهره من خار است

۱- سوات یا فرشات نورانی - یکی از فرماندهان بومی مازندران است که رستم به جيله او را دستگیر کرد. نیما  
۲- اسپزی روز آیا نام قلعه‌ای در مازندران است؟ م.

## ۳۵۷

- (۱) امیر گنه، گوهر م یار هسه  
(۲) نیما گن، نامرد تی خار هسه  
(۳) نامرد ویم، می روز شوی تار هسه  
(۴) ... خوش این نامرد ادبار هسه

- ۱) ?amir gene gohar me yār hasse  
۲) nimā gene nāmard ti xār hasse  
۳) nāmard vimme mi ruz šuye tār hasse  
۴) ... xoš ?eyne, nāmarde ?adbār hasse

(۱) امیر<sup>(۱)</sup> می گوید: گوهر یار من است

(۲) نیما می گوید: نامرد خار توست

(۳) نامرد را می بینم روزم شب تار است

(۴) ... نامرد را خوش می آید بدبختی است

## ۳۵۸

- (۱) تشار بو، شهر بابل بسوته  
(۲) آدم بسوته، باغ گل بسوته  
(۳) هر کس گته، همه ی آمل بسوته  
(۴) نامرد گته، می اته جل بسوته

- ۱) tašbār bave šahre babel basute  
۲) ?ādam basute bāye gel basute  
۳) har kas gete hamey ?āmel basute  
۴) namard gete mi ?atte jel basute

(۱) آتشباران شد، شهر بابل سوخت

(۲) آدم سوخت، باغ گل سوخت

(۳) هر کس می گفت همه آمل سوخت

(۴) نامرد می گفت تنها پارچه کهنه ام سوخت

۱- امیر شاعر معروف مازندرانی و گوهر معشوقه اوست. م.

## ۳۵۹

- (۱) نامرد، تلار کرکی دله بخوره  
 (۲) وی کرک و تلار، اله<sup>(۱)</sup> بخوره  
 (۳) وی گو بمیره وره اله بخوره  
 (۴) جانور بیه ونه گله بخوره
- ۱) nāpard, talāre kerki dela baxore  
 ۲) ve kerko talāre ?ale baxore  
 ۳) ve go bamire vere ?ale baxore  
 ۴) jānvar bie vene galle baxore

- (۱) نامرد خروس را در لانه می‌خورد  
 (۲) (الهی) مرغ و خروسش را عقاب بخورد  
 (۳) گاوش بمیرد و عقابش (لاشخور) بخورد  
 (۴) گرگ بیاید و گله‌اش را بدرد

## ۳۶۰

- (۱) دار بن که بزویی، یکور نیشده  
 (۲) اله که وسی ور، کر سر نیشده  
 (۳) ابر نوار، دشت برابر نیشده  
 (۴) فقیر آدم، جهنم در نیشده
- ۱) dāre ben ke bazu?i yekvar nişde  
 ۲) ?aleh ke ve sivar kere sar nişde  
 ۳) ?abre navār, dašte barābar nişde  
 ۴) fayir ?ādam jehaneme dar nişde

- (۱) چون زیر درخت را زدی (قطع کردی) یکور می‌نشیند  
 (۲) عقاب بر بلندی کوه روی صخره می‌نشیند  
 (۳) ابر بی باران، برابر دشت می‌نشیند  
 (۴) (و) آدم فقیر بر در جهنم

۱- اله واژه مازندرانی که هنوز بر اله موت طالقان، جایگاه حسن صباح مانده است. م.

## ۳۶۱

- (۱) بل بافسم، می دل انی غم دارن  
 (۲) دریوی ور، شیطون در شر کارنه  
 (۳) روجا نیمو، وادکت و شو وارنه  
 (۴) خبر می یار هیچکس نیارن
- ۱) bel bāfesem me del ?anni γam dārno  
 ۲) doryuye var šeytun dare šar kārno  
 ۳) rujā nimu vādaketo šu vārno  
 ۴) xabar mi yāre hiçkas niārno

- (۱) بگذار بخوانم، دلم خیلی غم دارد  
 (۲) کنار دریا شیطان دارد شرم می‌کارد  
 (۳) روجا نیامد و باد وزیدن گرفت و شب می‌بارد  
 (۴) خبر یارم را هیچکس نمی‌آورد

## ۳۶۲

- (۱) گشته باغ، ور زهرا دارن  
 (۲) لتکا<sup>(۱)</sup> دارن ش باغ کارن  
 (۳) هرکس سور و لتکا ور، نیارن  
 (۴) هیچکس نشو وی ور، چش اشک دارن
- ۱) gate bāy vere zahrā dārno  
 ۲) letka re dārno še bāye kārno  
 ۳) har kas bure ve letkā var nelārno  
 ۴) hiçkas nšue ve var, çes ?aşk varno

- (۱) باغ بزرگ که از آن زهراست  
 (۲) یک کورت از آن را دارد می‌کارد  
 (۳) هرکس را به باغچه‌اش نمی‌پذیرد  
 (۴) هیچکس هم نرود چشم او اشک می‌بارد

۱- لتکا = لته + کا = باغ - قسمتی از زمین مزروعی - این واژه باستانی است. م.

## ۳۶۳

- (۱) شاعر نیه اوندا، که خود وینه  
(۲) درست گپ ور گگردینه  
(۳) غم دنسی، بوئه سر دینه  
(۴) دنی مال ور سر دینه

- ۱) šā?er nie ?undā ke xode vinne  
۲) deroste gape vere gerdeyne  
۳) γame donie bune sar deyne  
۴) donie mālever sar deyne

(۱) شاعر نیست آنکه خود را می بیند

(۲) از حرف درست سر برمی گرداند<sup>(۱)</sup>

(۳) برای غم دنیا بهانه آغاز می کند

(۴) برای مال دنیا سر می دهد

## ۳۶۴

- (۱) بگذشت شو، نیما برسی نیمه  
(۲) تش هادائی هر چه تیر و هیمه  
(۳) تر و س تی کله سی تی کیمه  
(۴) بلار بخون تن یار حلیمه

- ۱) begzešte šu nimā baresi nime  
۲) taš hādā?i har ê tiro hime  
۳) tere vasse (vesse) te kalesi, te kime  
۴) belār baxunne tene yār halime

(۱) نیما! شب گذشت و به نیمه رسید

(۲) هر چه تیر و هیزم را آتش زد

(۳) تو را کنار اجاق و کومه ات بس (بایسته) است

(۴) و یارت حلیمه برایت آواز بلار بخواند

(۴/۱) بگذار یارت حلیمه برایت آواز بخواند

۱- شاید به معنی گردینه باشد یعنی از ناراحتی حرف حق آتش می گیردم

## ۳۶۵

- (۱) چرخ هایتم من، انی دشت و کوه  
(۲) نیشتم من نیاری، یک وجوه  
(۳) دکتم دمال سیو دیم شو  
(۴) ندوم من شو منزل کجو

- ۱) çarx hayteme men ?anni dâsto kuho  
۲) nešteme men nayāri yak veju ho  
۳) daketme demāle seyu dim šuho  
۴) nadumme mene šu manzel kejuho

(۱) آنقدر که دشت و کوه را گشتم

(۲) وجبی را دور از چشم باقی نگذاشتم

(۳) دنبال شب سیاه چهره افتادم

(۴) (حال) نمی دانم شب منزل من کجاست

## ۳۶۶

- (۱) میچکا، میچکا، چتی پر بایتی  
(۲) دار دار سر، ناله سر بایتی  
(۳) قاف کوه بوردی گذر بایتی  
(۴) توش کلی<sup>(۱)</sup> ر دیر خبر نایتی

- ۱) miçkā, miçkā, çeti par baiti  
۲) dār dāre sar nāle sar baiti  
۳) γāfe kuh burdio gozar baiti  
۴) to še keli re diar xabar naiti

(۱) گنجشک! گنجشک! چگونه پرواز کردی

(۲) بر درختان ناله آغاز کردی

(۳) به کوه قاف رفتی و گذر کردی

(۴) دیگر از لانه ات خبر نگرفتی

۱- کلی - مخفف کلید و کلی = خانه. روستاهای کلی اک یا کلیک در مازندران به همین معنی است همچنین کلی به لانه مرغان و پرندگان نیز می گویند این واژه باستانی است. م

## ۳۶۷

- (۱) مخمل پوش کیجا، چتی اطوار دارنی (۲) من تر خوایم، خلق چه کار دارنی  
 (۳) می دس گله سر کنی و یار دارنی (۴) من از خوت<sup>(۱)</sup>، ناکوم ددار دارنی
- ۱) maxmal puš kijā ĉeti ?atvār dārni  
 ۲) men ter xāymo xalye ĉe kār dārni  
 ۳) mi das gale sar kennio yār dārni  
 ۴) mene ?az xut nākum dedār dārni

(۱) دختر مخمل پوش چسان اطوار داری

(۲) من تو را می خواهم، با خلق ات چه کار است

(۳) از دستم گله آغاز می کنی و یار گزیده ای

(۴) همیشه مرا از خودت ناکام می داری

## ۳۶۸

- (۱) تیفون بورڈ، من راه نوه نهونی (۲) نشونی بوته، چه اسائی نشونی  
 (۳) هادام ش بال، وره نشونی (۴) ونگ هاداء وبال هارشین خونی
- ۱) tifun burdo mene rāh nave nehuni  
 ۲) nešuni bute, ĉe ?esā?i našuni  
 ۳) hādāme še bāle vere nešuni  
 ۴) vang hāda?e ve bāle hāršīn xuni

(۱) توفان رفت و راهم پنهان نماند

(۲) نشانی را گفت، چرا ایستاده ای، نمی روی؟

(۳) بال خود را به او نشان دادم

(۴) بانگ زد که بالش را بنگرید خونی است

## ۳۶۹

- (۱) نامرد این، شیطون وی ندونی (۲) تو وی ور، اتی و چون مونی  
 (۳) گن برو، تو و دمال شونی (۴) سواد سر، ش خط مرگ خونی
- ۱) nāmard ?eyne šeytune ve nadunni  
 ۲) tu ve var ?eti vācune munni  
 ۳) gene beru tu ve domāl šuni  
 ۴) savāde sar še xatte marge xunni

(۱) نامرد می آید، شیطان است، نمی دانی

(۲) به نزدش بچه ها را مانندی

(۳) می گوید بیایا، به دنبالش می روی

(۴) به سواد (آبادی رسیده) خط مرگ خود را می خوانی

## ۳۷۰

- (۱) نیماگن، نماشوم ویشه کوتار بهی (۲) کجاج دله، خی قرار بهی  
 (۳) دار دار ور، آتاگذار بهی (۴) دنی من وسر، خیال یار بهی
- ۱) nimā gene nemāšum više ku tār bahiyo  
 ۲) kāje dela xie γarār bahiyo  
 ۳) dār dāre var ?attā gozār bahiyo  
 ۴) doni mene veser xeyāle yār bahiyo

(۱) نیما می گوید: شباهنگام که بیشه تاریک شد

(۲) درون جنگل قرارگاه خوک گشت

(۳) کنار درختان گذری (پیدا) می شود

(۴) دنیا برای من خیال یار می گردد

## ۳۷۱

- (۱) لادبن و من، دو تا برار ویمی (۲) دنی کار انتظار، ویمی  
 (۳) ها این دار سر، مرغ و هار ویمی (۴) بی می جان، کو در چه کار ویمی
- ۱) lād bon o men dotā berār veymi  
 ۲) doni kāre ?entezār veymi  
 ۳) hā ?in dār sar morʔe vahār veymi  
 ۴) ba?i mi jān ku dar ĉe kār veymi

(۱) لادبن<sup>(۱)</sup> و من دو برادر بودیم

(۲) در انتظار کار دنیا

(۳) روی این درخت (دنیا) مرغ بهار بودیم

(۴) جان من دیدی در چه کاری بودیم!؟

## ۳۷۲

- (۱) تلا خون: م غم پایون کووی (۲) سامون بوتی، من سامون کووی  
 (۳) و هار وُن، م آشیون کووی (۴) جهون تنی، م خوندون کووی
- ۱) talā xunne me ɣame pāyun kuveye  
 ۲) sāmun buti mene sāmun kuveye  
 ۳) vehār vune me ?āšiuṅ kuveye  
 ۴) jahun teni me xunedun kuveye

(۱) خروس می خواند: پایان غم من کجاست

(۲) (از) سامان گفتی، سامان من کجاست

(۳) بهار می شود، آشیانم کجاست

(۴) جهان آن تو، خاندان من کجاست

۱- لادبن برادر نیما بود که وارد دسته‌های سیاسی شد. مدتی در رشت فعال بود بعد به شوروی رفت و پس از مدتی که در شوروی مانده بود، هرگز برنگشت گویا سرگذشتش شامل تصفیه‌های خرتین استالینی شد.

## ۳۷۳

- (۱) تلا خون: چی آر ویشار نوونی (۲) چل نشنی، سرابخوم<sup>(۱)</sup> نخونی  
 (۳) بافت مردم، چنی تو خسن شون (۴) دیزک چال، پیر شال تو مونی
- ۱) talā xunne ĉi ?ar višār navuni  
 ۲) ĉale nešni sarāb xume naxuni  
 ۳) bafet mardem ĉanni to xosne šune  
 ۴) dizak ĉale pire šale to muni

(۱) خروس می خواند: برای چه بیدار نمی شوی

(۲) چرخ نخریسی را نمی نگری، سرانجام را نمی خوانی

(۳) مردم در خواب! چقدر خوابیده می روی

(۴) شغال پسر دیزک چال را مانندی

## ۳۷۴

- (۱) می جد، کیومرث سالخورد (۲) یالیی نردبون سر، بمرد  
 (۳) نیما م، کی من پی بورد (۴) هر کس بایت می دمال پی ارد
- ۱) mi jad kiumarse sālخordo  
 ۲) yaliye nardebune sar bamerdo  
 ۳) nimāmo ki mene pey baverdo  
 ۴) har kas bayte mi domāle pey ?ordo

(۱) نیای من کیومرث سالخورده است

(۲) او روی سنگ پله‌های یالرود<sup>(۲)</sup> مرده است

(۳) نیما هستم چه کسی مرا پی برد (شناخت)

(۴) هر کس دنبالم را گرفت در راه ماند

۱- سرابخوم = واژه‌ای که بسیار نادر و غریب است. م

۲- یالرود روستایی در البرز مرکزی نزدیک بخش بلده نور - و شاید منظور نیما شاه کیومرث بیستون باشد که بنای آقا شاه‌بالو در سنه ۸۴۰ در آلودشت به دستور او ساخته شده است. م

## ۳۷۵

- (۱) دریوی شیطون، شی شاخ نهون هاگرد (۲) شو بورده، ش جمه ر خون هاگرد  
 (۳) فانوس شنی ر، واژگون هاگرد (۴) شاعر ش خود، با زبون هاگرد
- ۱) doryuye šeytun še šaxe neh un hākerde  
 ۲) šu burdo še jome re xun hākerde  
 ۳) fanus šeni re vāzegun hākerde  
 ۴) ša?er še xode bā zebun hākerde

(۱) شیطان دریا، شاخش را نهان کرد

(۲) شب رفت و پیراهنش را خونین کرد

(۳) (و) فانوسش را واژگون

(۴) شاعر (هرچه کرد) با زبان (شعر) کرد

## ۳۷۶

- (۱) شالک بیمو، امی تلار بورده (۲) تیرما بیمو، دشت صفار بورده  
 (۳) اجل بیمو، مرد بزرگوار بورده (۴) بلا بیمو، حشمت سالار بورده
- ۱) šālak bimu ?ami talāre baverdo  
 ۲) tirmā bimu dašte safā re baverdo  
 ۳) ?ajal bimu marde bazorg vāre baverdo  
 ۴) balā bimu hešmat sālāre baverdo

(۱) شغالک آمد و خروس ما را برد

(۲) آذرماه آمد و صفای دشت را برد

(۳) اجل آمد و مرد بزرگوار را برد

(۴) بلا آمد و حشمت سالار را برد

## ۳۷۷

- (۱) دیرگاکن، دی زن بوم سرش دود<sup>(۱)</sup> (۲) آسمون دریوی پشت، کبود  
 (۳) سبزه اتی تار و گل وی بود (۴) گنی چی غم دارم غم، مسعود
- ۱) dirgāken di zanne bum sar še dude  
 ۲) ?āsemune doryuye pešt kabude  
 ۳) sabze ?eti fāro gel ve pude  
 ۴) geni ĉi γam dārme γame mas?ude.

(۱) دودکش، بام بالای سرش را دود می زند

(۲) آسمان پشت دریا کبود است

(۳) سبزه چنان تار و گل پودش

(۴) می گویی غم چه دارم، غم مسعود را

## ۳۷۸

- (۱) دستون<sup>(۲)</sup> بشنو، م شی بمرد ماژ (۲) م پی کفا بدی، مردی م یاز  
 (۳) کش بزواو نم چه ویر داژ (۴) و بورده پی، چو بزوم براژ
- ۱) dastun bešnu me šie bamerd māro  
 ۲) me peykafā badie mardi me yāro  
 ۳) kaše bazu?o nam ĉe viar dāro  
 ۴) ve burde pey ĉu bazu me berāro

(۱) داستان شوهر مادر مرده ام را بشنو

(۲) مرد یارم را پشت سرم دید

(۳) با چه تزویری در آغوشم کشید

(۴) بعد از رفتن او برادرم مرا با چوب زد

۱- دود فارسی واژه دی = dī = دود است. م ۲- دستون = صورت دیگر تلفظ داستون = داستان. م



## ۳۷۹

- (۱) آشکار گم خنده کم کوهان سر (۲) دلک منی جنگل جان زن پر  
 (۳) وینی نیه سیو دیم غم می ور (۴) ای ویم غم پیش و مم مال سر  
 ۱) ?āškār gemo xande kemme kuhān sar  
 ۲) dolak meni jangal jāne zanne par  
 ۳) vinni nie seyu dime γam mi var  
 ۴) ?aye vimme γam pešo meme demāl sar
- (۱) آشکار می گویم بر سر کوه ها می خندم  
 (۲) دلکم برای جنگل جان پر می زند  
 (۳) شاید غم سیاه چهره به کنارم نیاید  
 (۴) باز غم را جلو می بینم و خود را در پس او

## ۳۸۰

- (۱) آفتاب ور بدیم مرغ بی پر (۲) بوتم چی خوانی، بوته کجور<sup>(۱)</sup>  
 (۳) ور هادام ش، نخواست جا پر (۴) پی ای هاگرد و ونگ هادا آه دلبر  
 ۱) ?āftābe var badime morγe bi par  
 ۲) buteme ĉi xāni bute keje var  
 ۳) var hādāme še naxāste jā par  
 ۴) pey?i hākerdo vang hādā ?āh delbar
- (۱) در کنار آفتاب مرغی بی پر دیدم  
 (۲) گفتم چه می خواهی، گفت کجور را  
 (۳) کنار کشیدم، از جایش نخواست  
 (۴) کنار رفت و بانگ زد آه دلبر (م)

۱- کجور را در قدیم Kejevar و نور را Novar می گفتند var به معنی دریا و چشمه بزرگ است. همچنین غاری که جمشید در سه طبقه ساخت و رجم کرد نامیده می شود. گویا در زمان صفویه "Novar" به نور تغییر یافته است. Novar یعنی حلگه ناو مانند کنار دریا.

## ۳۸۱

- (۱) ناشوم کو، کوه غبار بایث (۲) آفتاب درش، گوگ مار بایث  
 (۳) م یارش اسب پشت، بار بایث (۴) دل ناشتم خورد، یار بایث  
 ۱) nāšum ku kuhe γobār baito  
 ۲) ?āftāb daresso guge mār baito  
 ۳) me yār še ?asbe pešte bār baito  
 ۴) del nāšteme burdo yār baito
- (۱) غروبگاهان که کوه را غبار گرفت  
 (۲) آفتاب برگشت و گوساله به مادرش رسید<sup>(۱)</sup>  
 (۳) یارم بر پشت اسبش بار نهاد  
 (۴) دل نداشتم، رفت و برای خود یار گزید

## ۳۸۲

- (۱) وافت ویم بدیم، شون دشت (۲) م یار کیمه پیش، شماله وشت  
 (۳) اوندم کو من جوون داشت دیم (۴) ونگ هادائی بوسنی، ای م کشت  
 ۱) vāfet veymo badime šun dašto  
 ۲) me yāre kime peš šamāle vašto  
 ۳) ?undam ku men javun dāšteme dime  
 ۴) vang hādā?i buseni?i me kašto
- (۱) خوابیده بودم - شاهان دشت را (در خواب) دیدم  
 (۲) کنار کومه یارم شماله (مشعل چوبی) روشن بود  
 (۳) آنگاه که من چهره ای جوان داشتم  
 (۴) بانگ زدی و کمر بندم را پاره کردی!<sup>(۲)</sup>

۱- هر چند دارای معنی کنایی است، اما معمولاً گوساله ها را در روز جدای مادرشان نگه می داشتند تا غروب پس از دوشیدن گاو، گوساله را آزاد می گذاشتند تا از بقیه شیر مادرش بنوشد.  
 ۲- در قدیم ریسمانی کوتاه را (حدود ۲ متر) که از موی دم گاو یا پشم بز می یافتند، جویانان بر کمر می بستند و با همان ریسمان هم پشته هیزم را می بستند و هم گاو می دوشیدند که به کشت معروف بود. در ایران باستان هم شعاری از گفتار

## ۳۸۳

- (۱) م سو دکوشت، آدم سو دکوشت (۲) م کول پر، روزگار بروشت  
(۳) م گور ائا ورگ، بيمو بکوشت (۴) م پر بورد، من م غم بهوشت

- ۱) me su dakušt ?ādame su dakušto  
۲) me kulo pare ruzegār barušto  
۳) me gure ?attā verg bimu bakušto  
۴) me per burde mene me γam bahušto

(۱) چراغم خاموش، چراغ آدم خاموش شد

(۲) کول و پررم را روزگار کوبید<sup>(۱)</sup>

(۳) یکی گرگ آمد و گاو را کشت

(۴) پدرم رفت و غم من مرا جهانند

## ۳۸۴

- (۱) تلا خون، م هسکا بخوشت (۲) ت خو من، بری هادا بکوشت  
(۳) کی، وی کرکی سر بروشت (۴) ش خود، نهوشت کرکون بهوشت

- ۱) talā xunne me hassekā baxušto  
۲) te xo mene bere hādā bakušto  
۳) kie ve kerkie sare barušto  
۴) še xod nahušto kerkune bahušto

(۱) خروس می خواند: استخوانم خوشید

(۲) خوی تو مرا آزد و کشت

(۳) چه کسی بود که بر لانه مرغان کوبید

(۴) خود نجیبید و مرغان رمیدند

نیک، کردار نیک، پندار نیک بر کمر می بستند و آنها را بسته کشتی یا کشتی می گفتند این کشت باید از آنجا باشد. همچنین واژه کشتی (ورزش) از همین وجه است. م  
۱- اگر کول و پر به معنی گل پر باشد ترجمه چنین است: گل پررم را روزگار ریخت.

## ۳۸۵

- (۱) نوئین<sup>(۱)</sup> نوئین، نیما ر خو بایت  
(۲) م بـمونس دل تو بـایت  
(۳) شوی راه سر ائا شو، بایت  
(۴) زهل بـیمو ماه نو بـایت

- ۱) nu?in, nu?in, nimāre xo baito  
۲) me bamunesse dele to baito  
۳) šuye rāh sare ?attā šo baito  
۴) zehel bimu?o māhe no baito

(۱) نگویید نگویید، نیما را خواب ریود

(۲) دل مانند ام را تب گرفت

(۳) سر راه شب را شبی دیگر گرفت

(۴) زهل آمد و ماه نو را گرفت (پوشاند)

## ۳۸۶

- (۱) گته که، ش زلف تو هادا  
(۲) دیم داردنی و مونک شو هادا  
(۳) بوت بین و راهرو هادا  
(۴) دل تش و می چش او هادا

- ۱) gete ke še zelfe tu hādā?o  
۲) dim dārdeni o munak šu hādā?o  
۳) bote bien o rāhru hādā?o  
۴) dele tašo mi češe ?u hādā?o

(۱) گفت کیست که زلفش را تاب داد

(۲) چهره برگرداند و ماه را به شب سپرد

(۳) گفت بیایید و راه را نشان داد

(۴) دلم را آتش و چشمم را به آب سپرد

۱- نوئین = صورت دیگر نوئین - نگویید. م

## ۳۸۷

- (۱) تشگر امی ماروک رباب  
(۲) در تش کُنْ می دل و نه کباب  
(۳) ویشارم من، گریزن وی شتاب  
(۴) خوکم من بمن، ور عتاب
- ۱) tašgar ?ami mārūk rebābe  
۲) dar taš kenno mi del vene kabābe  
۳) vi šārme men, grizne vi šetābe  
۴) xo kemme men bemen vere ?etābe

(۱) اجاق افروز ما، مادرم رباب است

(۲) دارد آتش روشن می‌کند دلم برایش کباب است

(۳) بیدارم من، او می‌گریزد، شتابش را (بنگرید)

(۴) می‌خوابم او را به من عتاب است

## ۳۸۸

- (۱) اودنگ<sup>(۱)</sup> شونی، ملا وینی سه تاء  
(۲) دوسته سر، وُشن دهن بوشاء  
(۳) این که کفن، اونداء سر هواء  
(۴) این نشون، عبادت خدای
- ۱) ?udang šuni melā vinni setā?o  
۲) daveste sar vošone dehen bušā?o  
۳) ?in ke kafne ?undā?e sar havā?o  
۴) ?in nišune ?ebādāte xodā?o

(۱) به آبدنگ (آسیاب آبی) که می‌روی سه ملا می‌بینی

(۲) سرشان بسته و دهانشان باز است

(۳) این که می‌افتد سر آن دیگری به هواست

(۴) این نشانه عبادت خداست

۱- آبدنگ یا آسیاب آبی، پره‌هایی از چوب را که حول محوری می‌توانست بگردد، در مسیر تیز آب قرار می‌دادند. نیروی این تیز آب توسط پره‌ها به چوب بزرگی (مانند تنه درخت) که سرش بسته بود منتقل می‌شد این چوب بوسیله نیروی آب بالا می‌رفت (برافراشته می‌شد) و دوباره بر شلتوک رها می‌شد و به این ترتیب از شلتوک برنج حاصل می‌شد سر این چوب را می‌بستند تا شلتوک را له نکند. م

## ۳۸۹

- (۱) کوچو<sup>(۱)</sup> منی خاخور<sup>(۲)</sup> منی نیکتاء<sup>(۳)</sup> (۲) برار منی لادبن، که وی یکتاء  
(۳) طبری منی، می گپ من گواء<sup>(۴)</sup> (۴) کجی کپ دیر بوتم، سواء؟
- ۱) kuču meni xāxor meni niktā?o  
۲) berār meni lādbon ke ve yaktā?o  
۳) tabri meni me gap mene gevā?o  
۴) kejeje gap diar botme savā?o

(۱) خواهر کوچکم نیکتای من است

(۲) برادرم لادبن، که یکتاست

(۳) (سروده‌های) طبری آن من است، حرفم گواه من است

(۴) کجای گرفته‌ام جدای ایمن است

## ۳۹۰

- (۱) امی دشت دیده‌بون، سوردار  
(۲) سوردار کو نیشه، دشت پشت دیار  
(۳) دریو تی چش، همش بوه خار  
(۴) ویشه شوی، دوسته خرده بار
- ۱) ?ami dašte didebun surdāre  
۲) surdār ku nišde dašte pešt diāre  
۳) doryu ti çeš hameš bave xāre  
۴) više šuye daveste xorde bāre

(۱) دیده‌بان دشت ما سوردار<sup>(۴)</sup> است

(۲) بر سوردار که نشسته‌ای تمام دشت (پایین) پیدا است

(۳) دریا (خزر) در کنار چشمت همیشه کوچک است

(۴) چون کوله کوچک همزم‌شکن

۱- کوچو = کجیک = کوچک  
۲- خاخور شکل دیگر خاخر = xaxer = خواهر  
۳- نیکتا - خواهر نیما. م  
۴- سوردار کوهی بلند در بالای لاریج جمستان است که هم‌اکنون میکروویو مازندران در آنجاست. م

## ۳۹۱

- (۱) حصل ور بدیم من، سیکار  
(۲) بشدم ش دوش دوش، سربار  
(۳) بوردم من همایم و نه پار  
(۴) پر بزو، خنه بزوم ش کار

- ۱) hasale var badime men sikāre  
۲) bešdeme še došduše sare bāre  
۳) burdeme men hamāsem vene pāre  
۴) par bazu xanne bazume še kāre

(۱) اردکی را کنار آبگیری دیدم

(۲) بار بالای کتفهایم را (برزمین) گذاشتم

(۳) رفتم که پایش را بگیرم

(۴) پرزد و من به کارم خندیدم

## ۳۹۲

- (۱) تلا خون، تلا خون: شو بورد  
(۲) ویشار واشین، ویشارون خو بورد  
(۳) کلا بشکس، ون تیلون او بورد  
(۴) تلا خون، گن پی رسین شو بورد

- ۱) talā xunno talā xunne šu burdo  
۲) višār vāšin višārune xu burdo  
۳) kalā beškes vene tilun ?u burdo  
۴) talā xunne gene persin šu burdo

(۱) خروس می خواند، خروس می خواند: شب گذشت

(۲) بیدار باشید، بیداران را خواب گریخت

(۳) کوزه شکست، آب گیل آلودش رفت

(۴) خروس می خواند، می گوید: برخیزید شب گذشت

## ۳۹۳

- (۱) نامرد راست گپ، تو دن که زور  
(۲) ادب کئی که بسوره تسی اور  
(۳) خدا کن که برین تور  
(۴) نامرد هارش که چنی بی شعور  
۱) nāmarde rāste gap to don ke zure  
۲) ?adab kenni ke bavere ti ?ure  
۳) xodā kenne ke baresene ture  
۴) nāmārd hāreš ke çanni biše?ure

(۱) بدان که حرف راست نامرد زور است

(۲) ادب کئی (می کئی) آبرویت را می برد

(۳) خدایش تب دهد

(۴) نامرد را بنگر، چقدر بی شعور است

## ۳۹۴

- (۱) کلار زمی و گپ<sup>(۱)</sup> کرد، خجیر<sup>(۲)</sup>  
(۲) سخن مهنی پی بورد، خجیر  
(۳) دنی گپ گول نخورد، خجیر  
(۴) کیجای دیم<sup>(۳)</sup> شرم دکرد خجیر

- ۱) kalār zamio gape kerd xejiro  
۲) soxane mahnī pey beverd xejiro  
۳) donie gape gul naxerd xejiro  
۴) kijāye dime šarm dakerd xejiro

(۱) کلارزمی<sup>(۴)</sup> و گپ چوپانانش زیباست

(۲) پی بردن به معنی سخن (ایشان) زیباست

(۳) گول حرف دنیا را نخوردن زیباست

(۴) چهره در شرم شده دختر زیباست

۱- گپ = گپ فارسی. م

۲- خجیر - هوجیر - خورچیر - خجیر - خورشیدروی = زیبا واژه‌ای باستانی. م

۳- دیم واژه‌ای که در فارسی امسروز از یزاد رفته است دیم به معنی صورت. فرخی سیستانی می‌فرماید: عنبرین خطی و بیجا ده لب و نرگس چشم - حی می و حجازی سخن و رومی دیم / نقل از کتاب امیرپازواری و شعرو موسیقی - تألیف م. م. روجا - چاپ ۱۳۷۱. م

۴- کلارزمی منطقه‌ای در حوالی یوش و مرتعی بوده است. م

## ۳۹۵

- (۱) مه بیمو، مونک بایت سال سر  
(۲) کچوک<sup>(۱)</sup> دوس م یار، بنمو پیکر  
(۳) بوردم هارشم، بورد واج<sup>(۲)</sup> م ور  
(۴) م گرد تلی، بوی پی مال کو پر

- ۱) meh bimu?o munak bayte sāle sar  
۲) kaçuk davas me yār banemu peykar  
۳) burdeme hārsem burde vāje me var  
۴) me gerde tali bave peymāl ku par

(۱) مه آمد و پیشانی ماه را گرفت

(۲) یار سر بند بسته‌ام، پیکر نمایاند

(۳) رفتم (خواستم) نگاه کنم چونان باد از برم گریخت

(۴) تیغ اطرافم پی مالم شد پر م کو

## ۳۹۶

- (۱) دشمن ت بوه، اسیر مظفر  
(۲) اجل بوته بورد، امیر مظفر  
(۳) پرگت میرسون، میر مظفر  
(۴) من گم پرهنوم<sup>(۳)</sup>، دلیر مظفر

- ۱) dešmane te bave ?asir mezafar  
۲) ?ajal bute burde ?amir mezafar  
۳) per gete mir sune mir mezafar  
۴) men geme per hešnume delir mezafar

(۱) دشمن تو اسیر شد، مظفر

(۲) اجل گفت رفت میر مظفر

(۳) پدرم می گفت میرسان است میر مظفر

(۴) من می گویم زیاد می شنوم (از) دلیر مظفر

۱- کچوک به فاشق جویی هم می‌گویند اما در اینجا به معنی سربند است. م

۲- واج = بادآسا - ترکیبی کین است که در بعضی قسمتهای مازندران معمول است. م

۳- هشتون شکل قدیمی تر اشنوسن. م

## ۳۹۷

- (۱) گیج کیجا، شرمنه وون م ور  
(۲) گم کجه شونی، گین کجه ور  
(۳) تزن شون، دور وون وی راه سر  
(۴) راه دله خون، امیر و گوهر

- ۱) gije kijā šarmane vune me var  
۲) geme keje šuni gene keje var  
۳) tazen šune dur vune ve rāhe sar  
۴) rāhe dela xunne ?amiro gohar

(۱) دختر دیوانه نردم شرمنده می‌شود

(۲) می گویم کجا می روی، می گوید کجور<sup>(۱)</sup>

(۳) تازان می گذرد، از راه دور می‌شود

(۴) میان راه (شعر) امیر و گوهر<sup>(۲)</sup> می‌خواند

## ۳۹۸

- (۱) گل گن من، خنیم مار بن سر<sup>(۳)</sup>  
(۲) من خواهون اتا توسر، تو بیشتر  
(۳) انی کومن، خوش هادام دلبر  
(۴) اساکو شوم تجم، شم پر

- ۱) gel gene men xanesme mār ben sar  
۲) mene xāhun ?atta tevsar, to vīstar  
۳) ?anni ku men xoš hādāme delbar  
۴) ?esā ku šume tajeme šamme par

(۱) گل می گوید من روی گلبن می‌خندیدم

(۲) خواهان من یکی تو، خواهان تو بیشتر

(۳) آنقدر که من دلبرم را بوسیدم

(۴) حال که می‌روم، می‌تازم و پر می‌ریزم

۱- کجور همسایه غربی نور. م

۲- امیر و گوهر: امیر شاعر معروف بومی سرای مازندرانی و گوهر معشوقه اوست. م

۳- ماربن سر - اسمی نادر است. م

## ۳۹۹

- (۱) کماوی گسن، جانور بایت  
 (۲) کاروون بورده ور، خطر بایت  
 (۳) دارون سر چه مرغ، پربایت  
 (۴) دار خشک هاوه ش ورگه ور<sup>(۱)</sup> بایت
- ۱) kavi gesanne janevar baite  
 ۲) karvun burdo vere xatar baite  
 ۳) darune sar ce mery par baite  
 ۴) dar xešk hāve še vargo var baite

(۱) گوسفند جوان را گرگ درید

(۲) کاروان رفت و او را خطر گرفت (خطر کرد)

(۳) روی درختان چرا مرغی برنخواست

(۴) درخت خشک شد و برگ و بار ریخت

## ۴۰۰

- (۱) بافت ویم، بدیم شون دشت  
 (۲) م یار کیمه پش، شماله وشت  
 (۳) جوون همتی ش اسب دم گشت  
 (۴) چش بوشام، هادام بهشت
- ۱) bafet veymo badime šun dašto  
 ۲) me yāre kime peš šamāle vašto  
 ۳) javun hamti šî ?asbe dom gasto (gašto)  
 ۴) çeše bušāme hādāme behašto

(۱) خوابیده بودم، شاهان دشت را در خواب دیدم

(۲) جلوی کومه یارم شماله می درخشید

(۳) جوان همچنان دنبال اسبش می گشت

(۴) چشم چون باز کردم بهشت را (از دست) دادم

۱- و در مخفف با شکسته وار صورت قدیمی بار که با برگ می آید ورگ و وار یا برگ و بار، م

## ۴۰۱

- (۱) وافت ویم، بدیم شانه دشت  
 (۲) م یار کیمه پش، شماله وشت  
 (۳) بشنوسم ش یار آواه دس طشت  
 (۴) اتا شیرار تلم درکوتی ورگشت
- ۱) vafet veymo badime šāne dašto  
 ۲) me yāre kime peš šamāle vašto  
 ۳) bešnoseme še yāre ?āvā dasse tašto  
 ۴) ?attā širār telem dar kuti vare gašto

(۱) خوابیده بودم (در خواب) شاهان دشت را دیدم

(۲) جلوی کومه یارم شماله (مشعل چوبی) روشن بود

(۳) آوای طشت<sup>(۱)</sup> زدن یارم را شنیدم

(۴) یکی گاو پا به زا تپه را دور می زد

## ۴۰۲

- (۱) شیما دره کجور ور، بهشت  
 (۲) یوشیج<sup>(۲)</sup> و خواجو<sup>(۳)</sup> وند راه دشت  
 (۳) می دل به یاد وی ددار مشت  
 (۴) می یار شی و شماله ورشت
- ۱) šimā dareye kejur var behašto  
 ۲) yušijō xāju vande rāhe dašto  
 ۳) mi del be yāde ve dedār mašto  
 ۴) mi yār šio ve šamāle varašto

(۱) شیما دره کجور بهشت است

(۲) راه گذر یوشیج و خواجه وند است

(۳) دلم به یادش همیشه پر (از غم) است

(۴) یارم می رفت و شماله (مشعل چوبی) او می درخشید

۱- در مازندران به گاه عروسی زن‌ها در خانه‌ای جمع می شدند و طشت را سرنگون می کردند و به صورت ضربی بر آن می کوفتند و می رقصیدند. م

۲- یوشیج اهل یرش.

۳- خواجو وند یا خواجه وند قوم کرد نژاد که بدستور آغامحمدخان به دو منظور از وطن خود کوچانده شده اند. اول خاطر اینکه این قوم در قسمت غرب ایران آشوب می کردند و با کوچ آنها به منطقه کجور این غائله پایان می یافت و منظور بعدی از کوچاندن آنها و استقرارشان در کجور بخاطر آشوبهایی بوده است که در همسایگی کجور یعنی نور در اوایل حکومت آغامحمدخان رخ داده بود و این قوم را به منظور سرکوب نوریان در کجور سکونت دادند. م

## ۴۰۳

- (۱) توکا گن م همسایه، چسی خونُ  
(۲) اینجه کو درم، اتا شال چالُ  
(۳) اوندا کو ویم، تیل ور گوتالُ  
(۴) وهار نشکوٹ وهار کم چس مالُ

- ۱) tukā gene me hamsāye ċi xunno  
۲) ?enje ku darne ?attā šale ċālo  
۳) ?undā ku vimme til vare gutālo  
۴) vahār neškut vahār kemme ċi hālo

(۱) توکا می گوید: همسایه‌ام چه می‌خواند

(۲) اینجا که من هستم لانه شغال است

(۳) آن را که می‌بینم گل کنار تپاله<sup>(۱)</sup> است

(۴) بهار نشکفت، من بیمار می‌کنم (می‌شکوفم) چه حال است

## ۴۰۴

- (۱) تلا خون، گن: م تاج م خونُ  
(۲) گنی تلا آشوب رهمنونُ  
(۳) نونی جهون<sup>(۲)</sup> او چنی تیلون<sup>(۳)</sup>  
(۴) اتا خوار او بخورم من نوونُ

- ۱) talā xunno gene me tāj me xuno  
۲) geni talā ?āšube rahnemuno  
۳) nuni jahune ?u ċanni tiluno  
۴) ?attā xār ?u baxurem men navuno

(۱) خروس می‌خواند: می‌گوید تاج من خون (بهای) من است

(۲) گویی خروس آشوب را رهمنون است

(۳) نمی‌گویی آب جهان چقدر گل‌آلود است

(۴) یکی آب زلال می‌خواهم بنوشم نمی‌شود

۱- توکا معمولاً در کنار تپاله بخصوص در زمستان‌ها برای بافتن کرم خاکی تردد دارد. توکا تلفظ دیگری کاست م  
۲، ۳- شکل دیگر تلفظ جهان و تیلن = tilen = گل آلود. م

## ۴۰۵

- (۱) تلا خونُ، دوزخ ویم جهون نو  
(۲) شیطون ویم، هیچکس رهمنون نو  
(۳) الو مجش، دوزخ ور شیطون نو  
(۴) لیاز<sup>(۱)</sup> نو، ودس بن تیلون نو

- ۱) talā xunne duzax vimme jahun nave  
۲) šeytun vimme hickase rahnemun nave  
۳) ?alu meješ duzaxe var šeytun nave  
۴) liāz nave ve dasse ben tilun nave

(۱) خون من می‌خواند: دوزخ می‌بینم و جهان نبود (نشد)

(۲) شیطان را می‌بینم، هیچکس را رهمنون نشد

(۳) شیطان همچو آتش کنار دوزخ نبود

(۴) سیل نبود، زیر دستش (آب) گل‌آلود نبود

## ۴۰۶

- (۱) کروز<sup>(۲)</sup> وی نو کو گر نارین<sup>(۳)</sup>  
(۲) م کو تلخ، ارباب م چی شیرین  
(۳) م دسترنج خورن، این و دین  
(۴) اون کو من ار تل، ونر شیرین

- ۱) keruze ve no ku gor nārino  
۲) me ku talxe ?arbābem ċi širino  
۳) me dast ranje xorno ?ino dino  
۴) ?un ku mevar tale vener širino

(۱) شعله او (شعله است او) مگو که گر (آتشین) ندارد

(۲) آنچه برای من تلخ است ارباب را شیرین است

(۳) دسترنجم را می‌خورد، دین و آیینم را

(۴) آنکه برای من تلخ است برای او شیرین است

۱- کروز امروزه در حال فراموشی است. م

۱- لیاز = سیل وازه‌ای قدیمی است.  
۲- نارین صورت دیگر نارن است

## ۴۰۷

- (۱) شو بکت، دارو بیار نین  
(۲) در بوشانن وچه ر مار پین  
(۳) گتی کی کو، ت مراد دین  
(۴) نیما بود و در سوار این
- ۱) şu baketo dāru biār nieyno  
۲) dar buşānon vaçe re mār peyno  
۳) geti kie ku te merāde deyno  
۴) nimā burdo dare sevār ?eyno
- (۱) شب گذشت و دارو بیار نمی آید  
(۲) در را گشودند و بچه را مادر می باید  
(۳) می گفتمی کیست کو مرادت را می دهد  
(۴) نیما رفت و سوار دارد می آید

## ۴۰۸

- (۱) گیم نشنوسی، و وشن پیت<sup>(۱)</sup> چش  
(۲) گیم نهشتی هدار، گیرن گوش  
(۳) گم ویشه ی لم ورا، شر اساء دهوش  
(۴) جوله رمانن، گوخیش خوانین کوشیرئوش
- ۱) game neşnusi ve veşne pit çeşe  
۲) game neheşti hedār girne guşe  
۳) game vîsey lamvar şer ?esā dahuşe  
۴) jule re māsne gu xiş xāyne ku şir ba?uşe
- (۱) می گویم نشنیدی؟ چشم لوج خود را می گشاید  
(۲) می گویم مستقیم نگذاشتی، گوشش را به سمت من می گیرد (تیز می کند)  
(۳) می گویم کنار بیشه شیر وحشتناکی ایستاده است  
(۴) ظرف شیردوشی و ریسمان برمی دارد می خواهد شیر بدوشد

## ۴۰۹

- (۱) تلا خون: خوم مرتم<sup>(۱)</sup> پیم  
(۲) ش ونگ دمال، تن در پشت ایم  
(۳) م ونگ، گسن راز گم راز زیم  
(۴) ویشار وای، ش راز با تو دیم
- ۱) talā xunne xomme marteme peyme  
۲) şe vange demāl tene dare peşte ?eyme  
۳) me vang gene rāz geme rāz zeyme  
۴) vişār vāyi şe rāze bā to deyme
- (۱) خروس می خواند: می خوانم و مردم را می بایم  
(۲) به دنبال بانگم به پشت در تو می آیم  
(۳) بانگم می گوید: راز می گویم، راز می زایم  
(۴) (اگر) بیدار باشی رازم را به تو می دهم

## ۴۱۰

- (۱) تلا خون: شیطون ماسن ت دس  
(۲) و اتسی دس ت سینئه سر قش  
(۳) دندن نمون تن چش چش شس  
(۴) پندارنی خنه کن، دوس پرسش
- ۱) talā xunne: şeytun māsne te dasse  
۲) ve ?ati das te sineye sar hasse  
۳) danon ne munne tene çeş çeş masse  
۴) pendārni xanne kenne dus perasse
- (۱) خروس می خواند: شیطان دست تو را می گیرد (می چسبد)  
(۲) (درحالی که) دست دیگرش بر سینئه توست  
(۳) دندان می نماید چشمان مست تو را  
(۴) می پنداری می خندد و دوست پرست است



## ۴۱۱

- (۱) تلا خون ویشار ویم درپور  
(۲) بوشن دهن، انجن ش اور  
(۳) کیمدی پش، نیما دکوشت سور  
(۴) کلم ور، دیرگا هاگرد گور
- ۱) talā xunne vîsâr vimme doryure  
۲) bušne dehen ?anjenne še ?ure  
۳) kimey peš nimā dakušte sure  
۴) keleme var dirgā hākerde gure

(۱) خروس می خواند: دریا را بیدار می بینم

(۲) دهن می گشاید و آبش را می جود (خرد می کند)

(۳) جلوی کومه، نیما فانوس را خاموش کرد

(۴) در کنار طویله گاوش را بیرون کرد

## ۴۱۲

- (۱) بخورد، خز بیارد، بوی اوس  
(۲) بخنس، اتا سیوزنا، لوس  
(۳) م کل بکل، بوی و من دوس  
(۴) من کو شیون کم و من کن کوس
- ۱) baxordo xez biārdo baveye ?us  
۲) baxenese ?attā syu zanā lus  
۳) me kal be kal beveyo mene dus  
۴) men ku šivan kemme ve mene kenne kus

(۱) خورد و باد آورد و آبتن شد

(۲) یکی زن سیاه لوس (آواز) خواند (یا خندید)

(۳) شاخ به شاخ شده با من دوستم شد

(۴) من شیون می کشم او به من زور می گوید

## ۴۱۳

- (۱) خوش دین مردی، ش کیجای دس  
(۲) گنی ها این ببا، وچه پرس  
(۳) آرا، ماروی لینگ دهاج ور دوس  
(۴) خوش دین ش زنای لینگ و دس
- ۱) xoš deyne mardī še kijāye dasse  
۲) geni hā ?in babā vače perasse  
۳) ?are māruye ling dehāj var davasse  
۴) xoš deyne še zanāy lingo dasse

(۱) یکی مرد، دست دخترش را می بوسد

(۲) می گوئی همان این پدر بچه پرست است

(۳) آری پای دخترش در کنار دواج (لحاف) بسته است

(۴) (مرد) دست و پای زنش را می بوسد

## ۴۱۴

- (۱) یارون خونی خواژ، وهار خجیر  
(۲) وهار کو بیمو، لانه زار خجیر  
(۳) یار گپ، یار کنار خجیر  
(۴) م یار نوم، شهریار خجیر
- ۱) yārun xuni xāro vahār xejiro  
۲) vahār ku bimu lālezār xejiro  
۳) yāre gap yāre kenār xejiro  
۴) me yāre num šahrīār xejiro

(۱) یاران چشمه خوب است و بهار زیباست

(۲) بهار که آمد لاله زار زیباست

(۳) حرف یار در کنار یار زیباست

(۴) نام یارم شهریار زیباست

## ۴۱۵

- (۱) تلا خون: م وونگ کابین م مار  
(۲) بدون چش سیخ، پیر و پار  
(۳) گوش دار، چی خوم چنی خوار خوار  
(۴) بافت ریکا، گذر نارن کیچار

- ۱) talā xunne me vung kābine me māre  
۲) badune cêse sexe piro pāre  
۳) guš dār çî xumme çanni xār xāre  
۴) bāfet rikā gozar nārne kijāre

(۱) خروس می خواند: بانگم کابین مادر من است

(۲) (بانگم در) چشم بدان سیخ پیر و پار است

(۳) گوش دار چه و چقدر خوب می خوانم

(۴) پسر خوابیده از گذر دختر آگاه نیست

## ۴۱۶

- (۱) گتی کی دیم سنگ پا، ونیش  
(۲) نامرد که شکل بی حیا، ونیش  
(۳) یتیم مال و هر گدا، ونیش  
(۴) دنی نقره و طلا، ونیش

- ۱) geti kie dime sange pā veniše  
۲) nāmard ke šekle bihayā veniše  
۳) yatime mālo har gadā veniše  
۴) donie noyreo telā veniše

(۱) می گوئی کیست که چهره سنگ پای از اوست

(۲) نامرد که شکل بی حیا مال اوست

(۳) مال هر یتیم و گدا مال اوست

(۴) طلا و نقره دنیا مال اوست

## ۴۱۷

- (۱) کیجا نشتهئی بسوج می آش  
(۲) دو بسوز بسموش تلاش  
(۳) بدیم وی درو درو خواش<sup>(۱)</sup>  
(۴) وی خواهه که بسوج می آش

- ۱) kijā nešte?i basuje mi ?ās  
۲) do bazu?e banemu?e še telās  
۳) badime ve derue derue xoās  
۴) ve xāsse ke basuje mi ?ās

(۱) دختر، نگذاشت آش من بسوزد

(۲) دويد (كوشش كرد) و تلاشش را نماياند

(۳) ظاهر سازی و دروغ پایش را دیدم

(۴) او می خواست که آش من بسوزد

## ۴۱۸

- (۱) کوهان سر، سیو کم ش دلک  
(۲) ش وسر الو، کم ش دلک  
(۳) فلک گن کشو کم، ش دلک  
(۴) تن و سر<sup>(۲)</sup>، بشو کم ش دلک

- ۱) kuhāne sar seyu kemme še delak  
۲) še vesar ?alu kemme še delak  
۳) falak gene ka?u kemme še delak  
۴) tano sare ba?u kemme še delak

(۱) سر کوهها دلکم را سیاه می کنم

(۲) به خاطر خودم دلکم را به آتش می کشم

(۳) فلک می گوید دلکم را کبود می کنم

(۴) دلکم را (به اندازه) تن و سر حشره می کنم

۱- خواش Xōš s واژه ای کهن است. م

۲- شاید تن و سر باشد که معنی به خاطر تن را می دهد = به خاطر تو دلکم را (به اندازه) حشره (کوچک) می کنم. م

## ۴۱۹

- (۱) تلا خون، چی کم چس سازم  
(۲) خجیر دیم رو جای پیشوازم  
(۳) هر چند بلن وون، بلن آوازم  
(۴) خوم و پش و ونگ دمال تازم
- ۱) talā xunne çî kemme çî sâzme  
۲) xejire dim ruĵây pišvâzme  
۳) har çan belan vune belan ?âvâzme  
۴) xumme ve peš ve vange demâl tâzme

(۱) خروس می خواند: چه کار می کنم، چه می سازم

(۲) روجای زیبای چهره را پیشوازم

(۳) هر چند (روجا) بلند می شود آوازم بلند می شود

(۴) نزدش می خوانم و دنبال بانگش می تازم

## ۴۲۰

- (۱) برار من وینی، من همسال  
(۲) چشمه سرون، کی کیجای خال  
(۳) کینه کن پلنگ، گرن م بال  
(۴) این خنه، نم ور چس حال
- ۱) berār meni vinni mene hamsāle  
۲) çešmeye sarvan ke kijāye xāle  
۳) kine kenne palang gerne me bāle  
۴) ?eyne xene (xanne) namme vere çî hāle

(۱) برادرم را می بینی، همسال من است

(۲) مظهر چشمه قرارگاه دختر است<sup>(۱)</sup>

(۳) پلنگ کینه می کند دستم را می گیرد<sup>(۲)</sup>

(۴) به خانه می آید نمی دانم او را چه حال است

۱- چون در قدیم در هر دهی چشمه ای وجود داشت دختران یا کوزه های مخصوص برای گرفتن آب بر سر چشمه می رفتند. و چون شستوبی خانه و غذا و ظروف بهمنده زنان بوده است همیشه در کنار چشمه، زنی یا دختری بوده است شاید به همین خاطر است که در یک نگاه اساطیری و شاعرانه چشمه را مونت دیده اند. م  
۲- بال به معنی طرفه، دور و گرد است و در اصل معنی چنین است: پلنگ کینه می کند و دووم می گردد. م

## ۴۲۱

- (۱) نادون نیما، تن شو منزل مرگ  
(۲) شوی ابر، وارش هس و تگرگ  
(۳) دار<sup>(۱)</sup> حاصل، پشیز زرد ورگ  
(۴) خالی وون لوی، هر چه بزرگ<sup>(۲)</sup>
- ۱) nādun nimā tene šo manzel marge  
۲) šoye ?aber, vārêš hasso tagarge  
۳) dāre hāsel pa?ize zarde varge  
۴) xāli vune lavi har çe beza(o)rge

(۱) نیمای نادان! شب منزل تو مرگ است

(۲) (در) شب ابری باران و تگرگ هست

(۳) حاصل درخت، برگ زرد پاییز است

(۴) دیگ (سرانجام) خالی می شود، هر چند بزرگ باشد

## ۴۲۲

- (۱) تلا خون: خوم تا من شو دارم  
(۲) نالش کم، من به دل تو<sup>(۳)</sup> دارم  
(۳) نوئی تاریک جهون دله، خو دارم  
(۴) م چش بن، اتا دریو دارم
- ۱) talā xunne: xumme tā men šu dārme  
۲) nālêš kemme men bedel tu dārme  
۳) nu?i tārîk jahune dela xu dārme  
۴) me çêše ben ?attā doryu dārme

(۱) خروس می خواند: می خوانم تا شب دارم

(۲) ناله می کنم من بدل تب دارم

(۳) مگو میان جهان تاریک خوابم هست

(۴) زیر چشم خود یکی دریا دارم

۱- دارو، واژه ای بسیار قدیمی است که نه تنها در فارسی، که در زبان اروپایی نیز وجود دارد چنانکه دارو (که از گیاهان به دست می آید و به همین مناسبت کلمه دار را در خود دارد) در واژه انگلیسی دراک (drug) خود را نشان می دهد. م  
۲- بزرگ را به همین صورت بکار برده است در صورتی که شکل باستانی آن بجای ب اول و او است و زرگ (vazarg)  
۳- تر 10 درد - ورم - ناراحتی - سرگردان - سرگردانی - آزار معنی می دهد. در جملات امری نثرین است. م

## ۴۲۳

- (۱) کیجا<sup>(۱)</sup> خوار، که من کا پرده کن  
 (۲) جینگا<sup>(۲)</sup> خوار، که وی دو زرده کن  
 (۳) گالش خوار که گوک، چرده کن  
 (۴) اسیو خوار که سنگ، خرده کن

- ۱) kijā xāre ke masse kā parde kenne  
 ۲) jingā xāre ke ve do zarde kenne  
 ۳) gālēš xāre ke guge čarde kenne  
 ۴) ?asyu xāre ke sange xorde kenne

- (۱) دختری خوب است که مست است و رخ در پرده می‌کشد  
 (۲) جوجده (مـرغ) خوب است که تخم دوزرده می‌کند  
 (۳) چوپان (ی) خوب است که برای گوساله از (برگ درخت) علف تهیه می‌کند  
 (۴) آسیاب (ی) خوب است که سنگ را خرد می‌کند

## ۴۲۴

- (۱) کلر<sup>(۳)</sup> بخورد چل<sup>(۴)</sup>، هارش چی دارن  
 (۲) کری<sup>(۵)</sup> بایت، تیلون او چی ایبارن  
 (۳) اتا مسچول مردی، نم چی کارن  
 (۴) کروچ<sup>(۶)</sup> میون چی کن، وی چی دارن

- ۱) kelar baxorde čal hareš či dārne  
 ۲) kerī bait, tilun ?u čī ?iyārne  
 ۳) ?attā mačul mardī namme čī kārne  
 ۴) karuj miun čī kenne ve čī dārne

- (۱) پرده‌های آسیاب (از آب) توسری خورده بنگر چه دارد  
 (۲) اهرم به دست (آسیاب را آزاد کرده) بنگر آب گل آلود چه می‌آورد  
 (۳) یکی مرد دیوانه نمی‌دانم چه می‌کارد  
 (۴) میان سنگریزه چه می‌کند و چه دارد

۱- کیجا = دختر در زبان سیستانی کجا (kocā) واژه‌ای بسیار قدیمی است. م

۲- جینگا صورت دیگر جینکا (cineka) = جوجده است. م

۳- کلر (kelar)

۴- چل به معنی جرخ نخرسی هم هست.

۵- کری که این واژه‌ها (چل-کری-کلر...) بعلمت استفاده نکردن از چل Cil به فراموشی می‌روند. بسیاری از واژه‌ها بعلمت عوض شدن روش زندگی و رفتار اجتماعی متاسفانه جزو واژه‌های منقرض هستند. برای بررسی شدت تغییر در فرهنگ مازندران، و هجوم فرهنگ سایر بررسی بسامد و ازگان منقرض خود راهی است. م

۶- کروچ (karuj) سنگ چینه یا دیوار سنگی اطراف خانه را می‌گفتند. م

## ۴۲۵

- (۱) برمه، حتی که زارزار کم  
 (۲) من گم، من در چه کار کم  
 (۳) لاویج<sup>(۱)</sup> ور درم، شکار کم  
 (۴) ش فکر غم روزگار، کم

- ۱) berme četi ke zār zār kemme  
 ۲) men geme men dare če kār kemme  
 ۳) lāvije var darme šekār kemme  
 ۴) še fekre yame ruzegār kemme

(۱) چنان گریه زار زار می‌کنم!

(۲) خود می‌گویم دارم چکار می‌کنم

(۳) در لاویج اهرم شکار می‌کنم

(۴) فکر غم روزگار می‌کنم

## ۴۲۶

- (۱) ای کاش خونسم، کو گم وین خونم  
 (۲) ای کاش دونسم، کو گم وین دونم  
 (۳) خوّم دوّم کو راه سر، بمونم  
 (۴) اون و سرکو، چاتی خوام نخونم

- ۱) ?ey kās xunesme ku geme veyne xunem  
 ۲) ?eykās dunesme, ku geme veyne dunem  
 ۳) xumme dumme ku rāhe sar bamunem  
 ۴) ?une vesar ku čer ?eti xāme naxunem

(۱) ای کاش می‌خواندم، که می‌گویم باید می‌خواندم

(۲) ای کاش می‌دانستم که می‌گویم باید بدانم (می‌دانستم)

(۳) می‌خوانسم، می‌دانم که میان راه می‌مانم

(۴) چرا برای او که آنقدرش می‌خواهم، نمی‌خوانم

۱- لاویج منطقه‌ای بسیار زیبا و کوهستانی در قسمت جنوبی شهرستان چستان - محل زندگی قوم لار. این اسم بسیار قدیمی است و شاید بتوان رد آن را تا تقسیم بندی جغرافیای اجتماعی آریایی دنبال کرد. اگر بپذیریم که لاویج به مفهوم محل زندگی قوم لار است، باید لاویس برده باشد. این اسم باید متعلق به خانواده اسامی دهیو - زنتو - ویس آریایی باشد. که از تقسیمات جغرافیایی اجتماعی آنان مانده ده - شهر - شهرستان می‌باشد. م

## ۴۲۷

- (۱) نیما گن بس کوه و دشت، بدیم  
(۲) دیوشل<sup>(۱)</sup> لنگرود دشت بدیم  
(۳) م چش ور لایج نو هیچ جینگا  
(۴) انی لایج من جای قشنگ بدیم
- ۱) nimā gene bas kuho dâst badimo  
۲) div šale langrude dâst badimo  
۳) me êse var fāvij nave hiç jingā  
۴) ?eti fāvij men jāy yašang badimo

(۱) نیما می‌گوید: بسی کوه و دشت دیدم

(۲) دشت دیوشل لنگرود را دیدم

(۳) نزد چشمم لایج چون هیچ جا نبود

(۴) آن قدر من لایج را زیبا دیدم

## ۴۲۸

- (۱) بی رنگ بوی گل، بکار نشون  
(۲) پاسان<sup>(۲)</sup>، که سادینه آشکار نوون  
(۳) تلی بهتر که کس وی دار، نشون  
(۴) یا خوار گل که بی دلدار نشون
- ۱) bi rang baveye gol bekār našuno  
۲) pāsān ke sā deyne ?āškār navuno  
۳) tali behtar ke kas ve dār našuno  
۴) yā xāre gol ke bi deldār našuno

(۱) گل بی‌رنگ شده به‌کار نمی‌رود

(۲) (قسمت سایه‌گیر ساختمان) که نمودار می‌شود آشکار نمی‌شود

(۳) خار بهتر که هیچکس بر درختش نمی‌رود

(۴) یا گل خوب است که بی‌دلدار نمی‌رود

۱- دیر سل (div sal) دشتی در لنگرود است. م. ۲- پاسان واژه‌ای بسیار نادر است. م.

## ۴۲۹

- (۱) ویشه‌ی ور سیولیم، من شر<sup>(۱)</sup> م  
(۲) کسجای، و سره دله اسیرم  
(۳) دنی هاده، وی بال و سر نیرم  
(۴) کسجا خوایم نخوایم سیرم
- ۱) vîšeye vare seyo lime men šerme  
۲) kijāye ve sere dela ?asirme  
۳) doni hāde ve bālo sar nairme  
۴) kijā xāyme naxāyme sirme

(۱) من شسیر (میان) خارهای سیاه بیشه‌ام

(۲) به‌خاطر دختر در خانه‌اش اسیرم

(۳) دنیا را بجه‌مند به آغوشش نمی‌خواهم

(۴) دختر می‌خواهم (هیچ) نمی‌خواهم، سیرم

## ۴۳۰

- (۱) سور دار<sup>(۲)</sup> وراثتا کسجا بدیم  
(۲) و دیم گل و قد تا<sup>(۳)</sup> بدیم  
(۳) بوردم و پش و نارضاً بدیم  
(۴) کسجا ندیم ناز و ادا بدیم
- ۱) surdāre var ?attā kijā badimo  
۲) ve dime gol ve γadde tā badimo  
۳) burdem ve peš ver nārezā badimo  
۴) kijā nadime nāzo ?edā badimo

(۱) در سوردار یکی دختر دیدم

(۲) صورتش را گل و قدش را تک

(۳) بدزدش رفتم، نارضایش یافتم

(۴) دختر ندیدم ناز و ادا دیدم

۱- شر (ser) در پهلوی = ser = شیر. م.

۲- نام کوهی بلند است که در قلعه آن دهی به همین نام است. م.

۳- تا به معنی تک، طاق از جفت، بی مانند، نادر که در بخش دوم واژه بی تا و هم‌تا مانده است. م.

## ۴۳۱

- (۱) فردای راه سری، دیروز بزا امیدم (۲) وارش شو نیاری دکت صبح سفیدم  
(۳) اشام لزم<sup>(۱)</sup>، نهیش چی ار پدیدم (۴) ناخوش خلق گنج دارو ره، کلیدم

- ۱) fardāye rāh sarie diruz bazā ?omid me  
۲) vāreše šu nayāri dakete sobhe sefid me  
۳) ?essāmo lazzeme neheš ċi ?ar padid me  
۴) nāxoše xalye ganj dārure kelid me

(۱) (نوشه) میان راه فردایم را، دیروز امیدم زایید

(۲) در شب بارانی صبح سپیدم پنهان ماند

(۳) ایستاده‌ام، می‌لرزم، ننگر برای چه وجود دارم

(۴) من کلید گنج داروی مردم ناخوش هستم

## ۴۳۲

- (۱) چه خوش هَس گسن<sup>(۱)</sup> ور بافتن (۲) ش تشیا پش، ذهن تافتن  
(۳) کیجا دست چوخار<sup>(۳)</sup>، بافتن (۴) انسی خوشی دنی دله یافتن

- ۱) ċe xoš hasse gesane vare bāfetan  
۲) še tašyā peše dehan tāftan  
۳) kijāe daste ċuxāre bāftan  
۴) ?ani xoši donie dela yāftan

(۱) چه خوش است درکنار گوسفندان خوابیدن

(۲) اجزاق را با دهن دمیدن

(۳) چوخای (نوعی لباس پشمی) دست دختر را بافتن

(۴) این همه خوشی را در دنیا یافتن

۱- لزم - (lazzeme) صورت تخفیف یافته لزم (lazeme) = می‌لرزم. م

۲- گسن = gesen = گوسفند = گاوسپند = مقدس و جاودانی. م

۳- چوخا cuxā واژدای قدیمی که به پارچه دست یافتنی می‌گویند که از پشم گوسفند می‌بافتند و چوپانان آن را می‌پوشیدند. م

## ۴۳۳

- (۱) نامرد این تی<sup>(۱)</sup> خنه، تی مهمون (۲) تو شاعری تنه شعر، وی خون  
(۳) دیم گردنی، همتی نامرد مون (۴) تی شعر ورن چاپ دین کن و شون

- ۱) nāmard ?eyne te xene te mehmuno  
۲) to šā?ere tene še?re ve xunno  
۳) dim gerdeni hamti nāmarde munno  
۴) te še?re varno ċap deyno kenno šuno

(۱) نامرد به خانه‌ات می‌آید و میهمان تست

(۲) تو شاعری شعر تو را او می‌خواند

(۳) روی می‌گردانی همچنان نامرد را مانند است

(۴) شعر تو را می‌برد چاپ می‌کند و می‌رود

## ۴۳۴

- (۱) نامرد اون که وی، بهمه دین (۲) ارباب هَس و وجو زَن زمین  
(۳) فیلسوف هَس، که ملای قرین (۴) سوداگر طمع وی همشین

- ۱) nāmard ?une ke ve behame dine  
۲) ?arbāb hasso veju zanne zamine  
۳) filsuf hasse ke melāye yarine  
۴) sudāgare, tama? ve hamnešine

(۱) نامرد آن است که به همه دین است

(۲) ارباب است که زمین را وجب می‌کند

(۳) فیلسوف است که ملا را قرین است

(۴) سوداگر که طمع را همشین است

## ۴۳۵

- (۱) نامرد کس، نیک و بدی یکسون  
(۲) هر چی بوئی وره، حالی نووین  
(۳) ش پیش نایرن، بهر گذار شوین  
(۴) نوین وی، نشنون گنه چون

- ۱) nāmard kase niko badi yaksune  
۲) har ĉi bu?i vere hāli navune  
۳) še piše nairne, behar gozār šune  
۴) navinne ve nešnune gene ĉunne

(۱) نامرد را نیکی و بدی یکسان است

(۲) هر چه اش بگویی به گوش نمی‌گیرد

(۳) بی مهابا به هر گذار می‌رود

(۴) نمی‌بیند، نمی‌شنود، می‌گویی چگونه می‌داند!

## ۴۳۶

- (۱) کیجا هارش کو ور خوارچی وین  
(۲) ترسن وی ش دمال سر، پین  
(۳) گم بوریم، وی من گیس<sup>(۱)</sup> ندین  
(۴) م جان رانی<sup>(۲)</sup> ویشه دله کی این

- ۱) kijā hāreš ku vere xār ĉi veyno  
۲) taresne ve še domāl sare peyno  
۳) geme burim ve mene ges nadeyno  
۴) me jān ra?i više dela ki ?eyno

(۱) دختر را بنگر که او را چیزی خوب می‌باید

(۲) م می‌ترسد و دنبالش را می‌باید

(۳) می‌گویم برویم، مرا گردن نمی‌دهد

(۴) جان فرزندانم توی بیشه کی می‌آید

۱- گیس - صورت دیگر گیس (GIS) است در فارسی بجای این واژه گیسو داریم که برگردن می‌ریزد م.

۲- رانی - در پهلوی رهجک همچون مازندرانی، به معنی فرزندان است، اما در اینجا شاید به معنی دوست باشد. م

## ۴۳۷

- (۱) وداغ کو شراب، دارو ندون<sup>(۱)</sup>  
(۲) من داغم کو، م درد خلق چون  
(۳) خجیر و نما خجیر، چاره‌ی کار نوون  
(۴) هر کس شون راه روز، ش راه شون

- ۱) ve dāy ku šarābe dāru nadunno  
۲) men dāyme ku me darde xaly ĉunno  
۳) xejiro nemā xejir ĉāreye kār navuno  
۴) har kas šune rāhruz še rāhe šuno

(۱) وداغ او این که شراب را دارو نمی‌داند

(۲) داغ من این که خلق دردم را چه می‌داند

(۳) زیبا و ظاهراً زیبا چاره‌کار نمی‌شود

(۴) هر رهروی به راه خود می‌رود

## ۴۳۸

- (۱) تسی راه راه هزار کاروون  
(۲) می راه می اشگ، وی ددار شوون  
(۳) تسی ره پشیز، کی وهار ووون  
(۴) می ره پشیز مرگ بار موون

- ۱) ti rāh, rāhe hezār kārevuno  
۲) mi rāh mi ?ašge vi dedār šuno  
۳) ti rah pa?ize key vahār vuno  
۴) mi rah pa?ize marge bāre munno

(۱) راه تو راه هزار کاروان است

(۲) راه من اشک من است که دائم می‌گذرد

(۳) راه تو پاییز است کسی بهار می‌شود

(۴) راه من به پاییز برگ<sup>(۲)</sup> (مرگ) بار مانند است

۱- ندون صورت دیگر نشون (na?une) می‌باشد این لهجه کنار خزری است و لهجه نیما در بسیار موارد یکدست نیست چون مدنی در بابل، آمل... زندگی می‌کرده است، همچنین شاید در این موارد عمدی در کار بوده است. م.

۲- به نظر می‌رسد برگ باشد نه مرگ.



## ۴۳۹

(۱) و چشم دوس، و تن بافت، گوش غول (۲) خونه بسمونس، ون خونه ون کول  
(۳) باغ تارون ار، دیرگا این زن وول (۴) راب<sup>(۱)</sup> هارشین، ارباب ده جور چی شنگول

- ۱) ve çeş davas ve tan bafet ve guş yul
- ۲) xune bamuns vene xune vene kul
- ۳) bāy tāruner dirgā ?eyne zanne vul
- ۴) rābre hār šîn ?arbābe deh jur ĉi šangul

(۱) چشمش بسته و تنش خفته و گوشش گراست

(۲) در خانه مانده و خانه برکولش

(۳) برای تاراج باغ بیرون می آید و وول می خورد

(۴) حلزون را نگاه کنید، چون ارباب ده چه شنگول است

## ۴۴۰

(۱) نیماگن: دیزک چال وراز، روم نوون  
(۳) آن مرد که خونی، مرد لوم<sup>(۲)</sup> نوون (۴) کلوم من تنی، خدای کلوم نوون

- ۱) nimā gene dizak ĉale varāz rum navune
- ۲) har ĉi bu?i nāmarde harf tum navune
- ۳) ?un mard ke xunie marde lum navune
- ۴) kalum mene tene xodāye kalum navune

(۱) نیما می گوید خوک دیزگ چال رام نمی شود

(۲) حرف (سرگذشت) نامرد را هر چند بگویی، پایان ندارد

(۳) آن مرد که خون کرده است آرام نمی شود

(۴) کلام من و تو، کلام خدا نمی شود

۱- واژه راب در غرب مازندران یا مرز مازندران و گیلان استفاده می شود. م

۲- واژه لوم Lum امروزه واژه ای غریب است. م

## ۴۴۱

(۱) لادین! لادین! می دل قرار نارن  
(۳) اروس ور، دیر وهار نارن (۲) برادر تنی راه فرار نارن  
(۴) می گل باغ، دیر بار نارن

- ۱) lādbon, lādbon mi del yarār nārno
- ۲) berār teni rāhe ferār nārno
- ۳) ?eruse var diyar vahār nārno
- ۴) mi gole bāy diyar bār nārno

(۱) لادین دلم قرار ندارد

(۲) برادرت راه فرار ندارد

(۳) نزد اروس ها (لادین) بهار ندارد

(۴) باغ گل من دیگر بار ندارد

## ۴۴۲

(۱) اساکو شو، می ور توم نوون  
(۳) فرشته آسمون، شیطون نوون (۲) اساکو می مشکل، آسون نوون  
(۴) نیمای دل چر، کو خون نوون

- ۱) ?esā ku šu me var tum navuno
- ۲) ?esā ku me moškel ?āsun navuno
- ۳) fereštēy ?āsemun šeytun navuno
- ۴) nimāy del ĉar ku xun navuno

(۱) حال که شب در کنارم پایان ندارد

(۲) حال که مشکل من آسان نمی شود

(۳) فرشته آسمان شیطان نمی شود

(۴) دل نیما چرا خون نمی شود

۱- لادین برادر نیما بود که پس از مدت ها که در ایران زیست به روسیه رفت و دیگر تبری از او نشدم



## ۴۴۳

- (۱) شاعرم تاتی، می زبون  
(۲) الماسم، که کر دله نهون  
(۳) گنج گنه نهون، کس کی دون  
(۴) می یار دون، کی هس وی مجنون

- ۱) sâ?ermo tāti mi zebuno  
۲) ?almāsmo ke kere dela nehuno  
۳) ganj gene nehune kas kie dunno  
۴) mi yār dunne ke hasse vi majnuno

- (۱) شاعرم، زبان من تاتی<sup>(۱)</sup> است  
(۲) الماسم که درون صخره پنهان است  
(۳) می گویند (جای) گنج نهان است، کس کیست که بداند  
(۴) (تنها) یارم می داند که او مجنون است

## ۴۴۴

- (۱) کیجا، دیم ها کرد شرم دامن  
(۲) وی دست نخورد دست گرم دامن  
(۳) وی پا و زار، نازک چرم دامن  
(۴) وی ساق بلور نرم دامن

- ۱) kijā dime hākerde šarme dā men  
۲) ve dast naxorde daste garme dā men  
۳) ve pāvezāre nāzek čarme dā men  
۴) ve sāye sāye belure narne dā men

- (۱) فدای چهره شرم کرده دختر (گردم)  
(۲) فدای دست به دست گرم نخورده اش  
(۳) فدای پای افزار نازک چرمش (گردم)  
(۴) فدای ساق های بلورین نرمش

۱- در ترجمه کتاب مجموعه کامل اشعار نیما همراه روجا، تانی سهواً تانی خوانده شده است که در نتیجه ترجمه اشتباه شده است. راجع به تانی و زبان آن به باورقی شعر شماره ۲۱ مراجعه شود.

## ۴۴۵

- (۱) یارون نشین، کوچیکک افتو<sup>(۱)</sup> دارم  
(۲) ش چش پش اتا، سیو شو دارم  
(۳) ش دس ور من اتا دریسو، دارم  
(۴) تامن دارم تیم جار، پر او دارم

- ۱) yārun neysin kučikak ?aftu dārme  
۲) še češe peš ?attā seyu šu dārme  
۳) še dasse var men ?attā doryu dārme  
۴) tā men dārme tim jāre per ?u dārme

- (۱) یاران ننگرید که افتوی کوچک دارم  
(۲) در کنار چشمم شیبی سیاه دارم  
(۳) در کنار دستم یکی دریا  
(۴) تا من هستم تو مجارم (مزرعه کوچک) را پر آب نگه می دارم

## ۴۴۶

- (۱) کال کیجا کو ونگ زن ننه، خجیر  
(۲) اوکو گیرن و دس پیمونه، خجیر  
(۳) نیمانگن وافت گالش، خنه خجیر  
(۴) ویشه کو رخ کن، کوه بنه خجیر

- ۱) kāle kijā ku vang zanne nane xejiro  
۲) ?u ku girne ve dasse peymune xejiro  
۳) nimā gene vāfet gāleše xene xejiro  
۴) više ku rox kenne kuho bene xejiro

- (۱) دختر کال که بانگ می زند مادر زیباست  
(۲) آب که برمی دارد پیمانده دستش زیباست  
(۳) نیما می گوید: خانه کوتاه (خوابیدن در خانه) چوپان زیباست  
(۴) بیشه چون رخ می نماید زمین و کوه زیباست

۱- افتو - همان افتوی فارسی است. گاهی نوعی ظرف شیر دوشی را هم می گفتند. این واژه دقیقاً همان آفتاب فارسی است. نیاکان ما را باور بر آن بوده است که نور خورشید انعکاس تابش نوری است که بر آب می تابد و به ما می رسد و آفتاب در اصل آب تاب بوده است. نو در واژه افتو به معنی تابش است یعنی همان آفتاب. م

## ۴۴۷

- (۱) نامرد، تی دیم چنی چروک دارنُ  
(۲) مرده مونا، تی لینگ دوک دارنُ  
(۳) دهن تنی پرکن، دریوک دارنُ  
(۴) تی ونی هسکا، تی بال سوک دارنُ
- ۱) nāmard ti dim çanni çeruk dārno  
۲) merde munā ti ling duk dārno  
۳) dehen teni perken doryuk dārno  
۴) ti veni hasekā, ti bāl suk dārno

(۱) نامرد! صورت تو چقدر چروک دارد

(۲) مرده مائند پایت خمیده است

(۳) دهان تو دریایی کثیف (در خود) دارد

(۴) دماغ تو استخوانی، بازوی تو کنج دارد

## ۴۴۸

- (۱) آدم در، ات جا یری عمرشونُ  
(۲) بکت میژن<sup>(۱)</sup>، گوشت گودم مونُ  
(۳) آدم در، ور خسنه زنونُ  
(۴) همتی شونُ، همتی بدارد خونُ
- ۱) ?ādam dare ?at jā vi ?omr šuno  
۲) bakat mižno gušte gu deme munno  
۳) ?ādam dare vere xene zennuno  
۴) hamti šuno hamti bedard xunno

(۱) آدمی هست که عمرش در یک جا می‌گذرد

(۲) افتاده (خمیده) می‌رود گوشت دم گاو را مانند است

(۳) آدمی هست که خانه او را زندان است

(۴) همچنان می‌رود، همچنان بدارد می‌خواند

۱- میژن - صورت قدیمی تر میجن - mijne - نیما عمداً از صورت قدیمی واژه‌ها استفاده می‌کند البته در مواردی زیاد از جمله مورد اخیر شکل قدیمی واژه نوتر و زیباتر بنظر می‌رسد. م

## ۴۴۹

- (۱) اشون بدیم خو، چنی پریشون  
(۲) بدیم چنی مرغون ور خونسون  
(۳) یارون بوئین ناله کی کرد، اشون  
(۴) می کیمه کو، من هادین نشون
- ۱) ?aşun badime xu çanni parışun  
۲) badime çanni meryun var xunesun  
۳) yarun bu?in nāle ki kerde ?aşun  
۴) mi kime ku mene hādeyen neşun
- (۱) شب چقدر خواب پریشان دیدم  
(۲) چقدر مرغان را کنار هم آواز خوان دیدم  
(۳) یاران بگویند دیشب چه کسی ناله می‌کرد  
(۴) کلبه‌ام کجاست مرا نشانم دهید

## ۴۵۰

- (۱) مجن، مجن، شررم چش ورگیرنُ  
(۲) اله مجش، م اندیشه پرگیرنُ  
(۳) یار کو نارم، م چش برمه سرگیرنُ  
(۴) سیومه این و کوه و کمرگیرنُ
- ۱) mejen, mejen šarar me çeş var girno  
۲) ?aleh meješ me ?andîşe par girno  
۳) yār ku nārme me çeş berme sar girno  
۴) seyu meh ?eyno kuho kamar girno
- (۱) آرام آرام شرار آتش در کنار چشم من درمی‌گیرد  
(۲) عقاب آسما اندیشه‌ام پرمی‌گیرد  
(۳) یار که ندارم چشمم گریه سرمی‌گیرد  
(۴) ابر سیاه می‌آید و کوه و کمر می‌گیرد

## ۴۵۱

- (۱) اندی<sup>(۱)</sup>، کو چرخ بایتم دریور  
(۲) اندی، کو شاب بزوم دس بدس اور  
(۳) اسا، کو ویم اتی اتا وجور  
(۴) ویم کو من تازه دراشکم خور

- ۱) ?andi ku çarx bayteme doryure  
۲) ?andi ku şâb bazume das be das ?ure  
۳) ?esâ ku vimme ?eti ?attâ vejure  
۴) vimme kumen tâze dar ?eşkeme xure

- (۱) آن همه که دریا را گشتم  
(۲) آن همه که از این سمت و آن سمت (جوی) آب پریدم  
(۳) حال که وجیی (پهنای جوی) را می بینم  
(۴) می بینم که تازه دارم خوری خود را می شکنم

## ۴۵۲

- (۱) دهشتم راه روز دله، شن خون  
(۲) دکردم زمی، می سر آسمون  
(۳) اساکو من در، ش راه شوم  
(۴) اتا مجیله در مه راه نمون

- ۱) daheštom rāh ruze dela šene xune  
۲) dakerdem zami mi sare ?āsemune  
۳) ?esâ ku men dare še rāhe šume  
۴) ?attâ mejile dar me rāh nemunne

- (۱) میان راه خونم را ریختم  
(۲) زمین را بر آسمان بالای سرم بردم  
(۳) حال که دارم به راهم می روم  
(۴) یکی مورچه دارد به من راه می نمایاند

## ۴۵۳

- (۱) نیما گن، نالش او خجیر  
(۲) کر چکاد<sup>(۱)</sup> سرخ و کئو<sup>(۲)</sup> خجیر  
(۳) شوی دله خوشواش<sup>(۳)</sup>، سو خجیر  
(۴) یار کو دارم مانک شو خجیر

- ۱) nimā gene nāleše ?u xejire  
۲) ker çekāde serxo ka?u xejire  
۳) şuye dela xoşvāše su xejire  
۴) yār ku dārme mānake šu xejire

- (۱) نیما می گوید: نالش آب زیباست  
(۲) صخره و چکاد سرخ و کبود زیباست  
(۳) میان شب چراغ خوشواش زیباست  
(۴) یار چو داشته باشم شب مهتابی زیباست

## ۴۵۴

- (۱) نیهون بوه، آته گل بهارون  
(۲) سیکیم و لم، ور هاگرد نیهون  
(۳) نمردم، خنه کم و آ یارون  
(۴) م نوم، شون دیرگاور دیارون

- ۱) nihun bave ?atte gole bahārun  
۲) sikelimo lam ver hākerde nihun  
۳) namerdemo xanne keme o yārun  
۴) me num šune dirgā vare diārun

- (۱) یکی گل بهاران نپان شد  
(۲) خارهای پرتیغ او را نپان کردند  
(۳) یاران باز نمردم و می خندم  
(۴) نام من از دیاران بیرون می رود

۱- شاید منظور خرده های قرمز و کبود روی صخره می باشد پس کبود و قرمز صخره ها زیباست.

۲- کئو ki?u - صورت بسیار قدیمی ترکیب فارسی است. م

۳- خوشواش نام روستایی که هستن در نور.

## پس گفتار

مازندران، (که امروزه به دو استان گلستان<sup>(۱)</sup> و مازندران تقسیم شده است) از طرف شرق به خراسان، (خورآسان) از طرف غرب به سرزمین زیبای کیلان (ورن) از طرف جنوب تا قسمت جنوبی رشته کوه مقدس و اساطیری البرز و از طرف شمال به دریای مازندران محدود می شود. بدون شک نقش و جایگاه این سرزمین در ترکیب و ساختار تمدن ایران زمین، بسیار پررنگ و موزون است. این پهنه در باستان به دو نام تپورستان و مازندران شناخته می شده است. در خصوص نام تپور کمانها و کمانهها بسیار است. از جمله اینکه تپور نام قومی است که از کنارههای رود هراز به سمت شرق می زیسته اند، که آن قسمت را تپورستان می نامیده اند. و باز عده ای را کمان بر این است که اصل این نام تپورستان است، و تبر به معنی کوه و بلندی اما آنچه قریب به واقع به نظر می رسد، آن که همان تپورستان صحیح باشد ولی در مورد مازندران نیز گفته ها کم نیست. اوستا این اولین و قدیمی ترین متن مکتوب از تمدن ایرانی، که بدست ما رسیده

۱ - مناطقی در نامگذاری این استان فقط به جغرافیای طبیعی توجه شده است نه به تاریخ پر تلاطم و باکیفیت آن که این خود نشان دهنده چگونگی نگاه ما به ملل و ملت است.

است، از مازندران نام می‌برد. از آن زمان تاکنون کسی به درستی به رازهای این ماز پی نبرده است. بعضی را گمان بر آن است که ریشه مازندران از موز است، موزها در اساطیر یونان الاهگان دوازده گانه موسیقی هستند، که کلمه موزیک از آن برگرفته شده است.

صرفنظر از رابطه یا قرابت این دو کلمه، در مازندران کوهی بنام موز داریم که به موز کوه معروف است. بعضی هم گفته‌اند چون مازیار، دیواری در اطراف مازندران کشیده است (تا از حمله اعراب مصون بماند) و این دیوار دارای چین‌هایی بوده است، به این علت آن را مازندران گفته‌اند، که دور از حقیقت و خالی از لطف است. به هر طریق، این سرزمین دارای تاریخی است با فراز و فرودهای بسیار که مانند تاریخ سایر ولایات و تاریخ ملی، نانوشته مانده است.

چنانکه می‌دانیم رشته کوه البرز، اساطیری و مقدس است. یک سر از پل چینوت (Cinvat) بر روی این کوه قرار دارد، تا روان آدمیان از آنجا به عالم دیگر انتقال یابد. آرش کمانگیر نماد برومندی و سرفرازی فرزندان این مرز و بوم، از بالای کوه‌های رودس (رویان) تیر می‌کشد. که آن تیر تا فرغانه را می‌پیماید و مرز ایران عزیز را رقم می‌زند. سیمرغ<sup>(۱)</sup> اساطیری در این رشته کوه مسکن دارد، و به زال زری می‌رساند و او را می‌پروراند. مرغی که نهاد عدالت است و خشم ناعادلانه پدر زال را با پرورش این کودک، جوابی عارفانه می‌دهد.

در همین رشته کوه (قله دماوند) است که آژدی دهاک<sup>(۲)</sup>، نماد و سمبل نامردمی و اهریمنی در آن در بند است. مزر شمالی مازندران دریای خزر - کاسپین - هیرکانا (ویرکانا) است، که نامهای کوناگون بر این بزرگترین دریاچه

۱- سیمرغ - سیرن مرغ - مرغ عدالت که شاهین وسط ترازو را سیرن می‌گویند این نام در کلمه این سیتا که نام پدر شیخ الرئیس ابن سینا است نیز مشاهده می‌شود.  
۲- اینکه آژی دهاک به همین صورت بوده است که در اساطیر و به تبع آن در فرهنگ ما هست یا نه محل بحث است که امیدوارم در جای دیگر به آن پرداخته شود.

جهان، خود حکایت از رویدادها و فراز و فرودهای زیادی دارد. نام کاسپین بر اثر نام قوم کاسی که در کناره‌های جنوبی این دریا می‌زیسته‌اند، بر آن مانده است که واژه قزوین نیز بر گرفته از این نام است. هنوز مناطق و روستاهایی چون کاس محله - کوس رز... وجود دارند که حکایت از نام و یاد همین قوم دارد.

خزریان اقوامی دیگر بودند که بیشتر در سمت شرق و شمال شرق آن می‌زیسته‌اند و شاید وجه تسمیه این نام بعلت بادامی شکل بودن چشمان این مردم بوده باشد و نام هیرکانا به این علت به این دریا داده شده است، که اقوامی در جنوب شرقی و شرق این دریاچه می‌زیسته‌اند که به این نام نامیده می‌شده‌اند. هیرکانا صورت دیگری ورکانا است که ورگ صورت صحیح و باستانی کرک می‌باشد. این واژه هنوز در مازندران به همان صورت باستانی (ورک) تلفظ می‌شود همچنین وجود شهر کرکان در این منطقه حکایت از این نام دارد.

مازندران در طول تاریخ در مقابل اقوام بیگانه با حساسیت و جدیت خاصی از خود مقاومت نشان داده است و تا سر حد امکان تابع هیچ قوم بیگانه‌ای نبوده است. در این میان می‌توان به سرزمین نور اشاره کرد، که تا زمان شاه عباس صفوی تابع دولت مرکزی نبوده است. در زمان شاه عباس به دو دلیل تابعیت دولت مرکزی را پذیرفته است.

۱ - اظهار دوستداری و علاقه‌مندی به تشیع توسط صفویان (که شاه عباس خود را کلب آستان علی (ع) می‌نامید)

۲ - مادر شاه عباس مازندرانی و متولد اشرف (بهشهر) بوده است.

مازندران از آغاز تشکیل حکومت مرکزی بخصوص بعد از داریوش هخامنشی از خود واکنش نشان داده است. این واکنش باعث تبعاتی شده است که امروزه در فرهنگ ملی ما بسیاری از وقایع در مورد این قوم واژگون جلوه داده شده است که مختصر شرح می‌شود.

آگاه هستیم که زمان زندگی زرتشت برای محققان مشخص نیست. عده‌ای زمان زیست او را ۶۰۰ ق. م. گمان می‌کنند، و عده‌ای دیگر این زمان را تا ۶۰۰۰ سال ق. م. به عقب می‌بندند. اگر ما معتقد باشیم و قبول داشته باشیم، که واژه‌هایی که در گائده‌ها (این قدیمی‌ترین بخش اوستا) وجود دارد، قرابت و نزدیکی خاصی با واژه‌های ریک ودا و سانسکریت دارد، این زمان حداقل به زمان جدایی اقوام هند و ایرانی که آخرین اقوام هند و اروپایی می‌باشند که از هم جدا شده‌اند، خواهد رسید. این زمان بایستی حداقل در هزاره سوم قبل از میلاد بوده باشد. اما اگر به استناد بعضی از گفته‌های زرتشت اعتقاد پیدا کنیم که او بر علیه بیابان‌گردی و چوپانی موضع، داشته است و در عوض کشاورزی و سکنی‌گزینی را ترغیب می‌کرده است، شاید ما را مردد کند تا به آغاز دوره کشاورزی یعنی تا حدود ۶۰۰۰ ق. م. برگردیم.

ولی آنچه می‌دانیم اینکه، زرتشت بعنوان اولین متفکر و پیامبر ایرانی، همچنین اولین فرد شرقی که در غرب شناخته می‌شود، برجسته‌ترین کارش در این بوده است، که دست به یک واژگونی عجیبی زده است. این واژگون‌گری شجاعت و شهامتی را می‌طلبد، که تنها پیامبران و پیش‌گامان هر عصری از عهده آن بر می‌آیند. می‌دانیم که در آیین آریایی اسوره برابر اهریمن است. یا دارای نمادی اهریمنی است و دیوان خدایانند. در صورتی که در آیین زرتشتی این دقیقاً برعکس شده است. یعنی در دین زرتشتی اهورا خدای بزرگ است و دیوان دارای خوی اهریمنی و سیاهی‌اند. ولی هنوز واژه دئو در هند، زئوس در یونان، دیوس... نزد اقوام هند و اروپایی خدا نامیده می‌شود. اما در ایران دیو به اهریمن تبدیل شد و سپس در متون اسلامی ما به شیطان ترجمه شده است و مقصود از دنبال کردن این مطلب در این است، که این دیوان اول به شیطان تبدیل شدند و سپس به مازندرانیان نسبت داده شده‌اند. غرض تبارشناسی این واژه است. تا بلکه بتواند گوشه‌ای از حقیقت پنهان را مکشوف دارد.

واژه دیو را دو معنی گمان کرده‌اند - اول اینکه موجودات روشن آسمانی که در شب آسمان در رفت و آمدند، که این معنی حکایت از آن دارد که هنوز این واژه دارای بار معنایی مثبت است. اما معنی دیگر آن را بلندی می‌دانند که واژه دین<sup>(۱)</sup> نیز از آن بر گرفته شده است. این اسفندیار در تاریخ خود از این کلمه بعنوان بلندی استفاده کرده است. همچنین باید به همین مناسبت باشد که بعضی از کوه‌ها را دین کوه<sup>(۲)</sup> نامیده‌ایم. بهر طریق دیوان مازندران مردانی بلند قامت بوده‌اند. که آب دریا تا میان آنان بود و شاید یکی از علت‌های انتساب دیو به مازندرانیان جدای اغراض دیگر همسازی قامت و بلندی اندامشان بوده باشد. از طرف دیگر ما می‌دانیم که دین زرتشت توسط گشتاسب مورد حمایت قرار گرفت و بعنوان دین رسمی اعلام شد. از آنجائیکه این دین دینی دولتی بوده است و باز از آنجائیکه مازندران در تابعیت دولت مرکزی نبوده است. با زرتشت و دین او مخالفت کرده است. بنابر این مستوجب و شایسته دریافت این واژه با بار معنایی جدید (شیطان - اهریمن) شده است. ما می‌دانیم که دیوان دارای خط و کتابت بوده‌اند و این اختراع مهم را به دیگران آموخته‌اند که نام دیو در کلمه دیبی - دبیر - دبیرستان - دفتر - دیوان مشاهده می‌شود. دیوان آفتاب پرست بودند و چنانکه از شاهنامه برمی‌آید، رستم ایده آل فرهنگ ایرانی، با آنان جنگ کرده است. اما در مازندران براساس اساطیر و داستانها، روایت بگونه‌ای دیگر است که رستم به حيله دیو را در بند کرد و فرشوات که یکی از فرماندهان بومی مازندران است و آزارات را هم فتح کرده بود، خیانت کرد و با رستم کنار آمده بود.

در افسانه‌های مازندرانی به مسایلی برخورد می‌شود که جای تامل دارد.

۱- واژه دین از واژه دئوی پهلوی است که تقریباً به مفهوم وجدان است یا شاید پاداش. چون دئو روان آدمی از بی چیروت گذشت. اگر فرد بیکوکار باشد دختری به پیشواز او می‌آید و اگر بدکار باشد عجززده‌ای که این دختر با عجززه دئوی آن شخص است. م.  
۲- دین کوه نام کوهی و روستایی در منطقه تور که بر البرز واقع است. م.

مثلاً اینکه دیو و رستم حرف همدیگر را برعکس می‌فهمیدند، یا بر عکس عمل می‌کردند، که این خود حکایت از مقابله گری و نشانه اختلاف دیدگاه می‌باشد. در زمان بعد اسطوره‌های، زمان تاریخ، مردم مازندران در اکثر کشاکش ایران بزرگ نقش دارند. در جنگ خشایار شاه در آتن حضور دارند، جوابگوی نیزه‌های یونانیان، سلاح مازنی است که چوبی دو متری بوده است.

هرودوت می‌گوید: سردار آنها فردی بنام آریو ماردوس بوده است و از نوعی سلاح و لباس بنام سیزن و کلیچه سود می‌برده‌اند. در حمله اسکندر ساکنان البرز هیچگاه به تابعیت مرد مقدونی در نیامده‌اند. سلاح آنان موهبت طبیعی البرز بوده است که در مواقع خطر و تنگنا به البرز پناه می‌آوردند. این مردم دو چیز را از البرز به ارث دارند. غرور که از بلندی البرز و قلل آن حکایت می‌کند و فراخ دستی و کشاده رویی که از طبیعت البرز و بخشش جلگه‌های آن روایت دارد.

مازندران در حمله اعراب تسلیم حاکمان اسلام پناه نشده است. کسانی چونان خلفای اموی و عباسی که اسلام را بعنوان سپری برای اهداف و مطامع پست دنیاوی خویش قرار داده بودند. در این خصوص کافی است بدانیم که ساری، آمل... در نیمه انتهایی قرن دوم مسلمان شدند و سرزمین نور در سال ۳۰۹-۳۰۳ به دست حسن اطروش که مردی عالم بوده است و تایمن مریدانی داشته است، با قلم و کاغذ مسلمان شده‌اند! این مردم به درخواست امپراتور پوناکات در قرن هفتم میلادی، با معاویه جنگیدند و سپس با همدستی امپراتور معاویه سرکوب شدند و پس از سرکوبی آنان بود که اولین سکه اسلامی در زمان مروان ضرب شد. امروزه مارونی‌ها (ماردی لبنان و دروزی‌ها (دروج) باقی ماندگان آن مردمند.

فراشه، سردار خلیفه عباسی با ده هزار سپاه در تنگه لاریج شکست

سختی از مردم نور می‌خورد و خود در شهر نائل به دار آویخته می‌شود. نائل همان شهری است، که زادگاه عبدالله نائلی استاد ابوعلی سینا در فقه است، که باری توسط یعقوب لیث مورد دستبرد قرار گرفته بود و بار دیگر توسط سلطان مسعود. این شهر ظاهراً تا قرن نهم آباد بوده است، که امروز جز ویرانه‌ای از آن باقی نمانده است. مازندران در قرن سوم مرکز مخالفان حکومت خلفای عباسی بوده است.

در حدود سالهای ۲۵۰ مردم کجور در اثر زیاده خواهی های حکام عباسی به کجور محمد کیا دبیر صالحانی جمع شدند و او داعی را که از سادات حسنی بوده است و از روی می‌زیسته است، به مازندران دعوت کرده بود. دیری نکشید که این مردم با تلاش و جان فشانیهای خود توانسته بودند، تمامی مازندران را از وجود حکام عباسی پاک گردانند و حکومت علوی را برقرار دارند. قبل از آن مس مغان و اسپهبد خورشید از اسپهبدان بنام مازندرانی با خلفای عباسی درگیر بوده‌اند که اسپهبد پس از به اسارت در آمدن زن و دخترانش در کرکیل دژ بدست سربازان عباسی، با زهر انگشتری خود در حالی که از دیلمان با پنجاه هزار سپاه می‌آمد، خودکشی می‌کند. از دیگر اسپهبدان نژاده و بعید صورت مازندرانی اسپهبد لیالواشیر است، که ممدوح دو تن از بزرگترین فضلالی قرن ششم ما می‌باشد.

خاقانی شروانی بزرگترین چامه سرای قرن ششم و شاید بزرگترین قصیده سرای تاریخ ادبیات ما، اسپهبد را در چامه‌ای کرانسنک با دو بار تجدید مطلع ستوده است، و دو هزار زر سرخ به صله دریافت کرده است و دیگری خواجه امام رشید وطواط است، که او را قصیده‌ای است به زبان عربی در مدح اسپهبد. هنگامی که غزان به خراسان می‌تازند و بومحمد یحیی حکیم شافعی را خاک در دهن خفه می‌کنند و بسیاری از مردم را از دم تیغ می‌گذرانند و سلطان سنجر مالک رقاب را ربقه در ربقه می‌کنند و به اسارت بر می‌دارند، که خاقانی را



در مناسبت آن واقعه شعری است با این مطلع:

آن مصر ممکت که تودیدی خراب شد      آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد،

اسپهبد مازندرانی آنان را شکست سختی می‌دهد و غزان مجبور می‌شوند تا ماوراءالنهر به عقب برگردند. سپس اسپهبد، سلیمان سنجر را به حکومت ری می‌گمارد. اسپهبد مدت ۲۵ سال با عدل و داد حکومت کرد و او کسی است که پدرش معتقد بود، که او بی‌عظ و واعظ متعین است. افسوس که این مقال را مجالی برای بحث بیشتر در این خصوص نیست و این گوشه‌های باشکوه تاریخ وطن همچنان پنهان و کم‌مانده است.

مازندران خاستگاه بسیاری از اساطیر ملی ما بوده است. اعتقاد بر این که قبر سلم و تور در ساری است. یا اینکه کیکاووس که مشابهت زیادی به ایکاروس یونانی دارد، در آسمان ساری بر شهر فرود آمده است. همچنین پایتخت فریدون، به فرموده فردوسی (در شاهنامه‌اش) در تمیشان<sup>(۱)</sup> بوده است. که اکنون خرابه‌ای بیش نیست و با توجه به اینکه این سرزمین کمتر مورد نفوذ بیگانگان قرار گرفته است، شاید بیشتر از هر جای دیگر نسبت به حفظ میراث باستانی موفق بوده است. هنوز رسم تیر ماه سیزده شوی ما مازندرانیان است که با زیبایی خاصی آن را اجرا می‌کنیم، و یادآور تیر انداختن آرش کمانگیر از کوه‌های رودس به سوی بیگانگان می‌باشد. رسم آوردن مارمه در اولین ثانیه‌های سال جدید - چهارشنبه سوری - خروس سفید - بستن کشت (Kešt) بر کمر، احترام به آب، گفتن دعا (باژ) در هنگام نوشیدن آب... همه و همه را از نیاکان مان به ارث می‌بریم.

۱- ز آمل گذر سوی تیشه کرد - نشست اندر آن نامور پیشه کرد (شاهنامه فردوسی)

به همین دلیل حتی مازندرانی می‌تواند میدانی برای مطالعه فرهنگ ملی گذشته ما باشد. به دلایل گفته شده و از جمله مهمترین این دلایل، عدم نفوذ اقوام بیگانه در این سرزمین، باعث شده است که زبان مازندرانی بصورتی کمتر دست خورده و به شکل شعبه‌ای از زبان باستانی بدست ما برسد.

این زبان دارای آثار مکتوبی بوده است که از جمله آن، می‌توان به مرزبان نامه اشاره کرد، که در قرن هفتم توسط سعدالدین رراوینی با نثری مصنوع و متکلف به زبان فارسی ترجمه شده است. همچنین این زبان دارای واژه‌های بشماره‌ای است که تقریباً با همان تلفظ قدیمی و باستانی رواج دارند و متأسفانه امروز به فراموشی می‌روند. به همین دلیل زبان مازندرانی می‌تواند منبعی جدی جهت تنوع و تفحص برای زبان فارسی میانجی باشد و با کنکاش در آن می‌توان به غنای زبان پارسی کمکی جدی کرد.

این بودگذری و نظری بر تاریخ وطنم مازندرانی. در پایان از اینکه توانسته‌ام این پس گفتار را هر چند بدون دقت علمی و صرف وقت در خور، و بدون داشتن هیچ مأخذی، در اداره به تحریر در آورم متأسف نیستم. بلکه خوشحالم که توانسته‌ام اندکی از دلتنگی ام را در دیاری دور از وطن هر چند لحظاتی اندک، با یاد و نام وطن کاهش دهم.

مجید اسدی (راوش)

تهران - بیست و یکم مرداد ماه

هزار و سیصد و هشتاد